

مقدمات بر زبان شناختی

رابرت لازارس تورسکی



نشری

ترجمه‌ی فریار اخلاقی



مقدمات زبان شناسی

ترسک، رابرت لارنس، ۱۹۴۴-

مقدمات زبان‌شناسی / رابرت لارنس ترسک؛ ترجمه فریاز اخلاقی. - تهران: نشر نی، ۱۳۸۰.
۲۳۲ ص.

ISBN 964-312-583-1

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

عنوان اصلی: **Language: the basics.**

۱. زبان. ۲. زیاتشناسی. الف. اخلاقی، فریاز، -
مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان: مبانی زبان.
۴ م ۴ ت / P ۱۰۶ / ۴۰۰
۱۳۸۰

۱۱۴۵۹-۸۰ م

کتابخانه ملی ایران



نشرنی

تهران، خیابان فاطمی، خیابان رهسی معیری، شماره ۵۸
صندوق پستی ۵۵۶ - ۱۳۱۴۵، نشرنی تلفن ۵۹ و ۸۰۰۴۶۵۸
دفتر فروش: خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه تهران، پاساژ فروزنده،
شماره ۵۱۲ تلفن ۶۴۹۸۲۹۳ فکس ۶۴۹۸۲۹۴

رابرت لارنس ترسک Robert Lawrence Trask

مقدمات زبان‌شناسی

Language: The Basics

ترجمه‌ی فریاز اخلاقی Routledge, 1999

• چاپ اول ۱۳۸۰ تهران • تعداد ۲۲۰۰ نسخه • لیتوگرافی باختر • چاپ سعدی

شابک ۹۶۴-۳۱۲-۵۸۳-۱ ISBN 964-312-583-1

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است Printed in Iran

فهرست مطالب

۹	پیشگفتار مترجم
۱۱	سخنی با خواننده
۱۳	فصل ۱. بی‌همانندی زبان انسان
۱۴	دوگانگی طرح‌بندی
۱۸	جابه‌جایی و بی‌انتهایی
۲۴	انگیزه - آزادی
۲۶	اختیاری بودن
۳۰	مجرای گفتار
۳۵	زبان بدون گفتار: زبان اشاره
۴۰	استفاده‌ی شامپانزه‌ها از زبان اشاره
۴۳	منابعی برای مطالعه‌ی بیشتر
۴۷	فصل ۲. رکن دستور در زبان
۴۹	نگاه اول به دستور زبان انگلیسی
۵۲	یک قاعده‌ی دستور زبان انگلیسی
۵۶	یک قاعده‌ی دیگر
۶۰	مقوله‌های دستوری
۶۳	مقوله‌ی شمار
۶۶	جنس دستوری
۷۱	منابعی برای مطالعه‌ی بیشتر

فصل ۳. زبان و معنا ۷۳

دشواری تعریف واژه‌ها ۷۴

معانی واژه‌ها و ساختار واژگان ۸۰

معنا و دستور ۸۶

معنا و جهان ۹۲

منابعی برای مطالعه‌ی بیشتر ۱۰۱

فصل ۴. گوناگونی در زبان ۱۰۵

گوناگونی جغرافیایی ۱۰۵

انواع دیگر گوناگونی ۱۱۰

مطالعه‌ی گوناگونی‌ها ۱۱۲

زبان و هویت ۱۱۸

زبان، جنسیت و جنس دستوری ۱۲۰

زندگی با دو زبان ۱۲۴

منابعی برای مطالعه‌ی بیشتر ۱۲۸

فصل ۵. تغییر زبان ۱۳۳

زبان انگلیسی در هزار سال پیش ۱۳۴

جه واژه‌ی خوبی دارید - اشکالی دارد ما هم از آن استفاده کنیم؟ ۱۴۰

بیشتر "h" های زبان انگلیسی از بین می‌روند ۱۴۷

زبان انگلیسی از کجا آمده است؟ ۱۵۵

منابعی برای مطالعه‌ی بیشتر ۱۶۳

فصل ۶. زبان در کاربرد ۱۶۷

گفت‌وگو ۱۶۸

زبان و بافت ۱۷۳

راه‌های غیرمستقیم گفت‌وگو ۱۷۹

نویسار ۱۸۴

آنچه را که می‌خواهید به دست می‌آورید ۱۹۳

منابعی برای مطالعه‌ی بیشتر ۱۹۹

فصل ۷. زبان، ذهن و مغز ۲۰۳

۲۰۴	مغزهای آسیب‌دیده، گفتارهای نابهنجار
۲۱۰	چپ در مثال‌ها راست
۲۱۷	مغز در سم شده
۲۱۹	زبان‌ها، چیزهای مضحک
۲۲۵	اسم من چه رنگی است؟
۲۲۷	منابعی برای مطالعه‌ی بیشتر
۲۳۱	فصل ۸. کودک و زبان
۲۳۳	مشاهدات ما
۲۳۶	یک نگاه دقیق‌تر
۲۳۹	چرا این مسئله اتفاق می‌افتد؟
۲۴۱	در جستجوی زبان
۲۴۶	آیا زبان‌آموزی سن توقف دارد؟
۲۴۹	آیا زبان ارثی است؟
۲۵۲	منابعی برای مطالعه‌ی بیشتر
۲۵۷	فصل ۹. نگرش‌های مختلف به زبان
۲۵۸	آیا زبان می‌تواند غیراخلاقی باشد؟
۲۶۴	چه اتفاقی برای زبان ما می‌افتد؟
۲۶۷	سرآفرین
۲۷۲	درست صحبت کردن
۲۸۱	زبان و هویت: یادآوری
۲۸۶	منابعی برای مطالعه‌ی بیشتر
۲۸۸	مطالعه‌ی بیشتر
۲۹۱	واژه‌نامه‌ی توضیحی
۳۱۳	کتابخانه
۳۲۳	واژه‌نامه‌ی فارسی-انگلیسی
۳۲۹	واژه‌نامه‌ی انگلیسی-فارسی
۳۳۵	فهرست راهنما

رابرت لارنس تورسک

مقدمات زبان شناسی

ترجمہ فریاد اخلاقی



نشرنی

پیشگفتار مترجم

رابرت لارنس ترسک^۱، نویسنده‌ی کتاب حاضر، در دهم نوامبر ۱۹۴۴ در شهر اولتان^۲ ایالت نیویورک به دنیا آمد. در دانشگاه در دو مقطع لیسانس و فوق لیسانس به تحصیل شیمی پرداخت. در سال ۱۹۷۰ به لندن رفت، به مسائل زبان‌شناسی علاقه‌مند شد، فراگرفتن زبان باسکی را آغاز کرد و سرانجام در رشته‌ی زبان‌شناسی (گرایش زبان باسکی) از مدرسه‌ی مطالعات شرقی و افریقایی^۳ دانشگاه لندن دکترا گرفت. وی هم‌اکنون در دانشگاه ساسکس^۴ در دپارتمان علوم کامپیوتر و شناخت به تحقیق و تدریس اشتغال دارد. از کتاب‌های دیگر او می‌توان به مفاهیم پایه در زبان و زبان‌شناسی^۵ (۱۹۹۷)، فرهنگ اصطلاحات دستوری در زبان‌شناسی^۶ (۱۹۹۳) و تغییر زبان^۷ (۱۹۹۴) اشاره کرد.

درباره‌ی ترجمه‌ی این کتاب ذکر چند نکته ضروری به نظر می‌رسد:

— نسخه‌ی انگلیسی کتاب، زبانی ساده و صمیمی و سبکی جذاب و سرگرم‌کننده دارد. مترجم کوشیده است تا آن‌جا که ممکن بوده اصل امانت‌داری را هم در انتقال مفهوم و هم در حفظ نوع بیان و سبک اثر رعایت کند.

1. Robert Lawrence Trask

2. Olean

3. School of Oriental and African Studies

4. Sussex

5. *Key Concepts in Language and Linguistics*

6. *A Dictionary of Grammatical Terms in Linguistics*

7. *Language Change*

— مترجم با توجه به برخورداری مخاطبان این کتاب دست‌کم از حداقل دانش زبان انگلیسی از ترجمه‌ی مثال‌های کتاب که استدلال‌های نویسنده حول محور آنها دور می‌زند خودداری کرده است. ترجمه‌ی این مثال‌ها گاه نه تنها به درک بهتر مطلب کمک نمی‌کند، بلکه به دلیل تفاوت‌های دو زبان انگلیسی و فارسی به سردرگمی خواننده‌ی فارسی‌زبان هم می‌انجامد (مثل بحث مربوط به زمان‌های افعال). فقط در مواردی که بحث‌های معناشناختی مطرح بوده و بیم آن می‌رفته که خواننده به دلیل عدم درک احتمالی معنای واژه یا جمله‌ی نمونه از پی‌گیری مباحث و درک کلی مطلب عاجز بماند، معنای فارسی در داخل علامت (=) در کنار اصل انگلیسی ارائه شده است.

— نویسنده، کتاب را برای انگلیسی‌زبان‌ها نوشته و در کاربرد ضمائر You و We آنها را مدنظر داشته است. مترجم برای انتقال بهتر و دقیق‌تر پیام، هر جا که لازم بوده این ضمائر را به صورت «انگلیسی‌زبان‌ها» به فارسی برگردانده است.

در ترجمه‌ی این کتاب از یاری‌ها و همفکری‌های چند تن از استادان بزرگوار بهره‌مند شدم. آقای دکتر محمدرضا باطنی در نهایت لطف و بزرگواری اصل کتاب را در اختیارم گذاشتند و مرا به ترجمه‌ی آن تشویق کردند. آقای دکتر یحیی مدرسی چون همیشه دانشجوی سابق خود را — که هنوز هم در مواجهه با هر مشکلی، با اطمینان از حل آن به سوی ایشان می‌شتابم — مورد لطف قرار دادند و در زمینه‌ی روش‌شناسی کار و برابری اصطلاحات دشوار یاری‌ام کردند. خانم همادخت همایون با سخاوت علمی بی‌تظیری نسخه‌ای از بخش زبان‌ها از ویرایش دوم کتاب ارزشمندشان، فرهنگ زبان‌شناسی و علوم وابسته، را پیش از انتشار در اختیارم گذاشتند تا در برگردان یک‌دست اسامی زبان‌ها با معیارهای علمی کمک‌کارم باشد. از همه‌ی این بزرگواران صمیمانه سپاسگزارم.

همکار ارجمندم آقای عربعلی رضایی از سر لطف نسخه‌ی کامل کتاب را پیش از چاپ خواندند و نکاتی را یادآوری کردند که بسیار مفید بود. از ایشان نیز صمیمانه سپاسگزاری می‌کنم. ناگفته پیداست که مسئولیت خطاهای بازمانده فقط بر عهده‌ی اینجانب است.

سخنی با خواننده

کتابی که پیش رو دارید، کتاب درسی نیست: نه جامعیت کتاب درسی را دارد و نه تمرین‌های متداول در این کتاب‌ها را. فقط تلاش می‌کند شما را درباره‌ی زبان بشری، یکی از مهم‌ترین و جالب‌ترین موضوعاتی که در طول زندگی با آن روبه‌رو می‌شوید، به فکر وادارد. هیچ‌چیز برای ما مهم‌تر از زبان نیست و امیدوارم این کتاب کم‌حجم شما را متقاعد کند که چیزی جالب‌تر، ارزشمندتر و شوق‌انگیزتر از مطالعه‌ی زبان وجود ندارد.

من نه جنبه‌ی بسیار متفاوت را در مطالعه‌ی زبان انتخاب کرده‌ام و ذیل هر یک به معرفی نمونه‌های روشن از تحقیقاتی پرداخته‌ام که در آن زمینه انجام شده یا در حال انجام است. با خواندن این کتاب متوجه می‌شوید که خیلی بیشتر از آنچه تصور می‌کنید با دستور زبان مادری‌تان آشنا هستید و شاید از این‌که نمی‌توانید معنای واژه‌ی سگ را توضیح دهید تعجب کنید. با شیوه‌ی حیرت‌آوری که کودکان از گذر آن زبان مادری‌شان را فراموش می‌گیرند آشنا می‌شوید و نکاتی درباره‌ی تأثیر شگفت‌آور نواقص ژنتیک و آسیب‌های مغزی بر زبان و نیز درباره‌ی افرادی که واژه‌ها برایشان دارای رنگ است می‌آموزید. شاید بدانید که نیای دور زبان انگلیسی، زبانی بوده که در روسیه به آن تکلم می‌شده، اما آیا این را هم می‌دانید که زبان انگلیسی درست در همین لحظه هم نسبتاً به سرعت در حال تغییر است و این‌که اگر بدانیم چگونه به آن نگاه کنیم می‌توانیم شاهد این تغییر باشیم؟

با خواندن این کتاب نکاتی درباره‌ی گونه‌هایی از زبان که در استرالیا «زبان‌های مادرزن» نامیده می‌شوند، درباره‌ی نظام‌های حیرت‌انگیز جنس دستوری در زبان‌های

ناواهویی، سواهیلی و دایربالی، درباره‌ی تصمیمات عجیبی که نروژی‌ها برای زبانشان گرفته‌اند و درباره‌ی این‌که حرف زدن لونه‌کش‌ها با حقوق‌دان‌ها متفاوت است خواهید آموخت؛ واقعیت را درباره‌ی واژه‌هایی که در زبان اسکیمویی برای «برف» وجود دارد خواهید دانست و متوجه خواهید شد که چرا وجود مترجم جهانی عملاً غیرممکن است. خواهید فهمید که چگونه می‌توانیم با جملاتمان مفاهیمی را بیان کنیم که در واقع در آنها نیست، چرا طرح بعضی سؤالات در زبان انگلیسی غیرممکن است و چگونه واژه‌ی کوچک و بی‌آزار nurse می‌تواند مراسمی را به هم بزند.

بعضی از تحقیقاتی که در این کتاب به آنها پرداخته‌ام مربوط به چند دهه‌ی پیش است اما بیشتر آنها کاملاً جدیدند، آن قدر جدید که مشکل بتوان در جای دیگری آنها را یافت.

در پایان هر فصل، منابعی برای مطالعه‌ی بیشتر درباره‌ی موضوعات مطرح‌شده در آن فصل معرفی کرده‌ام و فهرست کامل منابع در پایان کتاب، در بخش کتاب‌نامه ارائه شده است.

امیدوارم شما از خواندن این کتاب لذت ببرید، درست همان قدر که من از نوشتن آن لذت بردم!

بی‌همانندی زبان انسان

اگر از شما بخواهند یک ویژگی را نام ببرید که به‌طور مشخص انسان را از سایر موجودات کره‌ی زمین جدا کند، کدام ویژگی را انتخاب می‌کنید؟ عشق؟ جنگ؟ هنر و موسیقی؟ یا شاید تکنولوژی؟ بیشتر افرادی که این پرسش را برای مدتی طولانی در ذهن داشته‌اند به یک پاسخ واحد رسیده‌اند: زبان.

همان‌گونه که نشان خواهیم داد زبان به احتمال قوی چشمگیرترین مشخصه‌ی انسان است، مشخصه‌ای که می‌تواند او را از سایر موجودات متمایز کند. زبان، استعدادی که معمولاً به آن بی‌توجهی می‌کنیم، ویژگی‌های چشمگیر و حیرت‌انگیزی دارد. ما بدون زبان به هیچ‌وجه نمی‌توانستیم جهانی را که امروز می‌شناسیم به‌وجود آوریم. پیشرفت ما در همه چیز، از موسیقی گرفته تا جنگ، بدون وجود زبان امکان‌پذیر نبود. بنابراین بیش از هر مشخصه‌ی واحد دیگری، این زبان است که ما را انسان می‌کند؛ و زبان انسان بی‌همانند است.

این بی‌همانندی ممکن است در نگاه اول به چشم نیاید، چون ظاهراً تمام موجودات کره‌ی زمین از نوعی نظام علامت‌دهی^۱ برخوردار هستند، شیوه‌ای برای برقراری ارتباط با دیگر اعضای گونه‌ی خود و یا حتی در بعضی موارد با اعضای گونه‌های دیگر. جیرجیرک‌ها جیرجیر می‌کنند، پرنده‌ها آواز می‌خوانند، میمون‌ها فریاد می‌کشند، کرم‌های شب‌تاب از خود نور ساطع می‌کنند و مورچه‌ها ردی بودار از خود به‌جا می‌گذارند تا مورچه‌های دیگر بتوانند آنها را دنبال کنند. و حتماً قبول

1. signalling system

دارید که سگ‌ها و گربه‌های خانگی هم با واق‌واق کردن و میومیو کردنشان در واقع می‌خواهند به ما بفهمانند که مثلاً «من گرسنه هستم» یا «می‌خواهم بیرون بروم». علاوه بر این، مطالعات اخیر اتولوژیست‌ها^۱ (کسانی که بر روی رفتار حیوانات مطالعه می‌کنند) نشان داده است که نظام‌های علامت‌دهی بسیاری از حیوانات از آنچه تاکنون تصور می‌شد بسیار جالب‌تر است. ممکن است شنیده باشید که مثلاً گونه‌های خاصی از وال‌ها شناخته شده‌اند که آواز می‌خوانند و یا این‌که زنبورهای عسل حرکات رقص‌گونه‌ی پیچیده‌ای انجام می‌دهند تا محل شهد را به زنبورهای دیگر نشان دهند.

هرچند این کشفیات بسیار جالب‌اند و به ما یادآوری می‌کنند که نباید نسبت به دیگر موجودات کره‌ی زمین بی‌توجه باشیم، اما حقیقت این است که تفاوت زبان انسان با نظام‌های علامت‌دهی دیگر به حدی است که ناچاریم آن را چیزی جدا به حساب بیاوریم: پدیده‌ای کاملاً بی‌همانند.

در این کتاب، سعی من این است که برخی از نکات جالب و حیرت‌انگیز را که درباره‌ی زبان کشف شده توضیح دهم. ابتدا به توضیح بعضی از ویژگی‌های اساسی زبان که غالباً تحت عنوان **مختصات طرحی**^۲ شناخته می‌شوند می‌پردازم. یکی از این مختصات طرحی در موجودیت زبان نقشی بسیار مهم و حیاتی دارد.

دوگانگی طرح‌بندی

بیشتر مواقع و برای بیشتر افراد، وسیله‌ی بیان^۳ زبان گفتار است. چگونه صحبت می‌کنیم؟ بسیار آسان: می‌گذاریم هوای درون شش‌ها از دهانمان خارج شود و در همان زمان دهان خود را در جهات مختلف حرکت می‌دهیم تا آواهای گفتاری^۴ یعنی، همخوان‌ها و واکه‌ها را تولید کنیم. هر گفته‌ای^۵ که تولید می‌کنیم از توالی آواهای گفتاری که یکی بعد از دیگری قرار گرفته‌اند تشکیل شده است.

در این جا سؤال جالبی مطرح می‌شود: تعداد آواهای گفتاری مختلفی که انسان

1. ethologists

2. design features

3. medium

4. speech sounds

5. utterance

می‌تواند تولید کند چقدر است؟ البته مشروط بر این‌که اختلاف آنها در حدی باشد که بتوان به راحتی آنها را از هم متمایز کرد.

هیچ پاسخ قاطعی برای این سؤال وجود ندارد. بستگی دارد که چه میزان اختلاف مورد نظر باشد. اما در هر صورت مطمئناً این رقم، رقم چندان بزرگی نخواهد بود. اگر در آواشناسی (مطالعه‌ی آواهای گفتاری) تخصص نداشته باشید، احتمالاً حتی تولید صد آوای مختلف و منفرد هم برایتان سخت است (به خاطر داشته باشید که ما از آواهای منفرد صحبت می‌کنیم، نه توالی آواها). در واقع، تعداد آواهای هر یک از زبان‌های بشری از این نیز بسیار کم‌تر است. بیایید زبان انگلیسی را از این نظر بررسی کنیم.

واژه‌ی cat را در نظر بگیرید. این واژه از چند آوای گفتاری تشکیل شده است؟ هرچند در پاسخ به سؤالاتی نظیر این، نظام املائی زبان انگلیسی چندان قابل اعتماد نیست اما در این جا املائی واژه، ما را به پاسخ صحیح می‌رساند: سه آوای گفتاری. این سه آوا عبارت‌اند از: «آوای k»، «آوای t» و «آوای a». برای ایجاد دقت بیشتر بگذارید نشانه‌های خاص این آواها را معرفی کنیم. این آواهای گفتاری به ترتیب به صورت /k/، /æ/ و /t/ نشان داده می‌شوند. خطوط مورب نشان می‌دهند که ما از آواهای گفتاری یک زبان خاص، در این جا انگلیسی، صحبت می‌کنیم. این آواهای گفتاری مجزا، واج‌های^۱ زبان نامیده می‌شوند. بنابراین برحسب واج‌های زبان انگلیسی، واژه‌ی cat را می‌توان به صورت /kæt/ نشان داد.

اگر کسی از شما بپرسد معنی واژه‌ی /kæt/ چیست بدون هیچ مشکلی به او پاسخ می‌دهید. ولی فرض کنید کسی از شما بپرسد معنی واج /k/ چیست. این بار پاسخ دادن به این سؤال غیرممکن است چون واج /k/ در زبان انگلیسی در واقع هیچ معنایی ندارد. واج‌های دیگر این واژه، یعنی /æ/ و /t/ هم به همان نسبت بی‌معنا هستند.

حالا به نکته‌ی دیگری توجه کنید: این واج‌های بی‌معنا را می‌توان با ترتیب‌های متفاوتی کنار هم قرار داد و واژه‌هایی با معانی مختلف به دست آورد. ترتیب /tæk/ واژه‌های tack، ترتیب /akt/ واژه‌ی act، ترتیب /æt/ واژه‌ی at و ترتیب /tækt/ واژه‌ی tact یا tacked را به وجود می‌آورد. (توجه داشته باشید که بیشتر

انگلیسی‌زبان‌ها، دو واژه‌ی *tact* و *tacked* را به‌رغم املا و ساختار متفاوتشان یک‌جور تلفظ می‌کنند.)

بیاید به مجموعه‌ی سه واجی مان یک واج دیگر اضافه کنیم: «آوای p» یا /p/ را. حالا می‌توانیم واژه‌ی *pat* /pæt/ و نیز واژه‌های *tap* /tæp/، *pack* /pæk/، *cap* /kæp/ یا *pact* /pækt/، *packed* یا *tapped* /tæpt/، *apt* /æpt/، *capped* /kæpt/ و چند واژه‌ی دیگر را هم به‌وجود آوریم. متوجه شدید که قضیه از چه قرار است، نه؟ اگر اعضای مجموعه‌ی بسیار کوچکی از آوای گفتاری را با ترتیب‌های متفاوت کنار هم قرار دهیم می‌توانیم تعداد بسیار زیادی واحد معنادار یعنی واژه به‌وجود بیاوریم. همه‌ی زبان‌های بشری به همین شکل ایجاد شده‌اند و این نوع ساخت، دوگانگی طرح‌بندی^۱ یا به اختصار دوگانگی^۲ نامیده می‌شود. دوگانگی، استفاده از تعداد کمی عنصر بی‌معنی است در ترکیب، برای ایجاد تعداد زیادی عنصر معنی‌دار. چرا این نوع ساخت تا این حد مهم است؟ خوب، فقط تصور کنید که اگر این‌طور نبود چه اتفاقی می‌افتاد. فرض کنید ما هیچ آوای بی‌معنایی نداشتیم که آن را در ترکیب‌ها به کار بریم. فرض کنید در عوض، هر آوای منفردی که می‌توانیم تولید کنیم خودش معنی داشت. نتیجه‌ی چنین وضعی چه بود؟ روشن است: تعداد معنایی مختلفی که می‌توانستیم تولید کنیم نمی‌توانست بیشتر از تعداد آوای مختلفی که می‌توانیم تولید کنیم باشد. و چون همان‌طور که پیش از این گفتیم ما نمی‌توانیم بیش از حدود صد آوای گفتاری متفاوت تولید کنیم، نتیجه این می‌شد که یک زبان نمی‌توانست بیشتر از صد «واژه» داشته باشد. و این فاجعه‌آمیز بود: فرض کنید زبان انگلیسی فقط حدود صد واژه داشت. با واژه‌هایی تا این اندازه محدود انجام بیشتر کارها با زبان ابداً ممکن نبود. یک انگلیسی‌زبان نمی‌توانست با چنین زبانی مشکل اتومبیل خود را برای تعمیرکار توضیح دهد، نمی‌توانست برای بچه‌های خود افسانه‌ی پریان یا قصه‌هایی درباره‌ی خرگوش‌ها تعریف کند، نمی‌توانست انتخاباتی ترتیب بدهد یا درباره‌ی عهدنامه‌ای با دیگران مذاکره نماید، نمی‌توانست با یک بیان جذاب جای خود را در دل کس دیگری باز کند و مطمئناً نمی‌توانست کتابی درباره‌ی زبان بنویسد.

در این مرحله ممکن است شما پرسید: «خوب، منظور؟» و بخواهید بدانید که

1. duality of patterning

2. duality

چرا با این همه طول و تفصیل درباره‌ی دوگانگی صحبت کردم و این‌که آیا در زبان این مسئله بدیهی نیست؟ شاید این‌طور باشد اما اصل قضیه چیز دیگری است: نظام علامت‌دهی هیچ‌یک از انواع موجودات دیگر کره‌ی زمین براساس دوگانگی پایه‌ریزی نشده است. دوگانگی خاص زبان انسان است. (در واقع، آواز پرنده‌ها و آواز وال‌ها هم به احتمال قوی عناصری از دوگانگی را در خود دارند اما آنها را نمی‌توان به معنی واقعی نظام علامت‌دهی دانست.)

پس موجودات دیگر چه کار می‌کنند؟ همان کاری را می‌کنند که گفتیم برای زبان انسان غیرقابل تصور است: نظام‌های علامت‌دهی آنها بر پایه‌ی «یک آوا، یک معنا» پایه‌ریزی شده است. یعنی برای یک حیوان، یک آوا ممکن است به معنای «این‌جا قلمروی من است» باشد و آوای دیگر به معنای «مواظب باش، خطر» و شاید چند معنا و مفهوم دیگر. اما فقط همین‌ها و نه بیشتر، چون تعداد کل چیزهای مختلفی که چنین موجودی می‌تواند «بگوید» بیشتر از تعداد آواهای متفاوتی که می‌تواند تولید کند نیست. در عمل، تعداد علامت‌های مختلف یا پیام‌هایی که یک حیوان معین مورد استفاده قرار می‌دهد بین سه تا شش عدد است — هرچند در این میان نظام علامت‌دهی میمون‌های وروت^۱ را هم داریم که استثنائاً حدود بیست پیام دارد و این رقم در بین حیوانات رقم چشمگیری است. حتماً تاکنون برایتان روشن شده است که این تفاوت، که بین زبان انسان و نظام‌های علامت‌دهی سایر موجودات وجود دارد، تفاوت بسیار مهمی است. بعضی از ویژگی‌های مهم دیگر زبان که به شرح آنها خواهیم پرداخت تنها به واسطه‌ی این خصیصه‌ی اساسی، یعنی دوگانگی، امکان وجود می‌یابند.

ممکن است پرسید در زبان انگلیسی چند واج وجود دارد. جواب این است: حدود ۴۰ واج. می‌پرسید چرا جواب تا این حد تقریبی و گنگ است؟ به این علت که همه‌ی انگلیسی‌زبان‌ها مجموعه‌ی یکسانی از آواهای گفتاری را به کار نمی‌برند. به‌عنوان مثال، یک انگلیسی‌زبان ممکن است دو واژه‌ی buck و book را به‌طور یکسان یا متفاوت تلفظ کند. افرادی که این دو واژه را به‌طور متفاوت تلفظ می‌کنند در مجموعه‌ی آواهای گفتاری خود یک واکه بیشتر از آنهایی که این دو را یکسان

1. vervet

تلفظ می‌کنند، دارند. دو واژه‌ی *hair* و *air* هم همین وضعیت را دارند. افرادی که این دو را به‌طور متفاوت تلفظ می‌کنند در مجموعه‌ی آواهای گفتاری خود یک همخوان بیشتر از آنهایی که این دو واژه را یکسان تلفظ می‌کنند دارند. همین وضع در جفت واژه‌های *cot* و *caught*، *three* و *free*، *pull* و *pool*، *fur* و *fair* و نیز *poor* و *pour* وجود دارد. به همین قیاس، افرادی که برای آنها دو واژه‌ی *singer* و *finger* هم قافیه نیستند یک همخوان بیشتر از آنهایی که این دو واژه را هم‌قافیه می‌دانند دارند. (شاید از این‌که می‌بینید بعضی افراد دو واژه را که از نظر شما تلفظ یکسانی دارند به‌طور متفاوت تلفظ می‌کنند و یا این‌که دو واژه را که از نظر شما دو جور تلفظ می‌شوند یک جور تلفظ می‌کنند، کمی تعجب کنید؛ اما باید بدانید که این یک واقعیت است.) با وجود همه‌ی این اختلاف‌ها تعداد بسیار کمی از انگلیسی‌زبان‌ها در مجموعه‌ی آواهای گفتاری خود کم‌تر از حدود ۴۰ واج یا بیشتر از حدود ۴۵ واج دارند. زبان‌ها از نظر تعداد واج‌هایی که مورد استفاده قرار می‌دهند با هم متفاوت‌اند. در یک قطب زبان برزیلی پیراهایی^۱ قرار دارد که تنها ده واج (هفت همخوان و سه واکه) دارد و در قطب دیگر بعضی زبان‌های افریقایی قرار دارند که بیش از صد واج دارند (بیشتر این واج‌ها همخوان هستند). به این ترتیب، ظاهراً میانگین واج‌های زبان‌های دنیا حدود بیست و پنج است و زبان انگلیسی با داشتن حدود چهل واج، کمی بیش از رقم میانگین واج دارد. اما تمام زبان‌های بشری صرف‌نظر از تعداد واج‌هایشان بر پایه‌ی اصل دوگانگی طرح‌بندی ایجاد شده‌اند، اصلی که در بین موجودات جهان مطلقاً خاص انسان است و بدون آن زبانی که ما می‌شناسیم نمی‌توانست وجود داشته باشد.

جابه‌جایی و بی‌انتهایی

جابه‌جایی^۲ استفاده از زبان برای صحبت درباره‌ی چیزهایی است که در زمان و مکان صحبت وجود ندارند. ما برای صحبت درباره‌ی بازی فوتبال دیشب، دوران کودکی مان، رفتار دایناسورها که بیش از صد میلیون سال پیش زندگی می‌کردند و یا سرنوشت غایی جهان با کوچک‌ترین مشکلی مواجه نمی‌شویم و به همان راحتی

1. Pirahã

2. displacement

هم می‌توانیم درباره‌ی وقایع سیاسی کشور پرو و یا سطح سیاره‌ی نپتون صحبت کنیم. بی‌انتهایی^۱، توانایی ما در استفاده از زبان برای گفتن هر چیزی است که بخواهیم، از جمله چیزهایی که هیچ وقت نگفته‌ایم و نشنیده‌ایم. به این جمله‌ها توجه کنید:

(۱-۱) متوجه شدم زه‌های پلاستیکی ساز بانجو صدای بدی دارد.

(۲-۱) لوکزامبورگ، زلاندنو را مورد تاخت و تاز قرار داده است.

(۳-۱) یک عنکبوت بزرگ صورتی، عینک آفتابی به چشم و گردگیر به دست، روی زمین این طرف و آن طرف می‌رفت و می‌رقصید.

(۴-۱) شکسپیر نمایش‌نامه‌هایش را به زبان سواهیلی^۲ نوشت و محافظان افریقایی‌اش آنها را به زبان انگلیسی ترجمه کردند.

بعید است این جمله‌ها را پیش از این شنیده باشید، با وجود این، حتی اگر هم نتوانید آنها را باور کنید، در درک آنها مشکلی ندارید. برای تولید جمله‌هایی از زبان که به کلی نو باشند نیز هیچ مشکلی نخواهید داشت. در واقع، بیشتر چیزهایی که هر روز می‌گویید یا می‌شنوید برای شما کاملاً جدیدند و ممکن است پیش از آن هیچ‌کس دیگر آنها را نگفته باشد.

هر دوی این پدیده‌ها، یعنی توانایی ما برای صحبت درباره‌ی مکان‌های دیگر و چیزهایی که از نظر زمانی و مکانی فاصله‌ی زیادی با ما دارند و نیز توانایی تقریباً نامحدود ما برای بیان و درک گفته‌های جدید آن‌قدر برای ما آشنا هستند که حتی لحظه‌ای به آنها فکر نمی‌کنیم. با وجود این، این دو پدیده واقعاً قابل توجه‌اند - قابل توجه و بسیار حیاتی. آیا می‌توانید تصور کنید قادر نباشید درباره‌ی زمانی جز زمان حال و چیزی جز چیزهایی که می‌توانید موقع صحبت کردن ببینید حرف بزنید؟ و یا به همین ترتیب، آیا می‌توانید تصور کنید به زبانی صحبت کنید که فهرستی معین از گفته‌های ممکن داشته باشد، طوری که هر بار دهان خود را باز می‌کنید فقط بتوانید از بین گفته‌های موجود در آن فهرست، یک گفته را انتخاب کنید؟ چنین «زبانی» به طرزی باورنکردنی با تصویری که ما از زبان داریم فاصله دارد.

با وجود این، این ویژگی غیرقابل تصور دقیقاً همان چیزی است که ظاهراً در

1. open-endedness

2. Swahili

نظام‌های علامت‌دهی حیوانات وجود دارد. به استثنای یک مورد جالب و معروف که در ادامه‌ی بحث آن را مطرح می‌کنیم، ویژگی جابه‌جایی در هیچ یک از حیوانات دیده نمی‌شود. تا آن‌جا که ما می‌دانیم موش‌ها داستان درگیری‌شان با گربه‌ها را برای هم تعریف نمی‌کنند و خرس‌ها هم با حالتی جدی درباره‌ی سختی زمستانی که در پیش است با هم به گفت‌وگو نمی‌نشینند. خرگوش‌ها در یک بحث داغ درباره‌ی این که چه چیزی ممکن است آن طرف تپه باشد وارد نمی‌شوند و غازها برای کوچ بعدی خود نقشه نمی‌کشند. در عمل تمام «گفته‌های» حیوانات به‌طور کامل و مطلق به زمان و مکان بیان شدنشان مربوط است.

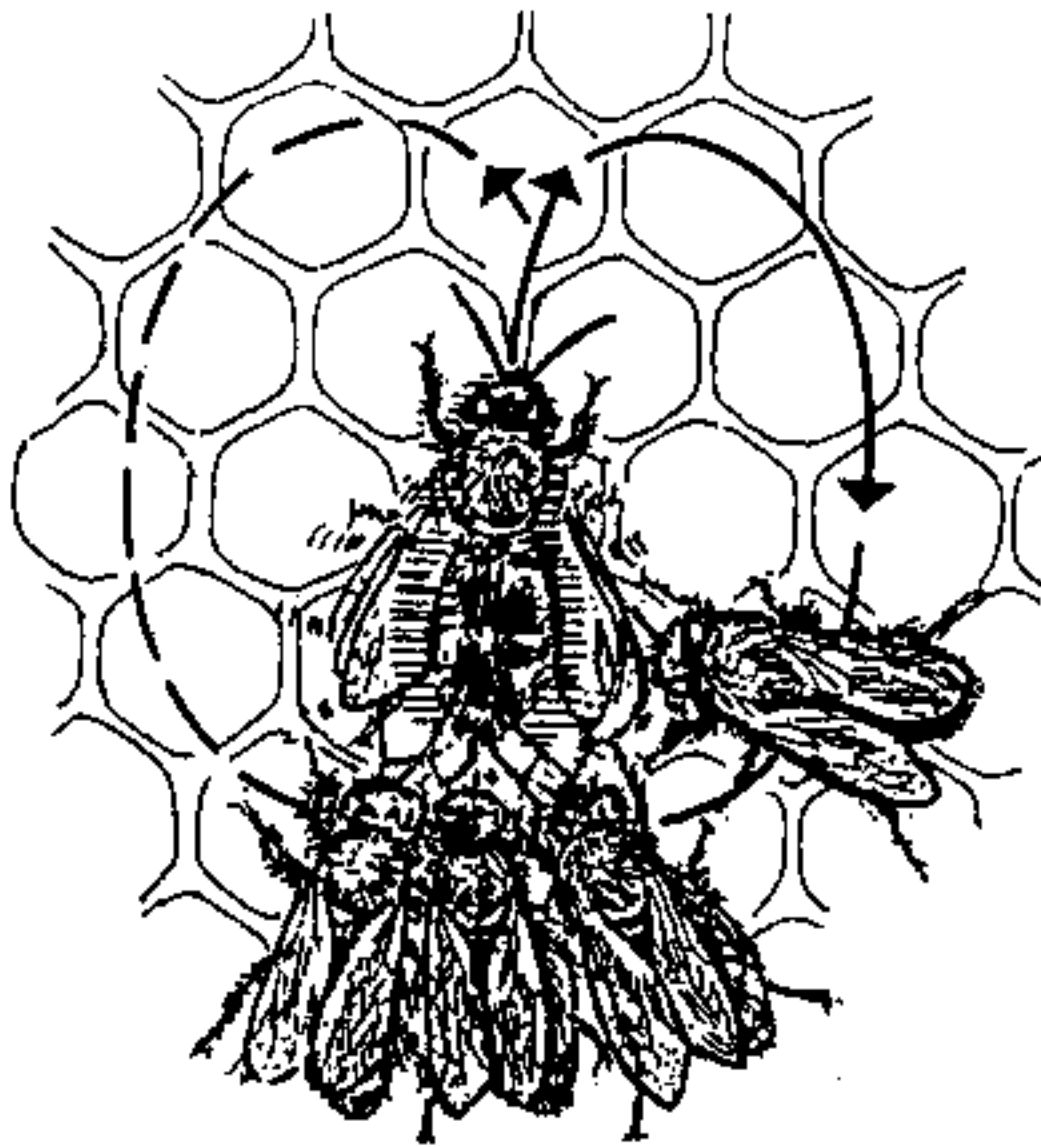
به‌علاوه، در زبان این موجودات چیزی که بتوان نام آن را بی‌انتهایی گذاشت هم دیده نمی‌شود. برعکس، ظاهراً نظام علامت‌دهی هر یک از گونه‌ها از تعداد کمی گفته‌ی ممکن تشکیل شده است و هیچ چیز خارج از محدوده‌ی این امکانات قابل بیان نیست. ممکن است یک میمون بتواند بگوید «نگاه کن - عقاب»، البته اگر این پیام در نظام علامت‌دهی او موجود باشد؛ اما قادر به بیان هیچ چیز تازه‌ای نیست: مثلاً، نمی‌تواند بگوید «نگاه کن - دو شکارچی با اسلحه» و یا حتی ساده‌تر از این، مثلاً اولین باری که یک لندروور می‌بیند به میمون‌های دیگر بگوید «هی»، به نظر شما این چیه؟».

مسئله‌ی بدون وجود ویژگی دوگانگی، غیر از این هم نمی‌تواند باشد: در قسمت‌های قبل دیدیم که دوگانگی برای نظامی که می‌خواهد بیش از تعداد محدودی از مفاهیم را بیان کند یک ویژگی ضروری است. ظاهراً حیوانات بدون داشتن دوگانگی در دنیایی از عبارات‌های محدود اسیر شده‌اند، چیزی که ما به سختی قادر به تصور آن هستیم: نظامی ارتباطی که نه گذشته دارد نه آینده، به چیزهایی که موقع حرف زدن در حوزه‌ی دید قرار دارند محدود می‌شود، نوآوری در آن وجود ندارد و فقط از تکرار بی‌پایان تعداد کمی پیام شناخته‌شده درباره‌ی اتفاقاتی که در لحظه‌ی صحبت کردن رخ می‌دهند تشکیل شده است.

ولی برای این تصویر ناامیدکننده یک استثنای جالب وجود دارد: حیوانی را می‌شناسیم که در نظام علامت‌دهی‌اش به‌طور مشخص ویژگی جابه‌جایی وجود دارد و ظاهراً این مسئله در دنیای حیوانات منحصر به این حیوان است. این موجود جالب توجه چیست؟ نه شامپانزه است و نه دلفین، همان‌طور که احتمالاً حدس

زده‌اید، این موجود زنبور عسل است.

در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ م. کارل فون فریش^۱، اتولوژیست اتریشی، در مجموعه مطالعاتی که انجام داد به نتایج غیرمنتظره‌ای درباره‌ی رفتار زنبورهای عسل اروپایی رسید. زمانی که یک زنبور عسل دیده‌ور یک منبع خوب شهد پیدا می‌کند به کندوی خود برمی‌گردد و درون کندو در مقابل بقیه‌ی زنبورها یک رقص کوتاه و عجیب انجام می‌دهد. جزئیات این رقص بسته به فاصله‌ی کندو تا محل شهد و گونه‌ی خاص زنبور عسل متفاوت است (زنبورهای عسل هم «گوش‌های» مختلف دارند!). در شناخته‌شده‌ترین مورد، زنبوری که می‌رقصد، «رقص حرکت دم»^۲ را به شکل تصویر عدد هشت انگلیسی که فشرده شده باشد و قسمت وسط آن صاف باشد انجام می‌دهد. فون فریش توانست این رقص را به این ترتیب رمزگشایی



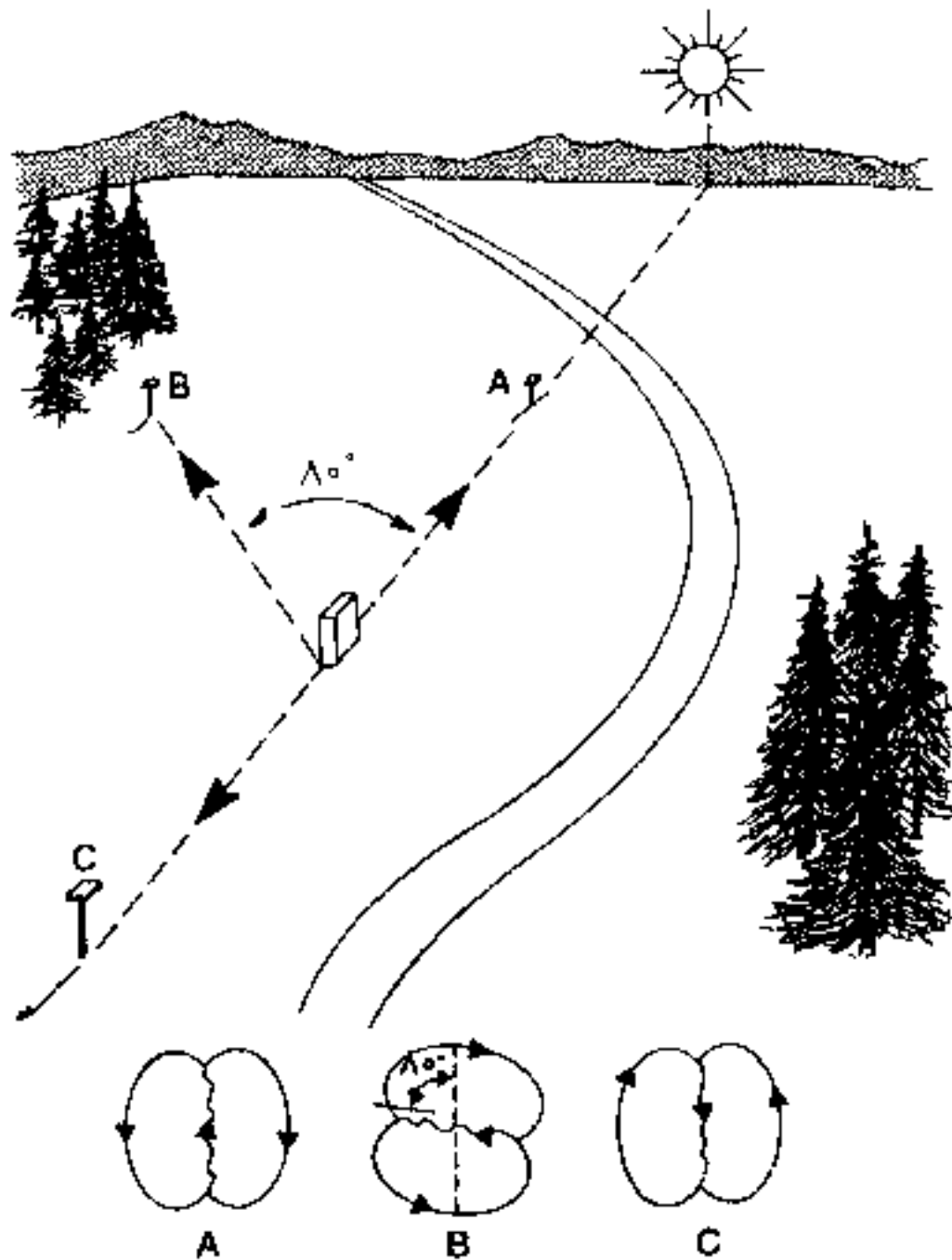
شکل ۱-۱ رقص حرکت دم

منبع: ای. اکمجین، آر. آی. دمرزو آر. ام. هارمیش (۱۹۷۹). زبان‌شناسی: مقدمه‌ای بر زبان و ارتباط، ص ۱۲.

1. Karl von Frisch

2. tail-wagging dance

کند: زمانی که طول می‌کشد تا زنبور طرح عدد هشت انگلیسی را به‌طور کامل ترسیم کند بیانگر فاصله‌ی منبع شهد از کندو است. هرچه این زمان بیشتر باشد، فاصله‌ی کندو از محل شهد بیشتر است. مقدار هیجانی که زنبور از خود نشان می‌دهد معرف مقدار شهد و در نتیجه تعداد زنبوری است که برای برداشتن آن لازم است. هرچه مقدار شهد بیشتر باشد، زنبورهای بیشتری مورد نیاز است. سرانجام، حیرت‌آورتر از همه این‌که جهت قسمت صاف عدد هشت انگلیسی یا در نظر داشتن موقعیت خورشید، مسیر منبع شهد را نشان می‌دهد: مثلاً، اگر قسمت صاف عدد هشت انگلیسی به نسبت موقعیت عمود، هشتاد درجه به سمت چپ چرخیده باشد،



شکل ۱-۲ رقص‌هایی که زنبورها را به سه محل شهد، یعنی محل‌های A، B و C راهنمایی می‌کند.
منبع: ای. اکمچین، آر. آی. دمرز و آر. ام. هارمیش (۱۹۷۹). زبان‌شناسی: مقدمه‌ای بر زبان و ارتباط، ص ۱۳.

زنبورها به طرف نقطه‌ای که هشتاد درجه در سمت چپ خورشید قرار دارد پرواز می‌کنند. (به شکل‌های ۱-۱ و ۲-۱ توجه کنید.)

خوب، این جابه‌جایی است. زنبوری که می‌رقصد درباره‌ی منبع شهدی که قبلاً دیده و احتمالاً با محل کندو کیلومترها فاصله دارد و بنابراین، در موقع انتقال خبر دیده نمی‌شود به دیگران خبر می‌دهد. از طرف دیگر، زنبورهایی که رقص او را تماشا می‌کنند به خوبی می‌فهمند که از طریق این رقص، اطلاعاتی درباره‌ی کاری که باید در آینده (ی نزدیک) انجام دهند به آنها داده می‌شود. و این نظام فوق‌العاده کارآمد است: فون فریش دریافت که زنبورهایش می‌توانند محل منابع شهد را که تا فاصله‌ی هفت مایلی (حدوداً یازده کیلومتری) کندو قرار گرفته‌اند پیدا کنند. این مسئله حیرت‌آور است. فکر می‌کنید اگر مسیر تعدادی بوته را که در هفت مایلی‌تان قرار دارد فقط به صورت شفاهی به شما بگویند در پیدا کردنشان چقدر موفق خواهید بود؟

با وجود این، همان‌طور که فون فریش توانست نشان بدهد، رقص زنبورها با همه‌ی حیرت‌انگیزی‌اش از جهات مهمی بسیار محدود است. در یک آزمایش معروف، فون فریش وضعیتی ایجاد کرد که چند زنبور دیده‌ور یک منبع شهد مصنوعی، یعنی کاسه‌ای آب و شکر را که در بالای یک میله به ارتفاع بیست فوت قرار داده شده بود، پیدا کنند. این ارتفاع از ارتفاعی که زنبورها در آن عادت به پیدا کردن شهد دارند خیلی بیشتر است. زنبورهای دیده‌ور به کندو برگشتند و مطابق معمول رقصیدند. نتیجه چه شد؟ یک دسته زنبور به طرف میله رفتند، مدتی با سردرگمی دوروبر آن وزوز کردند و بعد دوباره به کندو برگشتند. زنبورهای دیده‌ور نتوانسته بودند در رقص خود اطلاع جدید ارتفاع را بگنجانند - یا آن‌طور که فون فریش گفت، در زبان زنبورهای عسل واژه‌ای معادل «بالا» وجود ندارد.

رقص زنبور عسل شگفت‌انگیز است و ما ناچاریم اعتراف کنیم دست‌کم یک موجود دیگر به غیر از انسان وجود دارد که می‌تواند در ارتباط، از ویژگی جابه‌جایی استفاده کند. اما نباید بگذاریم حیرت و تعجب ما چند حقیقت اساسی را از نظرمان دور نگه دارد. رقص زنبور عسل در دنیای حیوانات بی‌همتا است و هیچ موجود دیگری، حتی حشرات دیگر هم چیزی نظیر آن ندارند. ولی این رقص از نظر توان

ارتباطی^۱ به شدت محدود است: نمی‌تواند از عهده‌ی کم‌ترین مقدار تازگی و نوآوری بر بیاید. رقص زنبور، صرف‌نظر از این‌که بدون تردید از ویژگی جابه‌جایی بهره‌مند است، از نظر توان بیانی^۲ درست به اندازه‌ی سایر نظام‌های علامت‌دهی حیوانی محدود است. زنبورها چیزی ندارند که ما آن را به‌عنوان زبان بپذیریم.

انگیزه-آزادی

ویژگی دیگری که با برخی از مختصات طرحی که پیش از این مطرح شد مرتبط، اما به هر حال تا حدودی از آنها مجزاست، انگیزه-آزادی^۳ نامیده می‌شود. این ویژگی مربوط است به توانایی گفتن هر چیزی در هر بافتی. فرض کنید کسی از شما بپرسد: «نظرت درباره‌ی دامن من چیست؟» شما آزادید هر جوابی که دلتان می‌خواهد بدهید و یا حتی اگر مایل بودید به سؤال او جواب ندهید. ممکن است در جواب او بگویید: «خیلی کوتاه است»، «به بلوز صورتی‌ات نمی‌آید» یا «ببخشید - من در زمینه‌ی لباس سلیقه‌ی خوبی ندارم». حتی می‌توانید از جواب دادن طفره بروید و موضوع را عوض کنید.

البته این به معنی آن نیست که گفت‌وگوی انسان‌ها تابع هیچ قانونی نیست. انواع فشارهای اجتماعی وجود دارند که بعضی از پاسخ‌ها را محتمل‌تر از سایرین می‌کنند. اگر برای دوستی زنی که آن دامن را پوشیده ارزش قائل باشید محال است این جواب را بدهید: «خدای من، جولیا، ملافه‌ی سگ من از دامن تو بهتر است، تو در لباس پوشیدن بدترین سلیقه را در نیم‌کره‌ی شمالی زمین داری». حتی اگر نظرتان این باشد احتمالاً آن را به زبان نمی‌آورید. اما اگر می‌خواستید، می‌توانستید بگویید. یعنی، در زبان هیچ چیز وجود ندارد که مانع شما بشود و این‌که آن را نمی‌گویید صرفاً یک قرارداد اجتماعی است و نیز تمایل به حفظ روابط خوب با دیگران.

زبان انسان در غیاب ویژگی انگیزه-آزادی بار دیگر به پدیده‌ای غیرقابل تشخیص تبدیل می‌شود. سعی کنید دنیایی را تصور کنید که در آن هر چیزی که می‌گویید

1. communicative power

2. expressive power

3. stimulus-freedom

به‌طور کامل توسط بافت^۱ تعیین شود، طوری که مثل یک بازیگر نمایش کوچک‌ترین دخالتی در آن چه می‌گویید نداشته باشید. البته بافت‌های رسمی و به‌ویژه تشریفاتی خاصی وجود دارند که در آنها واقعاً چنین چیزی اتفاق می‌افتد - مراسم کلیسا، مراسم عید فصح و سوگند یاد کردن - اما این بافت‌ها، بافت‌هایی معمولی نیستند و حتی در آنها هم شما می‌توانید بی‌هیچ معنی چیزی غیرمنتظره بگویید، البته به قیمت خراب کردن موقعیتتان در جامعه.

احتمالاً انتظار دارید بشنوید که انگیزه - آزادی نیز خاص زبان انسان است و من شما را ناامید نمی‌کنم. علامت‌های^۲ غیرانسانی انگیزه - آزاد نیستند، در عوض انگیزه - مقید^۳ اند، به این معنی که حیوان یک علامت خاص را همیشه صرفاً زمانی تولید می‌کند که انگیزه‌ی مناسب وجود داشته باشد. اگر میمونی به نام فرد^۴ بالای درخت باشد و ببیند که عقاب خطرناکی نزدیک می‌شود، ناخودآگاه فریادی می‌کشد که معنی آن این است: «مواظب باش - عقاب!» و این کار را هرگز در هیچ زمان دیگری انجام نمی‌دهد. او با دیدن عقاب پیش خودش فکر نمی‌کند که «شاید اگر سرو صدا راه نیندازم عقاب، چارلی^۵ پیر را که پایین درخت است بگیرد و من سالم بمانم». و این هم محال است که فرد، که حوصله‌اش سر رفته، یک مرتبه به دروغ خبر از آمدن عقاب بدهد و بعد قاه‌قاه بخندد که «ها، ها، چارلی - سر به سرت گذاشتم!»

با وجود این، گاهی مشاهده می‌شود که حیوانات کارهایی غیرمعمول می‌کنند. به‌عنوان نمونه، یک‌بار دیده شد که روباه قطبی پیام خطر را بدون این که خطری وجود داشته باشد تولید کرد، ظاهراً فقط به خاطر آن که بچه‌هایش را از غذایی که می‌خواست بخورد دور کند. اما این نوع وقایع بسیار نادر و کاملاً داستان‌گونه‌اند: آنها معرف رفتار طبیعی و عمدتاً انگیزه - مقید حیوانات نیستند.

نظام‌های علامت‌دهی حیوانات بدون داشتن دوگانگی، بدون داشتن جابه‌جایی، بدون داشتن بی‌انتهایی و بدون داشتن انگیزه - آزادی به‌طور تقریباً غیرقابل تصویری با زبان‌های انسانی متفاوت‌اند. دنیای ارتباطی‌ای که موجودات دیگر در آن زندگی

1. context

2. signals

3. stimulus-bound

4. Fred

5. Charlie

می‌کنند آن‌قدر با دنیای ارتباطی ما تفاوت دارد که حتی تصورش را هم نمی‌توانیم بکنیم: این دنیا از دید ما تیره و تاریک، بی‌هویت و از همه طرف بسته است. همان‌طور که در ابتدای این فصل گفتیم، زبان انسان بر روی کره‌ی زمین بی‌همتا است و بدون آن ما هرگز نمی‌توانستیم خود را انسان به حساب بیاوریم.

اختیاری بودن

علاوه بر مختصات طرحی، که زبان انسان را به‌خوبی از نظام‌های علامت‌دهی حیوانات مجزا می‌کنند، ویژگی‌های دیگری نیز وجود دارند که هرچند خاص زبان انسان نیستند اما ارزش ذکر شدن را دارند. یکی از مهم‌ترین این ویژگی‌ها، ویژگی اختیاری بودن^۱ است که به نبود پیوند ضروری بین یک صورت‌زبانی^۲ و معنی آن مربوط می‌شود.

به واژه‌ی ضروری دقت کنید. مسلماً من قصد ندارم بگویم که هیچ پیوندی بین واژه‌ی انگلیسی pig و حیوان عظیم‌الجثه‌ی پوزه‌داری که معمولاً این واژه برای نامیدن آن به کار برده می‌شود وجود ندارد. البته که پیوندی هست، اما این پیوند، یک پیوند اختیاری است. هیچ استنتاجی وجود ندارد که بیان کند چرا انگلیسی‌زبان‌ها توالی آوایی خاص pig را برای اشاره به آن حیوان خاص به کار می‌برند؛ این پیوند کاملاً توافقی است و این واژه فقط تا زمانی که انگلیسی‌زبان‌ها بر سر کاربرد آن به این شیوه توافق داشته باشند می‌تواند عملاً مورد استفاده قرار بگیرد. البته سخنگویان زبان‌های دیگر در این زمینه به توافق‌های دیگری رسیده‌اند و برای نامیدن این حیوان، هیچ واژه‌ای ذاتاً مناسب‌تر از واژه‌های دیگر نیست و هر واژه تا زمانی که سخنگویان یک زبان بر سر کاربرد آن توافق داشته باشند مناسب باقی می‌ماند.

لازم نیست چنین توافقی تا ابد ادامه داشته باشد. در زبان انگلیسی حیوان مورد نظر، پیش از این swine نامیده می‌شد، اما این واژه امروزه بسیار کم و فقط در مواردی به‌عنوان نوعی توهین با قصد شوخی به کار برده می‌شود و به‌عنوان نام حیوان، pig جای آن را گرفته است. تصمیم‌گیری بر سر این‌که کدام واژه‌ها کدام معانی را داشته باشند یک موضوع کاملاً قراردادی است. زبان‌های مختلف،

1. arbitrariness

2. linguistic form

قراردادهای مختلفی دارند (و بخشی از دلیل این‌که آنها زبان‌های مختلفی هستند هم همین است)، و قراردادها می‌توانند تغییر کنند و تغییر هم می‌کنند.

اختیاری بودن زبان را می‌توان از یک راه دیگر هم نشان داد. واژه‌ی انگلیسی *mean* چند معنی مختلف دارد - و یا به عبارت دقیق‌تر، در انگلیسی چند واژه هست که در صورت زبانی *mean* با هم مشترک‌اند. تلفظ واژه‌ی فرانسوی *mine* تا حدود بسیار زیادی شبیه واژه‌ی انگلیسی *mean* است اما معنی «معدن (زغال سنگ)» می‌دهد. به همین ترتیب، توالی آوایی *min* در زبان ویلز^۱ به معنی «لبه»، در زبان باسکی^۲ به معنی «درد» و در زبان عربی به معنی «شکل» است. هیچ چیز در این توالی آوایی وجود ندارد که باعث شود یکی از این معنی‌ها طبیعی‌تر از بقیه جلوه کند. دلیل اصلی این‌که یادگیری واژه‌های یک زبان خارجی مدت زیادی طول می‌کشد همین حضور جدی و یزگی اختیاری بودن در زبان است: معمولاً حدس زدن معنی یک واژه‌ی ناآشنا غیرممکن است و هر واژه‌ی جدیدی را باید به‌طور جداگانه یاد گرفت. حتی اگر من یک سرنخ اصلی در اختیار شما قرار دهم و بگویم واژه‌های زیر که از زبان باسکی انتخاب شده‌اند همگی نام‌های موجودات جاندار هستند، باز هم گمان نمی‌کنم بتوانید حتی یکی از آنها را هم حدس بزنید: *txori*, *igel*, *zaldi*, *beh*, *oilo* و *sagu*. این واژه‌ها به ترتیب به معنی «اسب»، «قورباغه»، «پرنده»، «مرغ»، «گاو» و «موش» هستند.

دلیل این‌که وجود «مترجم جهانی»^۳، پدیده‌ی مورد علاقه‌ی فیلم‌های علمی-تخیلی، کاملاً غیرممکن است همین اختیاری بودن زبان است. حتماً با این صحنه آشنا هستید: فضانوردان جسور ما بر روی یک سیاره‌ی ناشناخته فرود می‌آیند و یک نژاد بیگانه را می‌بینند که به زبانی کاملاً ناآشنا صحبت می‌کنند. پس بدون معطلی دستگاه مترجم را بیرون می‌آورند، چند شماره را فشار می‌دهند و بعد - جانمی جان! - آن زبان عجیب و غریب فوراً تبدیل به یک انگلیسی امریکایی بی‌عیب و نقص می‌شود. به به دلیل اختیاری بودن زبان است که حتی قوی‌ترین کامپیوترها هم نمی‌توانند معنی گفته‌ی خارجی *kwarfnigli* را حدس بزنند و

1. Welsh

2. Basque

3. universal translator

بفهمند که معنی آن «به سیاره‌ی ما خوش آمدید» است یا «آماده باشید تا در برابر کوارف^۱ خدای بزرگ ما قربانی شوید» یا «فضایمایتان را در منطقه بکسل پارک کرده‌اید» یا شاید «هی ادنا^۲، بیا این موجودات عجیب و غریب را ببین». در یک مقیاس واقعی‌تر، حتی اگر شما چند هزار واژه‌ی زبان باسکی را یاد گرفته باشید و بعد کسی به شما بگوید: «مواظب باش، ممکن است آن جا با یک lupu مواجه شوی» و در این جمله lupu واژه‌ای باشد که معنی آن را ندانید، هیچ راهی برای فهمیدن این‌که آیا lupu تله‌ی خرس است، یک مار سمی است، یک دزد مسلح است یا یک گرگ گرسنه، ندارید. این واژه در زبان باسکی به معنی «عقرب» است – هرچند در گویشی از زبان باسکی که، امروز مهجور شده و اسنادی از آن از قرن شانزدهم میلادی به دست آمده، واژه‌ای که مشابه lupu است معنی «گرگ» می‌دهد. به هر حال، فکر می‌کنم همین مقدار توضیح برای رد امکان وجود مترجم جهانی کافی باشد.

اختیاری بودن اصلاً خاص زبان انسان نیست: این ویژگی در نظام‌های علامت‌دهی حیوانات و عملاً در تمام نظام‌های ارتباطی قابل تصور وجود دارد. اما گاه در زبان و در نظام‌های دیگر به عناصری برمی‌خوریم که به‌طور کامل اختیاری نیستند و تا حدودی تصویرگونه‌اند. تصویرگونگی^۳ ارتباط مستقیم بین صورت و معنی است. برخی عناصر تصویرگونه را در رقص زنبور مشاهده کردیم که در آن «زمان» بیانگر «زمان» بود و «زاویه» بیانگر «زاویه». در زبان انگلیسی هم چند عنصر تصویرگونه وجود دارد.

آشناترین مثال‌های تصویرگونگی در زبان انگلیسی را نمونه‌هایی از نام‌آوایی^۴ تشکیل می‌دهد – بازنمایی صداهای طبیعی توسط واژه‌هایی با صدای مشابه. واژه‌هایی مانند splash (= شلپ‌شلپ)، clink (= جیرینگ جیرینگ)، buzz (= ویزوین)، meow (= میومیو)، moan^۵، whoosh (= ویژ)، thud (= تالاپ)، moo (= ما – 'صدای گاو')، ping (= جیرینگ جیرینگ)، quack (= قات‌قات) و boom (= بومب) همگی بیانگر تلاشی هستند که در جهت بازآفرینی صداهای

1. Kwarf

2. Edna

3. iconicity

4. onomatopoeia

۵. معادل فارسی نام آوایی moan که به معنای «صدای زوزه‌ی باد» است نام آوا نیست. م.

دنیای واقعی با کمک واج‌های زبان انگلیسی صورت گرفته است. اما اختیاری بودن زبان در صورت همین واژه‌های نام‌آوا هم به میزان زیادی تجلی یافته است. آسان‌ترین راه برای فهمیدن این مسئله، مقایسه‌ی واژه‌های نام‌آوا در چند زبان مختلف است. صدای شلیک تفنگ در زبان انگلیسی به صورت *bang*، در زبان اسپانیایی به صورت *pum*، در زبان فرانسه به صورت *pan*، در زبان آلمانی به صورت *peng* و در زبان باسکی به صورت *dzat* نشان داده می‌شود.

در واقع، میزان اختیاری بودن واژه‌های نام‌آوا به حدی است که باید مثل واژه‌های دیگر تک‌تک، آنها را فراگرفت. آیا می‌توانید معنی نام‌آوای ژاپنی *chirin-chirin* را حدس بزنید؟ معنی آن «جیرینگ‌جیرینگ» است. معنی نام‌آوای ترکی *Sip* را چطور؟ معنی آن «تالاپ» است. فکر می‌کنید نام‌آوای ترکی *Şak* به چه معنی باشد؟ به معنی «غرمب» یا «تلق تولوق» است. و نام‌آوای عبری *yimyum* به معنی «میومیو» است! نام‌آوای باسکی *kukuruku* چطور؟ حدس زدن این یکی آسان است. به معنی «قوقولی قوقو» است. و فکر می‌کنید نام‌آوای ژاپنی *pyuu* به چه معنی باشد؟ به معنی «ویژ» است.

نوع دیگری از تصویرگونگی در زبان وجود دارد که از نام‌آوایی به مراتب ظریف‌تر است. فرض کنید به شما بگویم واژه‌ی *tximeleta* (که تقریباً به صورت «چی - می - لی - تاه» تلفظ می‌شود) در زبان باسکی نام یک جانور است. فکر می‌کنید *tximeleta* چه جور جانوری باشد؟ بزرگ یا کوچک؟ سریع یا کند؟ زیبا یا زشت؟ هیچ نظری ندارید؟ حالا فرض کنید من درباره‌ی این موجود اطلاعات بیشتری در اختیار شما بگذارم و بگویم *tximeleta* به معنی یکی از این جانوران است: «روباه»، «گاونر»، «پروانه»، «حلزون» و «لاک‌پشت». فکر می‌کنید *tximeleta* کدام یک از این جانوران باشد؟

امیدوارم تا حالا دیگر توانسته باشید معنی آن را حدس بزنید. بیشتر مردم فکر می‌کنند *tximeleta* به معنی چیزی بزرگ، سنگین یا کند نیست و برعکس باید نام موجودی کوچک، سبک و فرز باشد، بنابراین به درستی تنها جانور کوچک، سبک و فرز فهرست فوق یعنی پروانه را انتخاب می‌کنند.

این را نمی‌توان موردی از نام‌آوایی دانست، چرا که صورت *tximeleta* اصلاً مربوط به هیچ صدایی نمی‌شود - پروانه‌ها هم که آوایی از خود تولید نمی‌کنند.

برعکس، این‌طور به‌نظر می‌رسد که آوای این واژه با ظاهر پروانه تناسب دارد: آوای این واژه سبک و روان است و پروانه‌ها هم سبک و روان هستند. این نوع تصویرگونگی را گاه معناآوایی^۱ می‌نامند. نام آوایی و معناآوایی، گونه‌هایی از پدیده‌ای هستند که در کل نمادپردازی آوایی^۲ نامیده می‌شود. تمام انواع نمادپردازی آوایی استثناهایی جزئی برای اختیاری بودن زبان محسوب می‌شوند. نمادپردازی آوایی یک مورد خاص است ولی اختیاری بودن زبان یک اصل کلی است.

مجرای گفتار

همان‌طور که پیش از این گفته شد، عمده‌ترین وسیله‌ی بیان زبان، گفتار است - یعنی تولید زنجیره‌ای از آواهای گفتاری. گفتار با بالا آمدن هوای درون شش‌ها و خارج شدن آن از دهان و بینی به‌وجود می‌آید. البته گفتار تنها وسیله‌ی ممکن، برای بیان زبان نیست. شما در واقع با خواندن این کتاب - و نوشته‌های دیگر - ثابت می‌کنید که زبان می‌تواند با درجه‌ی بالایی از موفقیت به‌وسیله‌ی نوشتار هم منتقل شود. هرچند این انتقال یکی از پیشرفت‌های جدید تاریخ زبان انسان به‌شمار می‌رود. قدیمی‌ترین متون مکتوب به‌دست‌آمده، کم‌تر از ۶۰۰۰ سال قدمت دارند، درحالی‌که قدمت گفتار، همان‌گونه که در ادامه خواهیم دید، بسیار بیش از این است و حتی در عصر حاضر هم تعداد زیادی از حدود ۶۰۰۰ زبانی که در دنیا وجود دارد به‌طور معمول صورت مکتوب ندارند. زمان اختراع زبان اشاره^۳ که در آن وسیله‌ی بیان زبان حرکاتی است که عمدتاً با دست‌ها انجام می‌شود، مشخص نیست. در ادامه، این وسیله‌ی بیان را بررسی خواهیم کرد.

به هر حال، اصلی‌ترین وسیله‌ی بیان زبان، گفتار است و انسان به‌گونه‌ای تکامل یافته است که توانایی تولید گفتار را به‌صورتی کارآمد داشته باشد. مجرایی که هنگام صحبت، هوا در آن جریان پیدا می‌کند مجرای گفتار^۴ نامیده می‌شود. مجرای گفتار

1. phonaesthesia

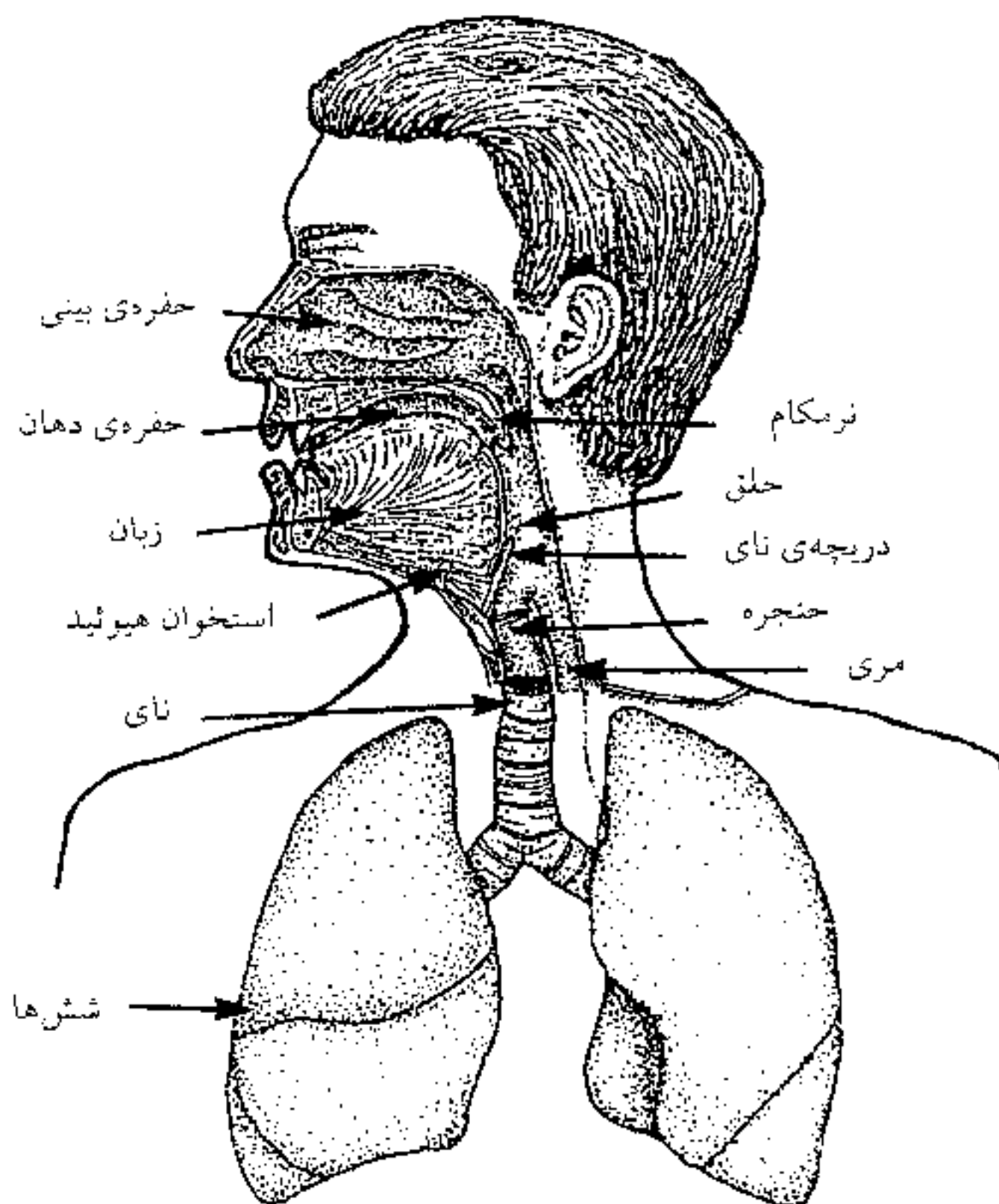
2. sound symbolism

3. sign language

۴. vocal tract، این واژه زمانی که در مورد حیوانات به‌کار می‌رود برای وضوح بیشتر، «مجرای آوا» ترجمه شده است. - م.

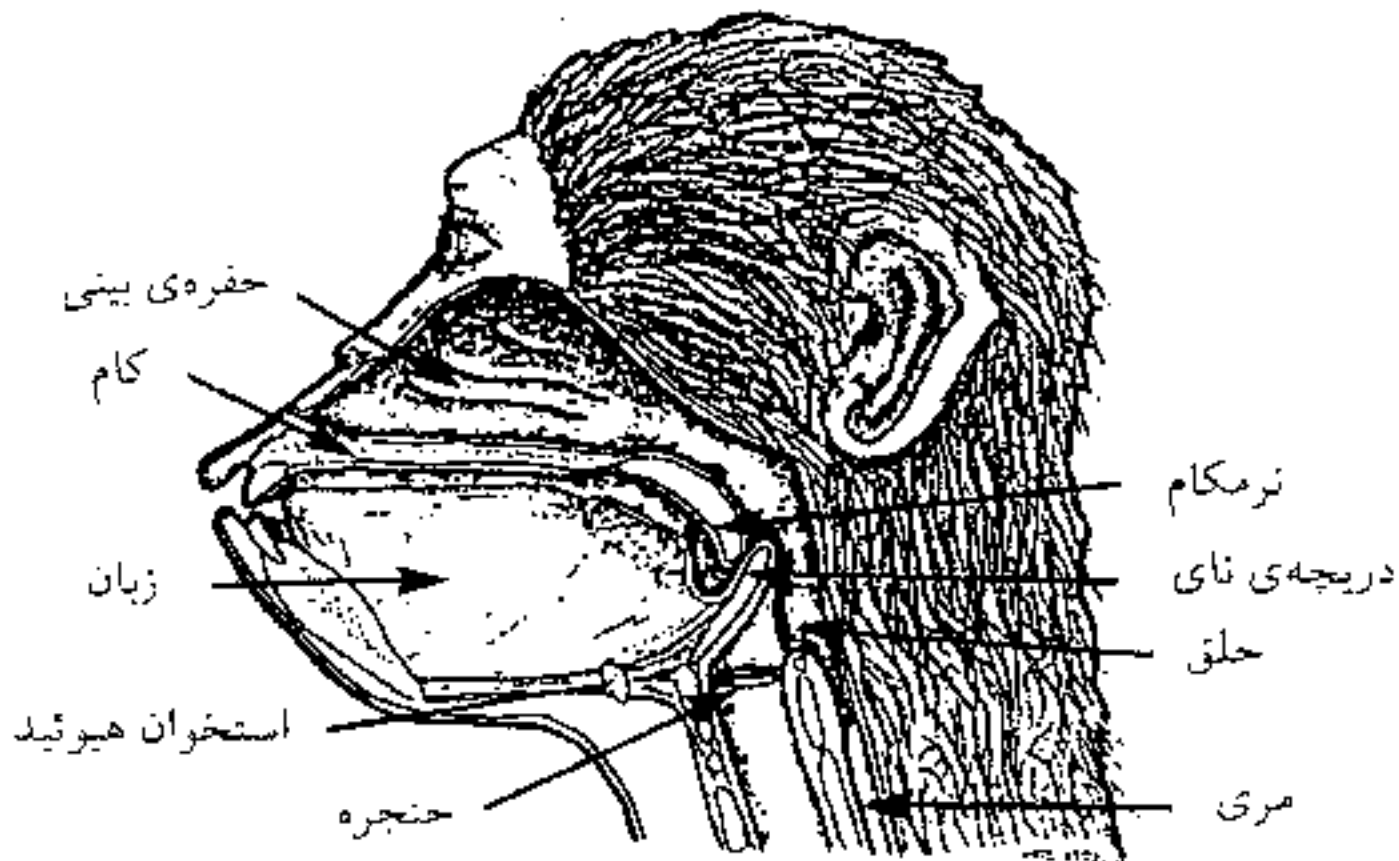
انسان در مقایسه با عضو مشابه در پستانداران دیگر [که آن را مجرای آوا می‌نامیم] بسیار غیرطبیعی و حتی منحصربه‌فرد است. حتی مجرای آوای نزدیک‌ترین خویشاوندان ما در بین جانوران، یعنی میمون‌های انسان‌نما، با مجرای گفتار ما کاملاً متفاوت است و با مجرای آوای جانوران دیگر مثلاً اسب یا موش تفاوت چندانی ندارد. به شکل‌های ۱-۳ و ۱-۴ که در آنها برشی از مجرای گفتار انسان و مجرای آوای شامپانزه نشان داده شده است توجه کنید.

مجرای گفتار انسان و مجرای آوای شامپانزه تفاوت‌های چشمگیری با هم دارند.



شکل ۱-۳ مجرای گفتار انسان

منبع: بی. لیبرمن (۱۹۹۱). انسان بی‌همانند: تحول گفتار، تفکر و رفتار نوع دوستانه، ص ۴۰.



شکل ۱-۴ مجرای آوای شامپانزه

منبع: پی. لیبرمن (۱۹۹۱). انسان بی‌همانند: تحول گفتار، تفکر و رفتار نوع دوستانه، ص ۵۵.

یکی از این تفاوت‌ها این است که مجرای گفتار انسان بسیار بزرگ‌تر است و شکل متفاوتی دارد: مجرای گفتار انسان از عقب زبان گسترش قابل ملاحظه‌ای به سمت پایین پیدا کرده است. گذشته از این، تفاوت مهمی در ارتباط بین نای^۱ و مری^۲ که اولی ساختار پیچیده‌ای به نام حنجره^۳ را به شش‌ها متصل می‌کند و دومی به معده منتهی می‌شود وجود دارد. در شامپانزه و نیز در بیشتر پستانداران یک غضروف بزرگ که دریچه‌ی نای^۴ نامیده می‌شود نقش نوعی سوپاپ را بین این دو بازی می‌کند. وقتی دریچه‌ی نای بالا باشد (حالتی که در تصویر نشان داده شده است) نای به بینی مرتبط است و ارتباط آن با دهان قطع می‌شود. زمانی که دریچه‌ی نای پایین باشد، دهان به مری مرتبط است و راه نای بسته است. این ترتیب کارآمد موجب می‌شود غذایی که شامپانزه می‌خورد تقریباً هیچ‌وقت باعث خفگی او نشود.

اما انسان تا این اندازه خوش‌شانس نیست. قسمت طولیلی از مجرای گفتار که حلق^۵ نامیده می‌شود، هم مسیر جریان هواست هم مسیر عبور غذا و دریچه‌ی نای

1. trachea
3. larynx
5. pharynx

2. oesophagus
4. epiglottis

انسان کوچک است و نمی‌تواند هنگام بلع راه نای را ببندد. در نتیجه امکان این‌که غذایی که می‌خوریم باعث خفگی ما شود بسیار زیاد است. همه‌ساله تنها در کشور انگلستان ده‌ها نفر جان خود را به این علت از دست می‌دهند. چرا از بین تمام پستانداران، تقریباً فقط انسان به گونه‌ای تکامل یافته که این حالت خطرناک در بدنش به وجود بیاید؟ چرا ما مجرای آوای مطمئن‌تر و ایمن‌تر پیشینیانمان را بدون تغییر حفظ نکردیم؟

جالب‌تر این‌که مجرای گفتار نوزاد انسان شبیه به مجرای آوای شامپانزه است بنابراین، بچه‌های کوچک از خطر خفگی ناشی از غذا خوردن در امان هستند. حدوداً بعد از سه ماه، رشد نوزاد او را به سمتی می‌برد که مجرای گفتارش شکل خطرآفرین مجرای گفتار فرد بزرگسال را پیدا کند. ظاهراً فرایند تکامل برای تغییر دادن مجرای گفتار ما و درآوردن آن به صورت عجیب‌کتونی زحمت بسیار زیادی کشیده است. اما واقعاً چرا؟

مجرای گفتار انسان چه خطرآفرین باشد چه نباشد، یک امتیاز بزرگ دارد: چون بزرگ و طویل است امکان تولید تعدادی آوای گفتاری — دست‌کم چندین و چند همخوان و واکهی متمایز — را برای ما به وجود می‌آورد. اما مجرای آوای شامپانزه و مجرای گفتار نوزاد انسان از این توانایی برخوردار نیست. تحقیقات نشان داده است که مجرای آوای شامپانزه نمی‌تواند بیش از یک واکه و تعداد معدودی همخوان تولید کند و این تعداد آوا برای ایجاد زبان و گفتار کافی نیست. به خاطر بیاورید که ما برای آن‌که بتوانیم از دوگانگی — همان مختصه‌ی طرحی اساسی — بهره ببریم باید از مجموعه‌ای از آوای گفتاری برخوردار باشیم. بدون آوای گفتاری دوگانگی وجود نخواهد داشت و بدون دوگانگی، زبان.

بنابراین، بسیاری از محققان به این نتیجه رسیده‌اند که مجرای گفتار ما به این شیوه‌ی بسیار خاص تکامل یافته تا به ما امکان صحبت کردن بدهد. در واقع، زبان و گفتار به اندازه‌ای برای نوع انسان سودمند بوده که حتی به بهای این‌که همه‌ساله تعدادی از هم‌نوعانمان را بر اثر خفگی در هنگام غذا خوردن از دست بدهیم، برای تولید آن تخصص یافته‌ایم. تکامل دیگری که با تکامل مجرای گفتار خاص ما کاملاً در ارتباط و همراه است، تکامل مغز فوق‌العاده بزرگ ماست. لازمه‌ی استفاده از زبان، علاوه بر توانایی تولید گفتار، دارا بودن توان قابل توجهی برای پردازش سریع ذهنی است — امروزه می‌دانیم که در میمون‌های انسان‌نما آن بخش از مغز که مسئول

پردازش ذهنی مورد نیاز تکلم است هم وجود ندارد.

در سیر تکاملی انسان چندین نقطه‌ی عطف وجود دارد. وضعیت ایستاده‌ی بدن ما (که آن را به بهای پیدا شدن درد و مشکلات دائمی در پشتمان به دست آورده‌ایم) و دست‌های ما با انگشت‌های ظریف و به‌ویژه انگشت شست که با انگشت‌های دیگر در تقابل است قطعاً تحول‌هایی حیاتی بوده‌اند، اما اینها، آن‌طور که امروز می‌دانیم، تکامل‌هایی هستند که میلیون‌ها سال پیش در نیاکان ما، که هنوز مغز بزرگ و احتمالاً مجرای گفتار خاص ما را نداشته‌اند، پیدا شده بوده است. در مسیر تکامل انسان، تحول زبان و گفتار بیش از هر تحول دیگری ما را از نیاکان و نیز جانوران خویشاوندمان جدا می‌کند و خوب یا بد، در مسیر به دست آوردن رفتار منحصر به فرد انسانی قرار می‌دهد. در واقع، بسیاری از متخصصان پیشنهاد کرده‌اند که به جای آن‌که گونه‌ی انسان در زبان لاتین هومو ساپینس^۱ یا «انسان هوشمند» نامیده شود بهتر بود هومو لوکوئنس^۲ یا «انسان ناطق» نامیده می‌شد.

زبان انسان چه وقت تکامل یافته است؟ هیچ کس نمی‌داند. تقریباً همه اعتقاد دارند که زبان حدود ۱۰۰,۰۰۰ سال است که وجود دارد، یعنی زمانی که اولین شاهد مبنی بر وجود انسان‌های امروزی که درست مثل ما بوده‌اند پیدا شده است. تعداد کمی از محققان مبدأ زبان را بسیار قدیمی‌تر می‌دانند و معتقدند که احتمالاً به نیای بلا فصل ما هومو ارکتوس^۳ یعنی، به بیش از یک میلیون سال قبل برمی‌گردد. البته این موضوع هنوز بحث‌انگیز است چرا که در عمل شاهی برای اثبات آن‌چه گفته می‌شود وجود ندارد.

یکی از معروف‌ترین تلاش‌ها برای یافتن پاسخ این سؤال را دو تن از متخصصان به نام‌های فیلیپ لیبرمن^۴ و ادmond کرلین^۵ انجام دادند و در آثار آنها به چاپ رسید. تحقیق این دو درباره‌ی نشاندرتال‌ها^۶ بود، انسان‌هایی تا حدودی متفاوت که چاق و کوتاه قد بوده‌اند و تقریباً ۳۵,۰۰۰ سال پیش در اروپای غربی سکونت داشته‌اند، یعنی تا پیش از زمانی که به‌طور ناگهانی و احتمالاً تحت فشار نیاکان مستقیم ما از

1. Homo sapiens

3. Homo erectus

5. Edmund Crelin

2. Homo loquens

4. Philip Liberman

6. Neandertals or Neanderthals

بین بروند. لیبرمن و کرلین با بررسی جمجمه‌ی فسیل‌شده‌ی یک نئاندرتال، مجرای گفتار او را بازسازی کردند. این بازسازی نشان داد که مجرای گفتار آن نئاندرتال، با مجرای گفتار ما بسیار متفاوت و بیشتر شبیه عضو مشابه در شامپانزه بوده است. به همین دلیل، لیبرمن و کرلین نتیجه گرفتند که نئاندرتال‌ها نمی‌توانسته‌اند گستره‌ی مناسبی از آوای گفتاری را تولید کنند و بنابراین، امکان استفاده از زبان را نداشته‌اند.

این تلاش بسیار جالب بود اما نتایج آن از جهات مختلف به شدت مورد حمله قرار گرفت. نخست این‌که جمجمه‌ای که این دو محقق برای تحقیقات خود مورد استفاده قرار دادند جمجمه‌ای از هم‌پاشیده بود که پیش از آن، کسی آن را به‌طور نادرست به هم وصل کرده بود. دیگر این‌که حتی بعد از برگرداندن این جمجمه به شکل مناسبش، نه یک بازسازی که چند بازسازی مختلف از مجرای گفتار آن ممکن بود که از بین آنها بعضی شباهت بیشتری به مجرای گفتار انسان امروزی داشتند. به اعتقاد برخی منتقدان، مجرای گفتار بازسازی‌شده توسط لیبرمن و کرلین به صاحب اسکلت حتی امکان باز کردن دهانش را هم نمی‌داد. بنابراین، این سؤال همچنان مطرح باقی مانده است، ما نمی‌دانیم زبان دقیقاً در چه زمانی به وجود آمده، اما بیشتر متخصصان برای پیدایش آن، زمانی بسیار کم‌تر از یک میلیون سال پیش را حدس می‌زنند.

زبان بدون گفتار: زبان اشاره

وسیله‌ی اصلی بیان زبان برای بیشتر مردم گفتار است. اما گفتار تنها وسیله‌ی ممکن برای بیان زبان نیست و در واقع، تنها وسیله‌ای هم نیست که مردم از آن استفاده می‌کنند. افراد ناشنوا قادر به شنیدن آواها نیستند بنابراین، گفتار نمی‌تواند وسیله‌ی بیان چندان مناسبی برای آنها باشد. اما بیشتر افراد ناشنوا از دید طبیعی برخوردارند و یک وسیله‌ی بیان دیداری می‌تواند برای استفاده از زبان در وضعیت آنها کاملاً مناسب باشد. چنین وسیله‌ی بیانی وجود دارد و اشاره^۱ نامیده می‌شود. زبانی که وسیله‌ی بیان اصلی آن اشاره باشد، زبان اشاره است.

بگذارید اول کمی درباره‌ی این اصطلاح توضیح بدهم. یک زبان اشاره‌ی واقعی

1. signing

صرفاً شیوه‌ای برای تبدیل زبان گفتاری به نشانه‌ها نیست (هرچند چنین نظام‌هایی هم وجود دارد) و یا یک نظام ابتدایی از نوع «تو تارزان، من جین». برعکس، زبان اشاره‌ی واقعی، یک زبان بشری ناب است با مجموعه‌ی کامل و گسترده‌ای از واژگان و یک نظام دستوری پیچیده و غنی. یک زبان اشاره‌ی واقعی می‌تواند هر چیزی را که در یک زبان گفتاری قابل بیان است، بیان کند. چنین زبانی حتی به کاربرانش امکان می‌دهد لطیفه بگویند، ایهام به کار ببرند و یا حرف‌های رکیک بزنند. زبان اشاره برای تعداد زیادی از افراد که بیشتر آنها ناشنوا هستند حکم زبان مادری را دارد. خلاصه این‌که بین زبان گفتاری و زبان اشاره مطلقاً هیچ تفاوتی وجود ندارد مگر در نوع وسیله‌ی بیان.

نشانه‌های زبان اشاره حرکات^۱ هستند، حرکاتی که بیشتر با دست‌ها، سر و صورت انجام می‌شوند، اما گاه بازو، شانه، سینه و دیگر اعضای بدن هم در شکل‌گیری آنها دخیل‌اند.

امروزه چند زبان اشاره وجود دارد که در قسمت‌های مختلف دنیا به کار می‌رود. در انگلستان، معروف‌ترین زبان اشاره، زبان اشاره‌ی بریتانیایی^۲ است که به اختصار بی.اس.ال^۳ نامیده می‌شود. همتای این زبان در ایالات متحد آمریکا، زبان اشاره‌ی امریکایی^۴ یا به اختصار ای.اس.ال^۵ است. این دو زبان هیچ ارتباطی با هم ندارند و کاربران آنها بهتر از سخنگویان دو زبان انگلیسی و مجاری قادر به درک منظور یکدیگر نیستند. گذشته از این، نه بی.اس.ال و نه ای.اس.ال کوچک‌ترین ارتباطی با زبان انگلیسی ندارند و حتی شبیه آن هم نیستند. در واقع، ساختارهای بی.اس.ال و ای.اس.ال با ساختار دستوری زبان انگلیسی کاملاً متفاوت است و بیشتر به نظام‌های دستوری بعضی از زبان‌های امریکای شمالی نظیر هوپایی^۶ و ناواهویی^۷ شبیه است، هرچند دو زبان اشاره‌ی بریتانیایی و امریکایی به این زبان‌ها هم مرتبط نیستند.

1. gestures

2. British Sign Language

3. BSL

4. American Sign Language

5. ASL

6. Hopi

7. Navaho

تا آن‌جا که می‌دانیم، بی.اس.ال و ای.اس.ال در اواخر قرن هجده و اوایل قرن نوزده میلادی هر یک در انجمن ناشنوایان کشور مربوط به خود پدید آمدند. گونه‌ای از بی.اس.ال به استرالیا برده شد و در آن‌جا به زبان اشاره‌ی استرالیایی^۱ که آسلان^۲ هم نامیده می‌شود تبدیل گردید. از آن زمان تاکنون، بی.اس.ال و آسلان در نتیجه‌ی تحول، دو گونه‌ی متفاوت شده‌اند اما احتمالاً هنوز هم می‌توان آنها را دو گویش^۳ از یک زبان واحد به حساب آورد. از همان روزهای اول، این زبان‌ها از نظر واژگان و ساختار دستوری گسترش زیادی پیدا کردند، به نحوی که گونه‌های امروزی آنها با گونه‌های اولیه‌شان تفاوت زیادی دارند و از هر نظر یک زبان واقعی محسوب می‌شوند. در این کتاب با زبان اشاره‌ی دیگری نیز آشنا خواهیم شد که به تازگی به وجود آمده است.

پیش از این اشاره کردم که واژه‌های زبان‌های گفتاری عمدتاً از نظر صورت اختیاری هستند. زبان‌های اشاره از این نظر کمی متفاوت‌اند و نشانه‌هایی که در آنها مورد استفاده قرار می‌گیرند تا حدود زیادی تصویرگونه هستند. اما فقط در درصد بسیار کمی از این نشانه‌ها شدت تصویرگونه‌ی به حدی است که یک فرد ناآشنا می‌تواند فوراً معنای آنها را حدس بزند. بیشتر این نشانه‌ها به حدی اختیاری هستند که ویژگی تصویرگونه‌ی شان تنها بار اولی که آنها را یاد می‌گیرید خودنمایی می‌کند، و بسیاری از آنها هم کاملاً اختیاری هستند.

شکل ۱-۵ هشت نشانه از زبان اشاره‌ی بریتانیایی را نشان می‌دهد. در هر مورد، فلش بیانگر حرکت و جهت حرکت است، فلشی که دو سر دارد بیانگر دو حرکت مشابه است و خطوط موجی بیانگر حرکات لرزشی هستند. شاید دوست داشته باشید معنی آنها را حدس بزنید. من عمداً چند نشانه‌ی نسبتاً تصویرگونه در آنها گنجانده‌ام تا این امکان را به شما بدهم، اما یک یا دو مورد هم کاملاً اختیاری هستند و احتمالاً نمی‌توانید معنی آنها را حدس بزنید. اگر مایلید، امتحان کنید اما فراموش نکنید که باید حتماً به چهره‌ی هر تصویر نگاه کنید: حالت چهره غالباً بخش مهمی از معنای نشانه را تشکیل می‌دهد. اگر با زبان اشاره‌ی دیگری غیر از بی.اس.ال آشنا هستید، این آشنایی کمک چندانی به شما نمی‌کند، چون نشانه‌ها متفاوت‌اند.

1. Australian Sign Language

2. Auslan

3. dialect



(الف)



ب



پ



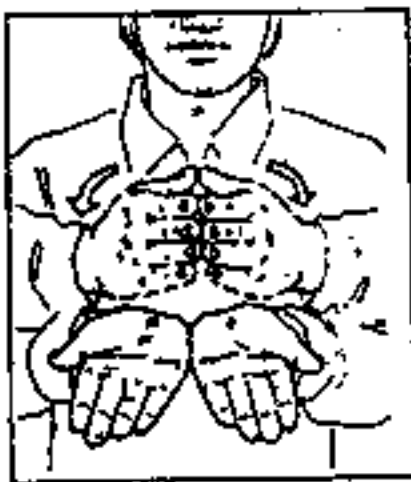
ت



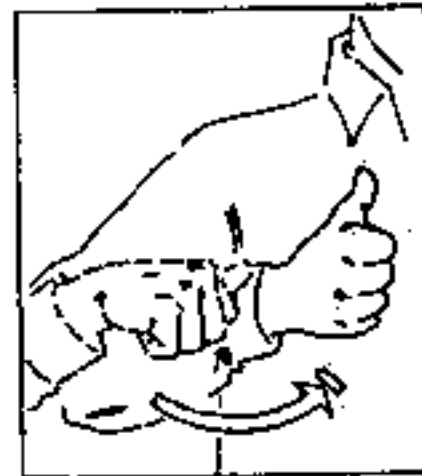
ث



ج



ح



خ

شکل ۱-۵ هشت نشانه از زبان اشاره‌ی بریتانیایی

نظرتان چیست؟ حدس زدن معنی آنها خیلی هم آسان نیست، نه؟ این نشانه‌ها باز هم نسبتاً اختیاری هستند. حال، من معنای این هشت تصویر را بدون رعایت ترتیب به شما می‌گویم. ببینید می‌توانید تصویر هر یک از این معنی‌ها را پیدا کنید یا نه. معنی‌ها اینها هستند: کتاب، قهوه، افسرده، مست، لطیفه، فریاد، باید و دو روز پیش. یک بار دیگر امتحان کنید.

بسیار خوب، جواب این است: (الف) فریاد، (ب) افسرده، (پ) دو روز پیش، (ت) قهوه، (ث) لطیفه، (ج) مست، (چ) کتاب و (ح) باید. به احتمال زیاد توانستید ارتباط تعدادی از این معنی‌ها را با تصویرهای مرتبطشان حدس بزنید ولی احتمالاً در مورد باید صرفاً از راه حذف سایر تصویرها به نتیجه‌ی درست رسیدید و باز احتمالاً فکر کردید که نشانه‌ی قهوه چندان تصویرگونه نیست.

همان‌طور که از نشانه‌ی دو روز پیش برمی‌آید، رابطه‌ی نشانه‌های زبان اشاره‌ی بریتانیایی (و نیز امریکایی) با واژه‌های زبان انگلیسی همیشه یک به یک نیست. یک نشانه‌ی واحد ممکن است معنای کل یک عبارت انگلیسی یا حتی یک جمله‌ی کامل را در بر داشته باشد.

مسئله‌ای که از اهمیت خاصی برخوردار است امکان تغییر نشانه‌ها برای مقاصد دستوری است. همان‌طور که زبان‌های گفتاری صورت واژه‌ها را برای مقاصد دستوری تغییر می‌دهند (مثل صورت‌های مختلف فعل take، که taking، takes و took است)، زبان‌های اشاره هم می‌توانند صورت نشانه‌ها را تغییر دهند. به عنوان نمونه، در زبان اشاره‌ی امریکایی زدن نوک انگشت اشاره به کنار پیشانی به معنای «بیمار» است. اما این نشانه را می‌توان با تغییر اندازه، شکل و سرعت حرکت و نیز با تکرار آن تغییر داد و هر یک از معانی «کمی بیمار»، «بسیار بیمار»، «بیمارگونه»، «بیمار برای مدت طولانی»، «همیشه بیمار» و تعداد دیگری از معانی را که همگی در زبان انگلیسی نیازمند واژه‌های جداگانه هستند، بیان کرد. چنین تغییری ویژگی اصلی دستورهای دو زبان اشاره‌ی بریتانیایی و امریکایی و نیز دستورهای زبان‌های هویایی و ناواهویی است ولی در زبان انگلیسی وجود ندارد.

برای مدتی طولانی ماهیت و اهمیت زبان‌های اشاره آن‌طور که باید و شاید درک نشده و تا پیش از دهه‌ی ۱۹۷۰ پژوهشی جدی درباره‌ی آنها صورت نگرفته بود. ولی ما هم‌اکنون واقعیت را دریافته‌ایم: ای.اس.ال و بی.اس.ال درست مثل انگلیسی

و فرانسه زبان‌هایی انسانی هستند. آنها نظام‌هایی بدوی و کمکی نیستند و از چیز دیگری نشأت نگرفته‌اند. اگر می‌خواهیم درباره‌ی زبان‌های انسانی مطالعه کنیم باید زبان‌های اشاره و زبان‌های گفتاری را به‌طور مساوی بررسی نماییم.

استفاده‌ی شامپانزه‌ها از زبان اشاره

در چند دهه‌ی گذشته، تعدادی از محققان کوشیدند به مسئله‌ی منشأ زبان از منظری کاملاً متفاوت نگاه کنند. هرچند همان‌طور که پیش از این تأکید کردم زبان خاص انسان است اما باز هم می‌توان این سؤال را مطرح کرد که آیا یک حیوان در صورتی که در موقعیت یادگیری زبان انسان قرار بگیرد می‌تواند آن را بیاموزد؟

این سؤال، الهام‌بخش انجام تعداد زیادی آزمایش شد که گاه اخبار مربوط به آنها در صدر عناوین خبری جای می‌گرفت. کاری که بسیاری از این محققان (ولی نه همه‌ی آنها) سعی در انجام آن داشتند این بود که بچه‌ی یک حیوان را به درون یک خانواده‌ی انسانی ببرند تا بتوانند او را تا حد امکان مانند بچه‌ی انسان بزرگ کنند، در معرض زبان قرارش دهند و تشویقش کنند که خود از زبان استفاده کند. اما این رهیافت ساده چند مشکل جدی دارد. یکی این‌که نمی‌شود بچه‌ی همه‌ی حیوانات را در خانه بزرگ کرد. دلفین و نوع خاصی از وال که به وال قاتل^۱ معروف است دو حیوان بسیار باهوش هستند اما تقریباً محال است بتوانید بچه‌ی یک وال قاتل را در اتاق نشیمنتان بزرگ کنید. به همین دلیل در بیشتر آزمایش‌ها با بچه‌ی میمون انسان‌نما، معمولاً شامپانزه و گاه گوریل، کار شده است. بچه‌ی میمون انسان‌نما با ظاهر انسان‌مانندش توانایی سازگاری با محیط‌های انسانی را دارد. مسئله‌ی دیگری که به همین اندازه مهم است این است که میمون‌های انسان‌نما (به‌ویژه شامپانزه‌ها) در بین جانوران از نظر تکاملی نزدیک‌ترین خویشاوندان ما هستند، بنابراین، اگر قرار باشد موجودی غیر از انسان بتواند زبان انسان را یاد بگیرد می‌توان انتظار داشت که آن موجود میمون انسان‌نما باشد.

اما همان‌طور که دیدیم میمون‌های انسان‌نما فاقد مجرای گفتار انسانی هستند و به‌همین دلیل، امکان این‌که حرف زدن را یاد بگیرند ندارند. این واقعیت ساده باعث

1. killer whale

شد اولین آزمایش‌هایی که با دو شامپانزه به نام‌های گوا^۱ و ویکی^۲ در نیمه‌ی اول قرن بیستم انجام شد با شکست روبه‌رو شود. با وجود این، همان‌طور که پیش از این اشاره کردم، گفتار تنها وسیله‌ی ممکن برای بیان زبان و نیز تنها وسیله‌ی بیان مورد استفاده‌ی انسان‌ها نیست. زبان‌های اشاره که در بخش پیش مورد بررسی قرار دادیم زبان‌هایی انسانی و تمام عبارند و همه‌ی ویژگی‌های مهمی که انتظار داریم در زبان‌های انسانی وجود داشته باشد در آنها هست. زبان‌های اشاره از مجرای گفتار استفاده نمی‌کنند و به جای آن بر حرکاتی که عمدتاً به وسیله‌ی دست‌ها انجام می‌شود متکی هستند - و دست‌های میمون‌های انسان‌نما بسیار شبیه دست‌های انسان است.

در دهه‌ی ۱۹۶۰ دو روان‌شناس به نام‌های آلن گاردنر^۳ و بتریس گاردنر^۴ شامپانزه‌ی کم‌سنی به نام واشو^۵ را به میان گروهی از کاربران بزرگسال زبان اشاره بردند، این افراد همه‌ی تلاش خود را به کار بردند تا واشو را تشویق کنند نشانه‌های زبان اشاره را درک و تولید کند. نتایج آن قدر امیدوارکننده بود که شامپانزه‌های دیگر هم به این آزمایش اضافه شدند و گروه‌های دیگری هم آزمایش‌های مشابهی را با شامپانزه‌ها و گاهی گوریل‌ها شروع کردند. علاوه بر این، چند گروه دیگر سعی کردند موردی مشابه را نه با زبان اشاره که با زبان‌های ساختگی امتحان کنند. زبان‌هایی که واژه‌های آنها آهن‌ریا‌های پلاستیکی رنگارنگ با شکل‌های مختلف بود که بر روی یک تخته چسبانده می‌شد و یا شکل‌های هندسی که بر صفحه‌ی کامپیوتر به نمایش درمی‌آمد.

در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ بیشتر این گروه‌های تحقیقاتی گزارش می‌دادند که در کار با حیواناتشان به نتایج خارق‌العاده‌ای دست یافته‌اند. گفته می‌شد که این حیوانات می‌توانند صدها نشانه یا نماد^۶ را درک کنند، می‌توانند جملات جدیدی را که از ترکیب نشانه‌ها یا نمادها به صورت‌های تازه به وجود می‌آید بفهمند و واکنش مناسب نشان دهند، می‌توانند خودشان گفته‌های خودانگیخته تولید کنند، می‌توانند مفاهیمی را که تا حد زیادی انتزاعی هستند درک کنند، می‌توانند با ایجاد ترکیب‌های جدید از نشانه‌ها و نمادهای موجود، «واژه‌های»

1. Gua

2. Viki

3. Allen Gardner

4. Beatrice Gardner

5. Washoe

6. symbol

جدید بسازند و حتی این‌که می‌توانند زبان اشاره را به بچه‌های خودشان یاد بدهند. این گزارش‌ها سروصدای زیادی به پا کرد و به میزان زیادی هم مورد نقد قرار گرفت.

افراد شکاک تردیدی در ضعف شواهدی که ادعاهای دست‌اندرکاران آزمایش شامپانزه را تأیید می‌کرد، نداشتند. اول این‌که معلوم شد بسیاری از این شواهد کاملاً داستان‌گونه‌اند، شامل گزارش‌هایی درباره‌ی این‌که یک حیوان خاص در یک موقعیت خاص این یا آن کار را انجام داده است. در علم، شواهد داستان‌گونه تقریباً فاقد ارزش قلمداد می‌شوند. در این نوع شواهد از بین توضیحات متعدد و متفاوتی که برای هر رخداد می‌تواند وجود داشته باشد تنها یکی ارائه می‌شود که اغلب چندان هم جالب نیست. صرفاً گزارش‌های مستندی که از رفتار ثابت و نه موردی یک حیوان ارائه شوند می‌توانند شاهد واقعی به حساب آیند. دوم این‌که معلوم شد معیارهایی که بسیاری از این آزمایش‌گرها در آزمایش حیواناتشان داشتند با گذشت بسیار زیادی تعیین شده است. به‌عنوان نمونه، اگر به شامپانزه سیبی را نشان می‌دادند و با زبان اشاره‌ی امریکایی از او می‌پرسیدند «این چیست؟» و در نشانه‌هایی که شامپانزه به‌طور متوالی نشان می‌داد نشانه‌ی «سیب» هم وجود داشت، آزمایش‌گر غالباً پاسخ او را به‌عنوان پاسخ صحیح در نظر می‌گرفت، مثلاً توالی نشانه‌هایی نظیر «زرد، موز، گرسنه، من، سیب، موز، سیب» درست در نظر گرفته می‌شد. و این با پاسخ‌هایی که معمولاً از کودک انسان در دوره‌ی یادگیری زبان اول شنیده می‌شود زمین تا آسمان فرق دارد. سوم این‌که در بسیاری موارد سندی بجز گفته‌ی خود آزمایش‌گرها در دست نبود تا ثابت کند شامپانزه‌ها واقعاً توانسته‌اند از نشانه‌ها استفاده کنند. یک‌بار از فردی که زبان اشاره، زبان اولش محسوب می‌شد خواستند رفتار این حیوانات را بررسی کند. وی با اصرار گفت که هیچ نشانه‌ی قابل تشخیصی ندیده و آنچه دیده صرفاً حرکاتی بی‌معنی بوده که از سوی افرادی که در آنجا حضور داشته‌اند با اشتیاق نشانه تلقی می‌شده است. در آخر و قانع‌کننده‌تر از همه این‌که منتقدان دریافتند آزمون‌هایی که برای سنجش این حیوانات مورد استفاده قرار می‌گرفت آن‌قدر بدون دقت طراحی شده بود که حیوان مورد آزمایش غالباً می‌توانست تربیت‌کننده‌اش را که ناخودآگاه پاسخ صحیح را با دست نشان می‌داد ببیند. این پدیده در کار با حیوانات پدیده‌ی معروفی است و تحت عنوان «تأثیر

هانس باهوش^۱ شناخته می‌شود. این نام از روی نام یک اسب نمایش متعلق به قرن نوزدهم بر روی این پدیده گذاشته شد، اسبی که ظاهراً می‌توانست به سوالات ریاضی پاسخ دهد ولی در واقع تنها از راه نگاه کردن به صاحبش جواب درست را می‌فهمید. وقتی تکنیک آزمایش‌ها سخت‌گیرانه‌تر شد، عملکرد حیوانات تا حد زیادی افت کرد و غالباً دیگر چیزی نبود جز شانس و اتفاق.

در نتیجه‌ی این انتقادهای بعضی از این افراد از کل پروژه‌ی آموزش زبان به حیوانات دلسرد شدند و بعضی دیگر تصمیم گرفتند بدون آن‌که سعی داشته باشند به حیواناتشان چیز تازه‌ای بیاموزند، توجه خود را تنها به مطالعه‌ی توانایی‌های شناختی عادی آنها معطوف کنند. با وجود این، عده‌ی کمی هم عزمشان را جزم کردند و با جدیت به کوشش‌های قبلی‌شان ادامه دادند. کار در این زمینه هنوز هم ادامه دارد و آزمایش‌گرها همچنان گزارش می‌دهند که حیواناتشان می‌توانند دویست تا سیصد نشانه را یاد بگیرند، هرچند به نظر می‌رسد عملکرد این حیوانات بعد از یاد گرفتن این حدود نشانه دچار افت سریعی می‌شود، درست در جایی که پیشرفت کودک انسان سرعت فزاینده‌ای پیدا می‌کند. به همین علت، بسیاری از مردم به این نتیجه رسیدند که مهم‌ترین ثمره‌ی تمام این پروژه‌ها نشان دادن شکاف عمیق موجود بین رفتار زبانی کودک انسان و رفتار مشابه سایر موجودات بوده است. ظاهراً زبان همچنان منحصر به نوع انسان باقی مانده است.

منابعی برای مطالعه‌ی بیشتر

ایده‌ی وجود مختصات طرحی اولین بار توسط هاکت در مقاله‌ی زیر مطرح شد:
 Hockett, Charles F. 1960. 'The origin of speech'. *Scientific American*
 203: 88-96.

هاکت و دیگران پس از آن چند بار تغییراتی در فهرست این مختصات که در اثر فوق ارائه شده به وجود آوردند و چند ویرایش از این فهرست موجود است. اما مختصات مهمی که در این فصل بررسی کردیم در همه‌ی آنها وجود دارند.

1. Clever Hans effect

پژوهش لیبرمن و کرلین را در چندین اثر می‌توان یافت که برجسته‌ترین آنها عبارت‌اند از:

Lieberman, Philip. 1975. *On the Origins of Language: An Introduction to the Evolution of Human Speech*. London: Macmillan.

Lieberman, Philip. 1984. *The Biology and Evolution of Language*. Cambridge, MA: Harvard University Press.

خلاصه‌ای از جدیدترین پژوهش‌ها پیرامون تکامل زبان در کتاب زیر آورده شده است:
Aitchison, Jean. 1996. *The Seeds of Speech*. Cambridge: Cambridge University Press.

این کتاب حاوی شرحی همگانی پیرامون خاستگاه‌های انسان است و مسئله‌ی منشأ زبان را هم از دیدگاه انسان-دیرین‌شناسی مورد بحث قرار می‌دهد:

Leakey, Richard. 1994. *The Origin of Humankind*. London: Weidenfeld & Nicolson.

چندین کتاب درباره‌ی زبان اشاره وجود دارد. درباره‌ی زبان اشاره‌ی بریتانیایی می‌توانید به دو کتاب زیر مراجعه کنید:

Smith, Cath. 1990. *Signs Make Sense: A Guide to British Sign Language*. London: Souvenir Press.

Miles, Dorothy. 1988. *British Sign Language: A Beginner's Guide*. London: BBC Books.

و یا در شبکه‌ی اینترنت، British Sign Language را جستجو کنید. علاوه بر این می‌توانید از طریق پست الکترونیکی با کتاب‌فروشی فارست به آدرس زیر مکاتبه نمایید:

deafbooks @ forestbk. demon. co. uk

و یا با این آدرس با انجمن ناشنوایان بریتانیا ارتباط برقرار کنید:

<http://www.bda.org.uk/>

درباره‌ی زبان اشاره‌ی امریکایی می‌توانید به این کتاب‌ها مراجعه کنید:

Valli, Clayton and Ceil Lucas. 1995. *Linguistics of American Sign Language: An Introduction*, 2nd edn. Washington, DC: Gallaudet

University Press.

Lane, Harlan, Robert Hoffmeister and Ben Bahan. 1996. *A Journey into the Deaf-World*. San Diego, CA: Dawn Sign Press.

Schein, Jerome D. and David A. Stewart. 1995. *Language in Motion: Exploring the Nature of Sign*. Washington, DC: Gallaudet University Press.

Padden, Carol and Tom L. Humphries. 1990. *Deaf in America: Voices from a Culture*. Cambridge, MA: Harvard University Press.

و یا در شبکه‌ی اینترنت آن را جستجو کنید. علاوه بر این می‌توانید از طریق آدرس زیر با مؤسسه‌ی زبان اشاره‌ی امریکا ارتباط برقرار کنید:

<http://www.asli.com/>

و یا با دانشگاه گلاودت به آدرس زیر مکاتبه کنید:

<http://www.gallaudet.edu/>

برای کسب اطلاعات بیشتر درباره‌ی «آسلان»، به کتاب زیر رجوع کنید:

Schembri, Adam. 1996. *The Structure and Formation of Signs in Auslan (Australian Sign Language)*.

در مورد استفاده‌ی شامپانزه‌ها از زبان اشاره کتاب‌های زیر را توصیه می‌کنیم:

Linden, Eugene. 1974. *Apes, Men and Language*. Harmondsworth: Penguin.

Savage-Rumbaugh, E. Sue. 1986. *Ape Language: From Conditioned Response to Symbol*. New York: Columbia University Press.

Sebeok, Thomas A. and Jean Umiker-Sebeok (eds). 1980. *Speaking of Apes: A Critical Anthology of Two-Way Communication with Man*. New York: Plenum Press.

Wallman, Joel. 1992. *Aping Language*. Cambridge: Cambridge University Press.

کتاب دوم از سلسله کتاب‌های فوق حاوی گزارش خوبی در این زمینه است و کتاب‌های سوم و چهارم این مسئله را با دیدی انتقادی بررسی کرده‌اند.

رکن دستور در زبان

یکی از ویژگی‌های مهم زبان داشتن دستور^۱ است. دستور یک زبان، به بیان ساده، شیوه‌ای است که آن زبان به کار می‌گیرد تا از ترکیب عناصر کوچک‌تر (مثلاً واژه‌ها) عناصر بزرگ‌تر (مثلاً جمله‌ها) را به دست آورد. همه‌ی زبان‌های انسانی دارای دستور هستند، در واقع، هر یک از زبان‌های انسانی مقدار بسیار زیادی دستور دارد. منظور من دقیقاً همه‌ی زبان‌هاست، بدون استثنا.

این یک اشتباه نامعقول است که فکر کنیم جایی، آن دورها، زبان‌هایی وجود دارند که دستورشان کم است یا اصلاً دستور ندارند. حتی دورافتاده‌ترین زبان‌ها که توسط اقوامی با حداقل پیشرفت تکنولوژی مورد استفاده قرار می‌گیرند مقدار بسیار زیادی دستور دارند. فقط برای نمونه به کتاب جان هایمن^۲ اشاره می‌کنم که به توصیف دستور زبان هوآیی^۳ پرداخته است. هوآیی زبانی است که در دره‌ی دورافتاده‌ای از گینه‌ی نو به آن تکلم می‌شود، افرادی که به این زبان گفت‌وگو می‌کنند تکنولوژی عصر حجری دارند و فقط چند دهه است که با دنیای خارج ارتباط برقرار کرده‌اند. با وجود این، این کتاب بیش از صدها صفحه مطلب فشرده درباره‌ی دستور این زبان دارد و هایمن هم مسلماً مدعی کامل بودن توصیفی که ارائه کرده نیست. کامل‌ترین توصیفی که از دستور زبان انگلیسی ارائه شده به بیش از هزاران صفحه می‌رسد و بدون شک باز هم کامل نیست. (نه به این دلیل که دستور زبان انگلیسی

1. grammar

2. John Haiman

3. Hua

بیشتر از دستور زبان هوآیی است، فقط به این دلیل که روی دستور زبان انگلیسی مدت بیشتری کار شده و افراد بیشتری درباره‌ی آن تحقیق کرده‌اند.) حتی زبان‌های ساختگی نظیر، زبان اسپرانتو هم مقدار زیادی دستور دارند، هرچند بنا بر تجربه‌ی شخصی من طرفداران این زبان‌ها غالباً به این حقیقت آگاه نیستند.

زبان‌شناسان (کارشناسان زبان‌شناسی، که مطالعه‌ی علمی زبان است) درک ماهیت دستوری زبان‌های انسانی را یکی از مهم‌ترین هدف‌های خود می‌دانند. به زبان‌شناسانی که تخصصشان مطالعه‌ی دستور است، دستورنویس^۱ می‌گویند. دستورنویسان سعی می‌کنند قاعده‌های دستوری حاکم بر هر زبان خاص را مشخص کنند.

ابتدا باید مفهوم قاعده‌ی دستوری را روشن کنیم، چون اغلب درست فهمیده نمی‌شود. شاید در مدرسه معلم زبان انگلیسی‌تان به شما اخطارهایی نظیر اینها داده باشد: «جمله را با حرف اضافه تمام نکن»، «از مصدر گسسته^۲ استفاده نکن» و «نباید بگویی It's me...، باید بگویی It's I». (شاید هم این چیزها را نگفته باشد چون امروزه مدارس که در آنها تأکید زیادی بر تدریس دستور زبان انگلیسی می‌شود زیاد نیستند). به هر حال جمله‌هایی از این دست، چه برایتان آشنا باشد و چه نباشد، «قاعده‌های دستوری» مورد نظر من نیستند. در واقع، آنها اصلاً قاعده نیستند، فقط عقایدی شخصی هستند درباره‌ی آنچه کاربرد صحیح زبان انگلیسی تلقی می‌شود. قاعده‌ها تا حدودی متفاوت‌اند. راندن یک اتومبیل را در نظر بگیرید. وقتی پایتان را بر روی پدال گاز فشار می‌دهید، سرعت ماشین زیاد می‌شود. وقتی ترمز می‌گیرید، سرعت ماشین کم می‌شود. وقتی فرمان را به سمت چپ می‌چرخانید، ماشین به سمت چپ می‌رود. اینها بعضی از «قاعده‌های رانندگی» هستند - و طرز کار ماشین هم دقیقاً همین است و شما نمی‌توانید دخالت زیادی در آن داشته باشید. توصیه‌هایی که درباره‌ی خوب رانندگی کردن وجود دارند چیزهایی نظیر اینها هستند: «پشت چراغ قرمز بایستید»، «سر پیچ‌ها اتومبیل را در دنده‌ی دو بگذارید» و «وقتی چراغ راهنمایی روبه‌رویتان زرد می‌شود سرعت را زیاد کنید». البته هیچ تضمینی وجود ندارد که همه‌ی اینها، توصیه‌های خوبی باشند - و همین مسئله در

1. grammarian

2. split infinitive

مورد زبان انگلیسی هم صدق می‌کند. هیچ تضمینی برای این که عقایدی که در بالا در مورد کاربرد زبان انگلیسی ارائه شد الزاماً عقاید خوبی باشند وجود ندارد - و من در فصل ۹ نشان خواهم داد که در واقع هر سه‌ی آنها عقیده‌های نادرستی هستند. به هر حال، قاعده‌های دستور زبان انگلیسی با عقیده‌هایی که درباره‌ی کاربرد آن وجود دارند کاملاً متفاوت‌اند. خوب است در این جا نگاهی به دستور زبان انگلیسی بیندازیم.

نگاه اول به دستور زبان انگلیسی

ممکن است شنیده باشید که می‌گویند «انگلیسی دستور زیادی ندارد». این گفته اصلاً درست نیست. انگلیسی هم مثل هر زبان دیگری مقدار زیادی دستور دارد. چیزی که انگلیسی زیاد ندارد، پایانه‌های واژه‌ای^۱ است. برخلاف بعضی زبان‌های دیگر، زبان انگلیسی برای مقاصد دستوری استفاده‌ی زیادی از پایانه‌های واژه‌ای نمی‌کند. اما پایانه‌های واژه‌ای تنها یک بخش از دستور هستند، آن هم نه بخش بزرگی از آن. احتمالاً وقتی می‌گویم هر زبانی مقدار زیادی دستور دارد دلتان شور می‌افتد. شاید حالتان از خود واژه‌ی دستور به هم بخورد. شاید حتم داشته باشید که چیزی از دستور نمی‌دانید و بترسید که هیچ وقت هم نتوانید از این همه موضوع فنی سر در بیاورید. اگر این طور است حتماً خیلی تعجب می‌کنید اگر بفهمید همین الان هم مقدار بسیار زیادی دستور بلدید. در واقع چیزهایی که شما از دستور زبان مادری‌تان می‌دانید از مطالبی که در حجیم‌ترین کتاب‌های دستور پیدا می‌شود خیلی بیشتر است. لطفاً کمی صبر داشته باشید، من سعی می‌کنم درستی این مطلب را به شما ثابت کنم.

از توضیح ساده‌ی چند قاعده‌ی دستوری زبان انگلیسی شروع می‌کنیم. به مثال (۱-۲) توجه کنید:

There's a spider in the bath. (۱-۲)

هیچ نکته‌ی درخور توجهی در این جمله وجود ندارد: یک جمله‌ی عادی زبان

1. word-endings

انگلیسی است که از واژه‌های کاملاً عادی این زبان تشکیل شده است. اما این جمله با وجود این‌که پایانه‌ی زیادی ندارد دارای مقداری دستور است. برای درک این مطلب، بیایید همین واژه‌ها را با ترتیبی متفاوت کنار هم بگذاریم:

*Bath the in spider a there's. (۲-۲)

برای نشان دادن این‌که جمله‌ای دستوری نیست از علامت ستاره استفاده می‌کنیم و جمله‌ی (۲-۲) قطعاً یک جمله‌ی دستوری زبان انگلیسی نیست و هیچ مفهومی ندارد. چرا؟ چون واژه‌های آن با ترتیب درستی کنار هم قرار نگرفته‌اند. ترتیب واژه‌ها بخش بسیار مهمی از دستور زبان انگلیسی را تشکیل می‌دهد. در بیشتر مواقع یک فرد انگلیسی‌زبان آزادی بسیار کمی در انتخاب ترتیب واژه‌هایی که به کار می‌برد دارد. دستور زبان انگلیسی واژه‌ها را ملزم می‌کند با ترتیب خاصی کنار هم قرار بگیرند، بدون چون و چرا. حالا به ترجمه‌ی جمله‌ی (۲-۱) در زبان باسکی دقت کنید:

Bainuan armiarma bat dago. (۳-۲)

bath-the-in spider a there's. (تحت‌اللفظی)

جمله‌ی زبان باسکی طبق قواعد دستور این زبان کاملاً دستوری است، اما این جمله دقیقاً شبیه توالی بی‌معنایی است که در (۲-۲) به اسم جمله‌ی غیردستوری زبان انگلیسی آمد، صرف‌نظر از این اختلاف جزئی که بعضی چیزهایی که در زبان انگلیسی واژه‌های جدا هستند در زبان باسکی پسوندند. حال اگر ترتیب واژه‌های زبان انگلیسی را در زبان باسکی به کار ببریم چه اتفاقی می‌افتد؟

*Dago bat armiarma-n-a bainu. (۴-۲)

جمله‌ی زبان باسکی هم غیردستوری می‌شود. دستورهای دو زبان انگلیسی و باسکی قاعده‌هایی دارند که ترتیب عناصر را مشخص می‌کند و این قاعده‌ها در این دو زبان تفاوت زیادی با هم دارند. زبان‌ها علاوه بر داشتن واژه‌های مختلف برای نامیدن چیزها، می‌توانند از نظر داشتن قاعده‌های دستوری مختلف هم با هم تفاوت داشته باشند. خوب است زبان انگلیسی و زبان باسکی را از این نظر کمی بیشتر با هم مقایسه کنیم.

John hit Peter.

(۵-۲)

این هم یک جمله‌ی عادی دیگر در زبان انگلیسی است. شماره‌ی (۶-۲) ترجمه‌ی این جمله را در زبان باسکی نشان می‌دهد:

Jonek Kepa jo du.

(۶-۲)

(Jon و Kepa همان "John" و "Peter" هستند و jo du هم فعلی است به معنی "hit"). همان‌طور که مشاهده می‌کنید ترجمه‌ی واژه به واژه‌ی جمله‌ی زبان باسکی به زبان انگلیسی "John Peter hit" است و این توالی واژگانی در زبان انگلیسی ممکن نیست. حالا بیایید جای اسم‌ها را عوض کنیم:

Peter hit John.

(۷-۲)

این هم در زبان انگلیسی یک جمله‌ی دستوری است، هرچند معنی آن با جمله‌ی (۵-۲) کاملاً متفاوت است. فکر می‌کنید اگر جای اسم‌ها را در جمله‌ی باسکی عوض کنیم چه اتفاقی بیفتد؟

Kepa Jonek jo du.

(۸-۲)

این جمله در زبان باسکی دستوری است ولی معنی "Peter hit John" را نمی‌دهد و هنوز معنای مثال (۶-۲) یعنی "John hit Peter" را القا می‌کند (هرچند معنای دقیق‌تر آن می‌تواند "It was John who hit Peter" باشد). ترتیب قرار گرفتن واژه‌ها در زبان باسکی به نسبت زبان انگلیسی، تفاوت بسیار کم‌تری در معنی ایجاد می‌کند، چون این زبان برخلاف انگلیسی برای مقاصد دستوری استفاده‌ی زیادی از پایانه‌های واژه‌ای می‌برد. در مثال‌های ما، پایانه‌ی ek که با اسم Jon همراه شده، نشان می‌دهد که Jon فاعل «زدن» است نه Kepa، بنابراین، سخنگویان زبان باسکی می‌توانند بدون آن‌که تغییر مهمی در معنی این جمله به وجود بیاید واژه‌های آن را کمی جابه‌جا کنند. ولی در زبان انگلیسی که پایانه ندارد باید برای نشان دادن روابط دستوری اجزای جمله از ترتیب واژه‌ها استفاده کرد و به همین دلیل است که ترتیب واژه‌ها در این زبان بسیار انعطاف‌ناپذیرتر از زبان باسکی است.

شاید بهتر باشد دیگر زبان باسکی را کنار بگذاریم و با عمق بیشتری دستور زبان انگلیسی را بررسی کنیم.

یک قاعده‌ی دستور زبان انگلیسی

چهار جمله‌ی زیر از واژه‌های یکسانی تشکیل شده‌اند و ظاهراً ساخت مشابهی دارند:

- | | |
|--------------------------------------|--------|
| After Lisa got up, she had a shower. | (۹-۲) |
| Lisa had a shower after she got up. | (۱۰-۲) |
| After she got up, Lisa had a shower. | (۱۱-۲) |
| She had a shower after Lisa got up. | (۱۲-۲) |

در بافت مناسب، واژه‌ی she در تمام این جمله‌ها می‌تواند به شخصی اشاره کند که در جمله اسمی از او برده نشده است. سؤال من این است: در کدام یک از این چهار جمله، she می‌تواند به Lisa اشاره داشته باشد؟

احتمالاً پیدا کردن جواب این سؤال زیاد وقتتان را نمی‌گیرد و من تقریباً مطمئنم که جواب شما این است: واژه‌ی she در سه جمله‌ی اول می‌تواند به Lisa اشاره داشته باشد ولی در جمله‌ی آخر نمی‌تواند. درست است؟

چرا مثال آخر با بقیه متفاوت است؟ این‌جا مسئله‌ی دستور مطرح است. قاعده‌ای در دستور زبان انگلیسی وجود دارد که بر کاربرد واژه‌هایی مانند she (که ضمیر نامیده می‌شوند) حاکم است و اگر در مثال (۱۲-۲) she به Lisa اشاره کند این قاعده نقض می‌شود.

این بار با یک قاعده‌ی واقعی دستور سروکار داریم نه با بیان عقیده‌ی یک فرد درباره‌ی کاربرد زبان انگلیسی. این قاعده یک حقیقت بنیادین درباره‌ی طرز کار زبان انگلیسی است، درباره‌ی این‌که اجزای آن به چه نحو کنار هم قرار می‌گیرند. این قاعده را هیچ وقت مستقیماً به شما درس نداده‌اند و به احتمال زیاد تا پیش از این توجهتان به آن جلب نشده بوده یا حتی به آن فکر نکرده بودید. حقیقت این است که قبل از

رونالد لانگاکر^۱، زبان‌شناس امریکایی که در سال ۱۹۶۹ این قاعده را بررسی کرد، هیچ‌کس نتوانسته بود آن را بیان کند، هرچند قرن‌ها بود که این قاعده در زبان وجود داشت. با وجود این، وقتی یک انگلیسی‌زبان به انگلیسی صحبت می‌کند یا به آن گوش می‌دهد، این قاعده را به‌طور ناخودآگاه به کار می‌برد. به‌عنوان مثال، هیچ‌وقت سعی نمی‌کند جمله‌ی (۲-۱۲) را طوری به کار ببرد که she در آن به Lisa اشاره داشته باشد. به بیان دیگر، همه‌ی انگلیسی‌زبان‌ها این قاعده را می‌دانند حتی اگر نتوانند درباره‌ی آن حرف بزنند. درست همان‌طور که قواعد مربوط به رانندگی با یک اتومبیل در آن اتومبیل تعبیه شده، این قاعده‌ی دستوری هم در ساختار زبان انگلیسی تعبیه شده است.

و این قاعده چیست؟ مطمئناً بی‌صبرانه منتظرید آن را ببینید و من هم زیاد شما را منتظر نمی‌گذارم. فقط قبل از آن به شما آمادگی بدهم که احتمالاً با دیدن این قاعده خیلی مأیوس می‌شوید. قاعده‌ی مورد نظر این است:

(۲-۱۳) مرجع‌دار^۲ نمی‌تواند بر مرجع^۳ خود هم تقدم^۴ داشته باشد هم تسلط^۵.

مفهوم تقدم برایتان آشنا است اما احتمالاً واژه‌های مرجع‌دار، مرجع و تسلط در نظر شما بسیار عجیب و نامفهوم‌اند. چرا اصرار داشتم این قاعده را با این زبان نامفهوم و غیرقابل درک در این‌جا بیاورم؟ چرا آن را به زبان ساده و روشن بیان نکردم؟ به این دلیل که بیان آن به زبان ساده خیلی سخت است. با وجود این سعی خودم را می‌کنم. نتیجه‌ی تلاش من برای ارائه‌ی گونه‌ی ساده‌ی این قاعده در شماره‌ی (۲-۱۴) آمده است:

(۲-۱۴) واژه‌ای (مانند she) که معنای خود را به‌طور کامل از واژه‌ی دیگری (مانند Lisea) که در همان جمله آمده کسب می‌کند، نمی‌تواند قبل

1. Ronald Langacker

2. anaphor

3. antecedent

4. precede

5. command

از آن واژه‌ی دوم بیاید، اگر آن واژه‌ی دوم درون یک بند وابسته^۱ قرار داشته باشد.

بہتر شد؟ راستش را بخواهید این گونه‌ی جدید اصلاً به اندازه‌ی گونه‌ی اول رضایت‌بخش نیست: طولانی‌تر است، سنجیدگی کم‌تری دارد، عمومیتش کم‌تر است و از همه بدتر این‌که از دقت کافی برخوردار نیست، چون جزئیات مهمی را ندیده گرفته است. ولی احتمالاً حالا دیگر در صورتی که معنی بند وابسته را بدانید می‌توانید معنی (۲-۱۳) را بفهمید. بند وابسته هم مثل مرجع‌دار و تسلط از اصطلاحات تخصصی در مطالعه‌ی دستور است، هرچند از آن دو قدیمی‌تر است و احتمالاً شما با آن آشنا هستید. اگر با آن آشنا نباشید حتماً مایلید من توضیحی درباره‌اش بدهم، اما این کار آن قدرها هم ساده نیست. برای آن‌که بتوانم بند وابسته را توضیح بدهم اول باید بند را توضیح بدهم؛ برای آن‌که بتوانم بند را توضیح بدهم اول باید فعل خودایستا^۲ را توضیح بدهم؛ برای آن‌که بتوانم فعل خودایستا را توضیح بدهم اول باید فعل را توضیح بدهم و الی آخر.

حتماً متوجه مشکل موجود شده‌اید. دستور زبان پدیده‌ای پیچیده و بسیار سازمان‌یافته است و بر حسب مفاهیم و مقوله‌هایی عمل می‌کند که باید بر حسب مفاهیم و مقوله‌های دیگری تعریف شوند، مفاهیم و مقوله‌های دیگری که تعریف خود آنها نیز وابسته به تعاریف دیگری است. در نتیجه تنها راه موفقیت در بررسی دستور این است که با مجموعه‌ی مناسبی از اصطلاحات اصلی کار را شروع کنیم و بعد، از آنها برای تعریف اصطلاحات دیگری که خود برای تعریف اصطلاحات پیچیده‌تر مفید باشند بهره بگیریم و به همین ترتیب کار را ادامه دهیم. اگر من سعی می‌کردم در شماره‌ی (۲-۱۴) اصطلاح بند وابسته را با تعریف کاملی که در آن از مفاهیم بسیار ساده استفاده شده باشد جایگزین کنم کل یک صفحه یا شاید بیشتر گرفته می‌شد و مطلب نامفهوم می‌گردید. در صحبت از دستور، استفاده از اصطلاحات تخصصی اجتناب‌ناپذیر است. البته این اصطلاحات تخصصی بدون تردید باید مناسب باشند.

1. subordinate clause

2. finite verb

از این نظر مطالعه‌ی دستور، یا به‌طور کلی‌تر مطالعه‌ی زبان، هیچ تفاوتی با مطالعه‌ی جدی در سایر زمینه‌ها ندارد. کسی که به مطالعه‌ی فیزیک، موسیقی، روان‌شناسی، ژنتیک یا هر موضوع پیچیده‌ی دیگری می‌پردازد، ناگزیر است لایه‌هایی از مفاهیم را که مرحله به مرحله پیچیده‌تر می‌شوند به‌وجود آورد و آن مفاهیم را به‌صورت اصطلاحات تخصصی نام‌گذاری کند. در غیر این صورت، کل موضوع غیر قابل بررسی می‌شود.

عجیب این است که بسیاری از افراد که این حقیقت را بدون لحظه‌ای تردید در مورد موضوعاتی مثل فیزیک یا موسیقی می‌پذیرند، آن را در مورد مطالعه‌ی زبان رد می‌کنند و معترضانه می‌گویند که زبان‌شناسان (و به‌ویژه دستورنویسان) به عمد سعی دارند موضوع مورد مطالعه‌ی خود را با استفاده از اصطلاحات بی‌معنی و نمادهای رمزآلود علم جبر برای دیگران غامض جلوه بدهند. آنها اغلب بر این اعتقادند که دستور فقط مربوط به «عقل سلیم» است و نیز این‌که ما می‌توانیم و در واقع باید همه چیز را به «زبان ساده» بیان کنیم. خوب، آنها اشتباه می‌کنند. زبان، ساده نیست، دستور هم ساده نیست و دستورنویسان هم مثل متخصصان فیزیک هسته‌ای چاره‌ای جز استفاده از اصطلاحات تخصصی ندارند.

این اصطلاحات تخصصی فقط برای بیان قاعده‌های دستور ضروری‌اند. شما احتمالاً همه‌ی این اصطلاحات را بلد نیستید، اما این مسئله اهمیت چندانی ندارد، مهم این است که شما دستور زبان مادری‌تان را بلدید. به‌عنوان مثال، یک انگلیسی‌زبان قاعده‌ی لانگاکر را می‌داند و همیشه موقع صحبت کردن و گوش کردن به صحبت‌های دیگران از آن پیروی می‌کند. جالب نیست؟ و همین آدم ممکن است فکر کند که چیزی از دستور زبان انگلیسی نمی‌داند.

این‌که بلد باشیم به یک زبان حرف بزنیم تقریباً مثل این است که دوچرخه‌سواری، اسکی روی یخ یا بستن بند کفشمان را بلد باشیم، با این تفاوت که حرف زدن به یک زبان از انجام این فعالیت‌ها بسیار پیچیده‌تر است. در هر یک از این فعالیت‌ها شما طرز به‌کار گرفتن همه‌ی قاعده‌ها را می‌دانید حتی اگر نتوانید آنها را به زبان بیاورید. شما ممکن است دوچرخه‌سوار ماهری باشید ولی نتوانید توضیح دهید که چرا دوچرخه موقع حرکت بر روی دو چرخ می‌ایستد و نمی‌افتد. این کار یک فیزیک‌دان است که احتمالاً باید با توسل به مجموعه‌ی رعب‌آوری از اصطلاحات و معادلات توضیح دهد

که شما موقع دوچرخه‌سواری دقیقاً چه کاری انجام می‌دهید. به همین ترتیب، زبان‌شناس هم باید مجموعه‌ی رعب‌آوری از اصطلاحات تخصصی را به کار بگیرد تا بتواند توضیح دهد شما موقعی که صحبت می‌کنید دقیقاً چه کاری انجام می‌دهید.

پیش از آن‌که قاعده‌ی لانگاگر را کنار بگذاریم می‌خواهم یک نکته را یادآوری کنم. برخلاف معلم زبان انگلیسی که به شما می‌گوید نباید از مصدر گسسته استفاده کنید، لانگاگر درباره‌ی هیچ چیز عقیده‌ای از خود ابراز نکرد. او نگفت بهتر است از این قاعده پیروی کنید یا اگر از آن پیروی نکنید مردم به چشم حقارت به شما نگاه می‌کنند. لانگاگر فقط قاعده‌ای را که در زبان انگلیسی همه‌ی سخنگویان بومی وجود داشت، بیان کرد. به عبارت دیگر، لانگاگر حقیقتی را درباره‌ی زبان انگلیسی کشف کرد، یک قاعده از زبان انگلیسی که قبلاً هم وجود داشته و منتظر بوده تا کشف شود. لانگاگر احتمالاً اولین کسی نبود که متوجه شد ساخت آخرین مثال با سه مثال دیگر فرق دارد، ولی اولین کسی بود که دقیقاً فهمید قضیه از چه قرار است و پی بردن به این نوع مسائل کار زبان‌شناسان است.

یک قاعده‌ی دیگر

شاید فکر کنید قاعده‌ی لانگاگر یک مورد خاص است، برای آن‌که چنین تصویری پیش نیاید بهتر است یک قاعده‌ی دیگر از دستور زبان انگلیسی را هم بررسی کنیم. من این قاعده را «قاعده‌ی راس» می‌نامم چون اولین بار در سال ۱۹۶۷ جان راس^۱، زبان‌شناس امریکایی، متوجه آن شد. جمله‌ی ساده‌ی زیر را در نظر بگیرید:

Lisa bought a car.

(۱۵-۲)

هیچ نکته‌ی قابل توجهی در این جمله وجود ندارد، یا لاقلاً ظاهراً این‌طور است. حالا با عبارت which car این جمله را سؤالی می‌کنم:

Which car did Lisa buy?

(۱۶-۲)

جمله‌ی (۱۶-۲) شیوه‌ی متداول ساخت جملات سؤالی در انگلیسی را نشان

می دهد که در واقع، نسبتاً پیچیده است: عبارت which car باید در اول جمله آورده شود، در صورتی که a car در شماره‌ی (۲-۱۵) در آخر جمله آمده است؛ واژه‌ی did یک باره پیدا می شود؛ به جای buy, bought در جمله می آید و غیره. شاید این شیوه‌ی ساخت از نظر یک انگلیسی زبان پیچیده نباشد ولی باید در این مورد نظر کسی که انگلیسی را به عنوان زبان خارجی یاد گرفته پرسیم. البته قاعده‌ی راس به طرز ساخت جملات سؤالی مربوط نمی شود و به طور کلی به شرایطی مربوط می شود که ساختن جملات سؤالی را امکان پذیر می کنند. بهتر است برای روشن شدن موضوع مثال‌های بیشتری را در نظر بگیریم:

Tim said Lisa told him Larry bought a car yesterday. (۲-۱۷)

Which car did Tim say Lisa told him Larry bought yesterday? (۲-۱۸)

She was describing a car to the police when it suddenly drove past. (۲-۱۹)

Which car she was describing to the police when it suddenly drove past? (۲-۲۰)

The guests who arrived in a car are ready to go home. (۲-۲۱)

*Which car the guests who arrived in ready to go home? (۲-۲۲)

جمله‌ی آخر ایراد پیدا کرد، اما چرا؟ من همه‌ی قاعده‌های متداول ساخت جمله‌ی سؤالی انگلیسی را به کار بردم ولی با وجود این نتیجه‌ی خوبی به دست نیامد. جمله‌ی (۲-۲۲) غیردستوری است. در واقع، مطلقاً هیچ راهی برای پرسیدن سؤالی که جمله‌ی غیردستوری (۲-۲۲) سعی دارد بپرسد وجود ندارد - یعنی درباره‌ی جمله‌ی خبری (۲-۲۱) نمی توان سؤالی مطرح کرد؛ کاملاً برخلاف آنچه در مثال‌های قبل دیدیم.

بنابراین، وقتی می خواهیم قاعده‌های مربوط به ساختن جمله‌های سؤالی زبان انگلیسی را بیان کنیم (که من در این کتاب به آن نمی پردازم) ناچاریم آن قاعده‌ها را با اضافه کردن یک تبصره دشوارتر کنیم و آن این‌که: «جز مواردی نظیر جمله‌ی (۲-۲۲) که ساخت سؤال اصولاً امکان ندارد». اما مواردی نظیر جمله‌ی (۲-۲۲) واقعاً چه

مواردی هستند؟ چه نکته‌ی بخصوص و متفاوتی در آنها وجود دارد؟

این همان سؤالی است که جان راس در سال ۱۹۶۷ موفق شد به آن پاسخ بدهد. من در این جا قاعده‌ی راس را ذکر می‌کنم اما شاید این قاعده هم به نظرتان گیج‌کننده بیاید:

(۲-۲۳) گروه اسمی مرکب^۱، یک جزیره^۲ است.

باز هم اصطلاحات رمزآلود و باز هم همان مشکل در توضیح آنها. برای این‌که بتوانم گروه اسمی مرکب را توضیح بدهم باید اول توضیح بدهم که گروه اسمی چیست و برای انجام این کار باید اول توضیح بدهم که اسم چیست و گروه چیست؛ برای آن‌که بتوانم مفهوم جزیره را توضیح بدهم باید اول مفهوم وابستگی^۳ را توضیح بدهم، برای این‌که مفهوم وابستگی را توضیح بدهم باید اول ... خوب، مطمئناً دیگر متوجه قضیه شده‌اید. یک بار دیگر تنها کاری که می‌توانم بکنم این است که معادل تقریبی بسیار ناپخته و نامناسبی از قاعده‌ی راس را به زبان ساده ارائه کنم:

(۲-۲۴) نمی‌توان درباره‌ی چیزی که در درون یک بند موصولی^۴ قرار دارد سؤال ساخت.

اگر مفهوم بند موصولی را (که یکی دیگر از اصطلاحات تخصصی نسبتاً قدیمی است) بدانید متوجه می‌شوید که در مثال (۲-۲۱) گروه a car درون یک بند موصولی (یعنی درون who arrived in a car) آمده و بنابراین قاعده‌ی راس پیش‌بینی می‌کند که جمله‌ی (۲-۲۲) باید غیردستوری باشد. و اگر مفهوم بند موصولی را نمی‌دانید ناچارید حرف من را که گفتم قاعده‌ی راس نتیجه داد بپذیرید، چون متأسفانه در این کتاب مجال توضیح این نکات دستوری را ندارم.

ولی تفسیر خام من از قاعده‌ی راس که در شماره‌ی (۲-۲۴) آمد همیشه هم نتیجه نمی‌دهد. به یک جفت مثال دیگر توجه کنید:

The rumour that John has stolen a car is completely untrue. (۲-۲۵)

1. complex noun phrase

2. island

3. dependency

4. relative clause

*Which car is the rumour that John has stolen
completely untrue? (۲-۲۶)

حتماً تأیید می‌کنید که جمله‌ی (۲-۲۶) هم به طرز فاحشی غیردستوری است، هرچند این بار در جمله، بند موصولی نداریم. قاعده‌ی راس برای آن که بتواند شامل چنین موارد متفاوتی هم بشود برحسب چیزی تحت عنوان گروه اسمی مرکب بیان شده است. قاعده‌ی راس در مواردی نظیر (۲-۲۶) نتیجه می‌دهد اما گونه‌ی ساده‌ای که من از آن ارائه کردم نتیجه نمی‌دهد.

یک انگلیسی‌زبان قاعده‌ی راس را می‌داند و هیچ وقت در آن اشتباه نمی‌کند. هیچ وقت سؤالی غیردستوری نظیر (۲-۲۲) نمی‌پرسد و اگر یک نفر خارجی که زبان انگلیسی را یاد گرفته چنین سؤال اشتباهی را مطرح کند، اشتباه او را فوراً تشخیص می‌دهد. این قاعده هم عقیده‌ی شخصی یک فرد نیست و هیچ جای بحثی وجود ندارد که آیا باید طرح سؤالاتی نظیر (۲-۲۲) مجاز باشد یا نه. این قواعد دستور زبان انگلیسی هستند که طرح این گونه سؤال‌ها را ممنوع کرده‌اند، همین و بس.

قاعده‌ی لانگاگر (که به زبان تخصصی شرط تقدم و تسلط^۱ نامیده می‌شود) و قاعده‌ی راس (که به زبان تخصصی محدودیت گروه اسمی مرکب^۲ نامیده می‌شود) فقط دو قاعده از میان تعداد زیادی قاعده هستند که از ترکیب و تعامل آنها دستور کامل زبان انگلیسی به وجود می‌آید. تمامی این قاعده‌ها در درون زبان تعبیه شده‌اند و فقط با داشتن صبر و حوصله و انجام بررسی‌های دقیق می‌توان به آنها دست یافت، کاری همانند آنچه دستورنویسان، نسل‌هاست که انجام می‌دهند. لانگاگر و راس هم مثل دیگر محققان قبل و بعد از خود به توصیف دستور زبان انگلیسی کمک کرده‌اند، توصیفی که تا به امروز کامل نشده است. شاید تعدادی از خوانندگان جوان این کتاب روزی بتوانند بعضی قواعد ناشناخته‌ی زبان مادری‌شان را کشف کنند و این قواعد با نام آنها نام‌گذاری شود.

مقوله‌های دستوری

دستور هر زبان بر مبنای تعداد قابل توجهی طبقه بیان می‌شود، طبقه‌هایی از اجزای صورت‌های زبانی که به مقوله‌های دستوری^۱ معروف‌اند. این مقوله‌ها چند نوع مختلف دارند. در این کتاب نمی‌توانیم به همه‌ی این مقوله‌ها بپردازیم و تنها نمونه‌ای انتخابی از آنها را معرفی می‌کنیم. برای شروع باید به این نکته اشاره کنم که واژگان^۲ هر زبانی از ده‌ها هزار واژه تشکیل شده است. یک بار دیگر تأکید می‌کنم: هر زبانی. این که گفته می‌شود زبان بعضی جوامع انسانی فقط چند صد واژه به انضمام تعدادی حرکت و صدا دارد اشتباه محض است. این عقیده‌ی عجیب، که هر از گاهی در بین مردم پیدا می‌شود فقط می‌تواند نتیجه‌ی برداشت نادرست، بی‌اطلاعی و تعصب باشد.

با وجود این، تقریباً همه‌ی واژه‌های هر یک از زبان‌ها را می‌توان درون تعداد کمی مقوله جای داد. این مقوله‌ها، مقوله‌های واژگانی^۳ هستند که به آنها طبقه‌های واژه‌ای یا اجزای کلام هم گفته می‌شود. واژه‌هایی که در درون هر یک از این مقوله‌ها جای می‌گیرند رفتار دستوری نسبتاً مشابهی دارند، درحالی‌که رفتار دستوری واژه‌هایی که در مقوله‌های مختلف جای می‌گیرند کاملاً متفاوت است. چند مقوله‌ی واژگانی در زبان وجود دارد؟ خوب، در مورد زبان انگلیسی حدود پانزده مقوله، هرچند تعداد قطعی این مقوله‌ها هنوز مورد بحث است. در بین این مقوله‌ها، هم مقوله‌های سنتی وجود دارد مثل اسم، فعل، صفت و حرف اضافه که هزاران سال پیش دست‌نویسان یونانی مطرح ساختند و هم چند مقوله‌ی دیگر مثل متمم‌ساز (مانند whether) و وابسته (مانند the و this) که در قرن بیستم معرفی شده‌اند.

از کجا می‌فهمیم که یک واژه‌ی خاص به کدام مقوله تعلق دارد؟ دست‌نویسان سنتی غالباً سعی می‌کردند به این سؤال بر مبنای معانی واژه‌ها پاسخ دهند و در نتیجه تعریف‌های ناموفقی مانند اینها ارائه می‌دادند: «اسم، نام یک شخص، مکان یا چیز است» و «صفت، واژه‌ای است که به کیفیتی دلالت داشته باشد». اما این‌گونه

1. categories of grammar

2. vocabulary

3. lexical categories

تعاریف بسیار نامناسب‌اند. مطابق این تعریف‌ها، واژه‌ی red که در زبان انگلیسی نام یکی از رنگ‌ها است باید در مقوله‌ی اسم قرار بگیرد، درحالی‌که در جمله‌ای مانند جمله‌ی "Lisa bought a red skirt"، red صفت است نه اسم. تمام تعریف‌هایی که بر مبنای معانی واژه‌ها ارائه شده باشند با چنین مشکلاتی مواجه می‌شوند، به این دلیل که مقوله‌های واژگانی در واقع متکی بر معنا نیستند و برعکس، مقوله‌هایی دستوری‌اند و بنابراین، باید بر مبنای ویژگی‌های دستوری تعریف شوند.

اما چگونه می‌شود این کار را کرد؟ در این جا چند پیشنهاد برای تعریف طبقه‌ی اسم ارائه می‌کنیم. اول این‌که اسم‌ها ویژگی‌های توزیعی خاصی دارند. به این معنا که فقط می‌توانند در جایگاه‌های خاصی از جمله بیایند. قالب‌های زیر را در نظر بگیرید:

The ____ was nice. (۲۷-۲)

The ____ were nice. (۲۸-۲)

هر واژه‌ای که بتواند در یکی از این دو جای خالی قرار بگیرد و جمله‌ی صحیحی به وجود بیاورد قاعدتاً اسم است، چون دستور زبان انگلیسی به اسم، و فقط اسم، اجازه می‌دهد که در چنین جایگاهی قرار بگیرد. بنابراین، واژه‌های grass، wine، book، destruction، development و opening که می‌توانند در جای خالی اول بیایند و واژه‌های books، scissors، police، sheep و phenomena که می‌توانند در جای خالی دوم بیایند همگی اسم هستند. (دلیل آن‌که برای نشان دادن جایگاه اسم از دو قالب استفاده کردیم این است که مقوله‌ی اسم با مقوله‌ی دیگری که در ادامه به توضیح آن می‌پردازیم هم‌پوشی دارد.) از طرف دیگر، واژه‌هایی مثل happy، arrive، with، the، slowly و therefore که نمی‌توانند در هیچ یک از این دو جای خالی قرار بگیرند، اسم نیستند.

دوم این‌که اسم‌ها ویژگی‌های تصریفی خاصی دارند، به این معنا که صورت آنها در درون جمله بنا بر مقتضیات دستوری تغییرات خاصی می‌کند. در زبان انگلیسی تنها تغییر تصریفی مهم اسم‌ها تمایزی است که بین دو صورت مفرد و جمع آنها وجود دارد. صورت‌های مفرد و جمع چند اسم انگلیسی عبارت‌اند از: dog/dogs، box/boxes، library/libraries، child/children، radius/radii و

person/people. توجه دارید که صورت مفرد این اسم‌ها در قالب شماره‌ی (۲-۲۷) و صورت جمع آنها در قالب شماره‌ی (۲-۲۸) قرار می‌گیرد.

جالب این است که تمایز بین مفرد و جمع در همه‌ی اسم‌های زبان انگلیسی وجود ندارد. به عنوان مثال، اسم‌های wheat، furniture و spaghetti فقط صورت مفرد دارند و اسم‌های police، oats، pants و scissors فقط صورت جمع. با وجود این، رفتار این واژه‌ها از جنبه‌های دیگر مشابه اسم است و هرچند تا حدودی غیرعادی هستند اما به هر حال اسم‌اند.

سوم این‌که، اسم‌ها ویژگی‌های اشتقاقی خاصی دارند، به این معنا که می‌توانند با پیشوندها و پسوندهای خاصی همراه شوند و واژه‌های دیگری که اغلب به مقوله‌ی واژگانی متفاوتی تعلق دارند، بسازند. به عنوان مثال، پسوند like- با تعداد زیادی از اسم‌ها همراه می‌شود و از آنها صفت می‌سازد: dog/doglike، box/boxlike، child/childlike و حتی شاید spaghetti/spaghettilike (واژه‌ی آخر، واژه‌ی متداولی نیست ولی به نظر من درست است). از طرف دیگر، پیشوند un- که به راحتی به صفت‌ها می‌چسبد (happy/unhappy، interesting/uninteresting)، از نظر مقوله‌ای نمی‌تواند با اسم همراه شود: dog/*undog، joy/*unjoy، oats/*unoats، destruction/*undestruction (در این موارد هم علامت ستاره نشانگر صورتی است که وجود ندارد یا غیرممکن است).

دستورنویسان در تعیین ویژگی‌های مجزای هر یک از حدود پانزده مقوله‌ی واژگانی زبان انگلیسی، تا حد زیادی موفق بوده‌اند و تنها بر سر چند موضوع کوچک هنوز اختلاف نظر دارند. کشف این نکته که تعداد کمی از واژه‌های زبان انگلیسی به هیچ یک از مقوله‌ها تعلق ندارند کشف بسیار جالبی بوده است. واژه‌هایی مثل please، not و واژه‌ی مصدری to در جملاتی نظیر I want to be alone همگی رفتار دستوری منحصر به فردی دارند، به این معنی که رفتار دستوری هر یک از آنها با سایر واژه‌های زبان متفاوت است و بنابراین، این واژه‌ها را نمی‌توان به هیچ یک از مقوله‌های واژگانی نسبت داد. عادت بسیاری از دستورنویسان سنتی این بود که بیشتر این واژه‌های خاص را «قید» قلمداد می‌کردند، فقط به این دلیل که قید برایشان مقوله‌ای بود زیاده‌اند مانند که همه‌ی واژه‌هایی که نمی‌دانستند چیست، درون آن می‌ریختند.

مقوله‌ی شمار

پیش از این اشاره کردیم که در زبان انگلیسی مقوله‌ی اسم با یک مقوله‌ی دیگر هم‌پوشی دارد. این مقوله، شمار^۱ نامیده می‌شود. شمار یکی دیگر از مقوله‌های مهم زبان انگلیسی است، اما مقوله‌های واژگانی نیست، نوع متفاوتی از مقوله است که بر بعضی مقوله‌های واژگانی خاص عمل می‌کند و در جمله‌های خاصی بر صورت‌های آنها تأثیر می‌گذارد. از همه‌ی این تأثیرها روشن‌تر، تأثیر شمار بر اسم است. همان‌طور که دیدیم بیشتر اسم‌ها در زبان انگلیسی دو صورت دارند، یکی مفرد و دیگری جمع، هرچند در این زبان اسم‌هایی هم هستند که فقط یکی از این دو صورت را دارند. حتماً می‌دانید که انتخاب یکی از این دو صورت معمولاً بسته به این است که از یک چیز حرف بزنیم یا بیش از یک چیز:

The dog is hungry. (۲۹-۲)

The dogs are hungry. (۳۰-۲)

در (۲۹-۲) صحبت از یک سگ است و در (۳۰-۲) دست‌کم دو سگ و شاید خیلی بیشتر از دو سگ مورد نظر هستند. ولی مسئله همیشه هم به این سادگی نیست:

The dog is closely related to the wolf. (۳۱-۲)

جمله‌ی (۳۱-۲) در روشن‌ترین تعبیر خود، نه راجع به یک سگ که راجع به همه‌ی سگ‌هاست - و با وجود این ما صورت مفرد واژه‌ی dog را به کار برده‌ایم. بنابراین، کاربرد صورت مفرد در صحبت از یک عضو یک مجموعه، اجباری و در صحبت از همه‌ی اعضای آن مجموعه، اختیاری است. اما معمولاً کاربرد آن در صحبت از هر تعداد از اعضای آن مجموعه که بیشتر از یک عضو و کم‌تر از همه‌ی اعضا باشد غیرممکن است. عجیب است، نه؟

در واقع، مقوله‌ی شمار در زبان انگلیسی ویژگی‌های عجیب و غیرمنتظره‌ای

1: number

دارد. مطابق همه‌ی معیارهای عینی، واژه‌ی scissors یا واژه‌ی pants بر یک شیء مفرد دلالت می‌کنند، با این وجود این واژه‌ها همیشه جمع‌اند و اصلاً صورت مفرد ندارند:

*This scissors(s) is very sharp. (۳۲-۲)

*This pant(s) is nearly dry. (۳۳-۲)

این مسئله دور از انتظار است. به‌عنوان مثال واژه‌ی bra هم صورت مفرد دارد هم صورت جمع. آیا دلیلی وجود دارد که bra مفرد باشد و pants جمع؟ تا آن‌جا که من می‌دانم هیچ دلیلی وجود ندارد و این فقط یکی از ویژگی‌های فردی و عجیب دستور زبان انگلیسی است. ویژگی فردی دیگر دستور زبان انگلیسی که متضاد ویژگی قبلی است در واژه‌ی furniture دیده می‌شود. وقتی شما از «furniture موجود در سالن» صحبت می‌کنید، بدون شک چند شیء مجزا را در نظر دارید ولی واژه‌ی furniture همیشه مفرد است:

*This furniture(s) are rather nice. (۳۴-۲)

غلات چگونه؟ وقتی به یک مزرعه‌ی غله نگاه می‌کنید، به یک شیء نگاه می‌کنید یا تعداد بسیار زیادی شیء؟ جواب روشن نیست و اصولاً معلوم نیست که تمایز بین یک شیء و بیش از یک شیء ارتباطی به غلات داشته باشد. اما دستور زبان انگلیسی ما را مجبور می‌کند که برای هر اسمی که به کار می‌بریم یکی از دو صورت مفرد یا جمع را انتخاب کنیم و این انتخاب، قراردادی است: واژه‌ی wheat مفرد است (و صورت جمع ندارد)، درحالی‌که واژه‌ی oats جمع است (و صورت مفرد ندارد). در زبان انگلیسی هر اسمی یا باید به صورت مفرد بیاید یا به صورت جمع، و این انتخاب اجتناب‌ناپذیر است.

این چیزی است که معمولاً در مقولات دستوری نظیر شمار که بر صورت واژه‌های خاصی تأثیر می‌گذارند اتفاق می‌افتد. به محض آن‌که چنین مقوله‌ای به زبان وارد می‌شود، همه‌ی واژه‌های مرتبط ناچارند به شکل یکی از صورت‌های تعیین‌شده در آن مقوله در بیایند. هیچ راهی برای اجتناب از این انتخاب وجود ندارد، حتی اگر این انتخاب کاملاً بی‌ربط به نظر برسد.

آیا شمار یک مقوله‌ی جهانی است؟ جواب منفی است. البته در بیشتر زبان‌های اروپایی نظامی مشابه نظام شمار انگلیسی وجود دارد و اسم‌ها معمولاً دو صورت مفرد و جمع دارند. (البته با چند اختلاف جزئی. مثلاً معادل فرانسوی pants دو صورت مفرد و جمع دارد، معادل‌های دو واژه‌ی asparagus و spinach در زبان اسپانیایی، هم صورت مفرد دارند هم صورت جمع، معادل واژه‌ی cabbage در زبان باسکی فقط صورت جمع دارد و معادل واژه‌ی grape(s) در این زبان فقط به صورت مفرد به کار می‌رود.)

با وجود این، مقوله‌ی شمار در بسیاری از زبان‌ها، دست‌کم در مورد اسم، اصلاً وجود ندارد. مثلاً دو زبان چینی و ژاپنی صورت مفرد و جمع اسم را از هم متمایز نمی‌کنند و زبان مالایایی^۱ (زبان اصلی کشور مالزی) هم معمولاً چنین نمی‌کند. در این زبان‌ها تمایز شمار بخشی از دستور نیست و وقتی ایجاد این تمایز مهم باشد، باید آن را با استفاده از واژه‌های مناسب نظیر یک، دو یا چند بیان کرد.

در بعضی زبان‌ها تمایز شمار دقیق‌تر از زبان انگلیسی است. مثلاً زبان عربی از نظر شمار برای اسم تمایز سه‌گانه‌ای قائل است: مَلْک «شاه» و مَلْکَانِ «دو شاه» و مَلْکُونٌ «سه یا بیش از سه شاه». صورت دوم تشبیه نامیده می‌شود. زبان لاریکه‌ای^۲ مربوط به منطقه‌ی اقیانوس آرام، از این هم یک قدم جلوتر می‌رود و گروه سه‌تایی را نیز از بقیه متمایز می‌کند، البته فقط در ضمائر و نه در اسم‌ها: mane «او»، matua «آن دو»، matidu «آن سه»، mati «آن چهار یا بیشتر». زبان تیگره‌ای^۳ که در شرق آفریقا رواج دارد، تمایز سه‌گانه‌ی متفاوتی برای اسم قائل می‌شود و بر صورت‌های مفرد و جمع صورت دیگری را می‌افزاید که به معنی «جمع با تعداد کم» است: färäs «اسب»، äfras «تعداد کمی اسب» و äfresam «اسب‌ها». (در این واژه‌ها علامت ؟ نشانه‌ی آوای انسدادی چاکنایی^۴ است.) زبان‌ها آزادند در مقوله‌ی شمار هر نوع تمایز دستوری را که مایل باشند ایجاد کنند و یا هیچ تمایزی ایجاد نکنند، اما به محض آن‌که یک تمایز ایجاد شد دیگر ناچارند آن تمایز و صورت‌های مربوط به آن را به دقت رعایت کنند.

1. Malay

2. Larike

3. Tigre

4. glottal stop

جنس دستوری

جنس دستوری^۱ یکی از عجیب‌ترین مقوله‌های دستوری در زبان‌های انسانی است و بیش از همه سوء‌تعبیر ایجاد کرده است. من در این جا سعی می‌کنم معنای این اصطلاح را کمی روشن کنم.

در زبانی که جنس دستوری دارد (فقط تعداد کمی از زبان‌ها این مقوله را دارند) تمامی اسم‌ها به دو طبقه یا بیش از دو طبقه که طبقه‌های جنس دستوری نام دارند تقسیم می‌شوند. رفتار دستوری اسم‌های هر طبقه با اسم‌های طبقه یا طبقه‌های دیگر تفاوت چشمگیری دارد.

برای مثال، زبان فرانسه دو طبقه‌ی جنس دستوری دارد که به‌طور سنتی مذکر و مؤنث نامیده می‌شوند (هرچند این اسم‌ها تا حدودی گمراه‌کننده هستند). واژه‌هایی که در این دو طبقه قرار می‌گیرند به لحاظ دستوری از چند نظر با هم متفاوت‌اند. به‌عنوان نمونه، معادل فرانسوی واژه‌ی *the* برای یک اسم مفرد مذکر *le* است و برای یک اسم مفرد مؤنث *la*. بنابراین معادل *the book* در زبان فرانسه می‌شود *le livre*، چون واژه‌ی فرانسوی *livre* مذکر است، درحالی‌که *the table* می‌شود *la table* چون *table* در زبان فرانسه مؤنث است. در زبان فرانسه تمامی اسم‌ها به یکی از این دو جنس نسبت داده شده‌اند، بنابراین داریم: *le chien* «the dog»، *le mot* «the word»، *le bifteck* «the steak» و *le mystère* «the mystery»، ولی *la maison* «the house»، *la voiture* «the car»، *la moutarde* «the mustard» و *la découverte* «the discovery».

دلیل اطلاق این نام‌های سنتی به جنس‌های دستوری این بوده است که بیشتر اسم‌هایی که به موجودات نر دلالت می‌کنند در جنس دستوری *le* و بیشتر اسم‌هایی که به موجودات ماده دلالت می‌کنند در جنس دستوری *la* قرار می‌گیرند، مثلاً *homme* «مرد»، *taureau* «گاو نر» و *maître* «آقا» از لحاظ جنس دستوری، مذکر هستند، درحالی‌که *femme* «زن»، *vache* «گاو ماده» و *maîtresse* «خانم»، مؤنث‌اند. اما انطباق کامل وجود ندارد: *sentinelle* «نگهبان»، مؤنث است؛ هرچند بیشتر

1. gender

نگهبان‌ها مرد هستند و *contralto* «خواننده‌ی کنتراآلتو»، مذکر است؛ هرچند همه‌ی خوانندگان کنتراآلتو زن هستند. به هر حال، اکثر قریب به اتفاق اسم‌ها در زبان فرانسه نه به موجود تر دلالت می‌کنند، نه به موجود ماده و تا آن‌جا که به معنایشان مربوط می‌شود صرفاً بر مبنای یک قرارداد به این یا آن جنس دستوری نسبت داده شده‌اند. در کتاب، واژه یا راز عنصری که بر پایه‌ی آن بتوان آنها را مذکر به حساب آورد وجود ندارد، همان‌طور که در اتومبیل، خردل یا کشف چیزی که دلالت بر مؤنث بودن کند پیدا نمی‌شود.

به بیان دیگر، هیچ رابطه‌ی خاصی بین جنس دستوری و جنسیت وجود ندارد و نکته‌ی اصلی همین است. جنسیت یک مسئله‌ی زیست‌شناختی است و جنس مطرح در دستور یک مسئله‌ی دستوری. هیچ دلیل قابل تصویری برای توجیه دخیل بودن جنسیت در تمایزات جنس دستوری نمی‌توان یافت. در زبان فرانسه دخیل است اما به شکلی ضعیف و غیریکدست: در این زبان هم جنس دستوری بیشتر اسم‌ها ربطی به جنسیت ندارد.

در بسیاری از زبان‌هایی که جنس دستوری دارند، جنس دستوری ارتباطی با جنسیت ندارد و ارتباط آن با معنای واژه‌ها هم گاه کم است و گاهی هیچ. به‌عنوان مثال، در زبان آفریقایی سواهیلی هشت طبقه جنس دستوری وجود دارد. بیشتر واژه‌هایی که به انسان اعم از زن و مرد دلالت می‌کنند به یک طبقه‌ی واحد تعلق دارند. بیشتر واژه‌های مربوط به حیوانات هم در همین طبقه جای می‌گیرند. دومین طبقه‌ی جنس دستوری شامل بیشتر واژه‌های مربوط به چیزهای بزرگ است و سومین طبقه، بیشتر واژه‌های مربوط به چیزهای کوچک را در برمی‌گیرد. تخصیص جنس دستوری در مورد سایر واژه‌های این زبان هم تا حدی اختیاری و غیرقابل پیش‌بینی است. بنابراین، جنس دستوری در زبان سواهیلی هیچ ارتباطی به جنسیت ندارد و ارتباط آن با معنا هم ناچیز است.

زبان ناواهویی که در امریکای شمالی رایج است ده جنس دستوری دارد. در این زبان جنس دستوری از روی معنا کاملاً قابل پیش‌بینی است ولی باز هم جنسیت در آن هیچ نقشی ندارد. در زبان ناواهویی یک جنس دستوری برای اسم‌هایی وجود دارد که به انسان دلالت می‌کنند، یکی برای مایعات، یکی برای چیزهای گرد (مثل سنگ و توپ)، یکی برای چیزهای بلند و سخت (مثل مداد و باتون اسکی)، یکی

برای چیزهای بلند و نرم (مثل طناب و کمربند) و غیره.

دایربالی^۱، زبانی غیراروپایی و استرالیایی است که در آن جنس دستوری با جنسیت ارتباط دارد. نظام جنس دستوری در این زبان، معروف و درخور توجه است و ما در این جا به اجمال آن را معرفی می‌کنیم. زبان دایربالی چهار طبقه‌ی جنس دستوری دارد و تخصیص جنس دستوری در آن، تا حد زیادی قابل پیش‌بینی است؛ اما فقط در صورتی که اطلاعات دیگری در اختیار باشد. خلاصه‌ای از گروه واژه‌هایی که به هر یک از چهار طبقه‌ی جنس دستوری این زبان تعلق دارند، در زیر آورده شده است:

جنس دستوری ۱	جنس دستوری ۲
مردها	زن‌ها
کانگروها	موش‌های استرالیایی
اپوسوم‌ها	سگ‌ها
خفاش‌ها	پلاتیپوس، جوجه‌تیغی استرالیایی
بیشتر مارها	مارهای خطرناک
بیشتر ماهی‌ها	ماهی‌های خطرناک
بعضی از پرندگان	بیشتر پرندگان
بیشتر حشرات	کرم‌های شب‌تاب، جیرجیرک‌ها
	عقرب‌ها
	بعضی حشرات گزنده
	همه‌ی واژه‌های مربوط به آتش
	همه‌ی واژه‌های مربوط به آب
ماه	خورشید، ستاره‌ها
طوفان‌ها، رنگین‌کمان	
بومرنگ‌ها	سپر‌ها
نیزه‌های شکاری	نیزه‌های جنگی
و غیره	گیاهان خطرناک
	و غیره

1. Dyirbal

جنس دستوری ۴	جنس دستوری ۳
اعضای بدن	تمام درختان و گیاهانی که
گوشت	بخش‌های خوردنی دارند
زنبورها و عسل	
باد	
چوب‌دستی‌های مخصوص حفاری	
درختان و گیاهانی که نه خوردنی	
هستند نه مضر	
گل، سنگ‌ها	
صداها، زبان	
و غیره	

در زبان دایربالی هم مثل زبان فرانسه، معادل واژه‌ی *the* برای طبقات دستوری مختلف، متفاوت است. بنابراین، در این زبان چهار معادل برای *the* وجود دارد: *bayi* برای جنس دستوری ۱، *balan* برای جنس دستوری ۲، *balam* برای جنس دستوری ۳ و *bala* برای جنس دستوری ۴.

قواعد اصلی تخصیص جنس دستوری در زبان دایربالی تقریباً به این شکل عمل می‌کنند:

۱. واژه‌های مربوط به مردها یا موجودات غیرانسان در جنس دستوری ۱ قرار می‌گیرند.
۲. واژه‌های مربوط به زن‌ها، آتش، آب و جنگ در جنس دستوری ۲ قرار می‌گیرند.
۳. واژه‌های مربوط به گیاهان خوراکی در جنس دستوری ۳ قرار می‌گیرند.
۴. بقیه‌ی واژه‌ها در جنس دستوری ۴ قرار می‌گیرند.

علاوه بر این، چند قاعده‌ی خاص هم وجود دارد که بر این قواعد اصلی اولویت دارد و امکان تخطی از این قواعد را فراهم می‌آورد:

۵. هر واژه‌ای که به چیزی دلالت کند که در اساطیر به مردها یا زن‌ها مربوط

شده، به ترتیب در جنس دستوری ۱ و ۲ قرار می‌گیرد.

۶. هر واژه‌ای که به چیزی خطرناک دلالت کند در جنس دستوری ۲ قرار می‌گیرد.

۷. هر واژه‌ای که به چیزی دلالت کند که در جامعه‌ی دایربالی اهمیتی ویژه و منحصر به فرد داشته باشد در یک جنس دستوری غیرمنتظره قرار می‌گیرد.

خوب است با اشاره به این قواعد، کمی درباره‌ی فهرست طبقات جنس دستوری دایربالی توضیح دهیم. بیشتر واژه‌هایی که در زیر جنس دستوری ۱ فهرست شده‌اند مطابق قاعده‌ی ۱ به مردها یا موجودات غیرانسان مربوط می‌شوند. بومرنگ و نیزه‌ی شکاری در شکار مورد استفاده قرار می‌گیرند و شکار، کار مردهاست، به همین دلیل این دو واژه هم در جنس دستوری ۱ آورده شده‌اند. ماه، طوفان و رنگین‌کمان در اساطیر دایربالی مرد دانسته شده‌اند و بنابراین طبق قاعده‌ی ۵، در جنس دستوری ۱ قرار می‌گیرند. جنس دستوری ۲ طبق قاعده‌ی ۲، شامل واژه‌هایی برای زن‌ها، آتش، آب و جنگ است. اما مطابق قاعده‌ی ۶، همه‌ی واژه‌هایی که به چیزهای خطرناک دلالت می‌کنند هم در جنس دستوری ۲ قرار می‌گیرند، حتی اگر مطابق قاعده‌های ۱ تا ۴ مربوط به جنس‌های دستوری دیگری باشند. به همین دلیل، واژه‌های مربوط به مارهای سمی، گزنه، حشرات گزنده و مانند آنها به این جنس دستوری تعلق دارند. در اساطیر، پرندگان بیشتر روح زنان دانسته شده‌اند، بنابراین مطابق قاعده‌ی ۵، بیشتر نام‌های پرندگان در جنس دستوری ۲ جای می‌گیرند؛ هرچند تعداد کمی از پرنده‌ها مطابق اساطیر مرد هستند و در جنس دستوری ۱ قرار می‌گیرند. خورشید در اساطیر زن است و به هر حال هم خورشید و هم ستاره‌ها مشتعل‌اند و به نحوی به آتش مربوط می‌شوند، بنابراین در جنس دستوری ۲ قرار می‌گیرند. این‌که چرا موش استرالیایی، سگ، پلاتیپوس و جوجه تیغی استرالیایی در جنس دستوری ۲ قرار گرفته‌اند، معلوم نیست، ممکن است رابطه‌ی اسطوره‌ای تعیین نشده‌ای داشته باشند و یا این‌که این تخصیص‌ها هم به صورت اختیاری و برخلاف قواعد معمول صورت گرفته باشد، نظیر آنچه در مورد معادل‌های فرانسوی دو واژه‌ی «نگهبان» و «کنترآلتو» دیدیم. جنس دستوری ۳ به گیاهان خوراکی اختصاص داده شده و جنس دستوری ۴، طبقه‌ی «سایر واژه‌ها» است و واژه‌هایی را که در هیچ‌یک از سه طبقه‌ی

دیگر قرار نمی‌گیرند در خود جای می‌دهد. طبق قاعده‌ی ۷، زنبور و عسل در جنس دستوری ۴ قرار می‌گیرند چون عسل به‌عنوان تنها غذای شیرین و منبع تنها نوشیدنی جز آب در جامعه‌ی دایربالی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. همان‌طور که مشاهده شد، در این نظام جالب، تخصیص جنس دستوری خیلی بیشتر از زبان فرانسه یا سواهیلی قابل پیش‌بینی است، هرچند قواعد مربوط به این تخصیص کمی رمزآلودند.

حالا بیایید زبان انگلیسی را از این نظر بررسی کنیم. زبان انگلیسی اصلاً جنس دستوری ندارد. البته در این زبان، واژه‌هایی هستند که ذاتاً به موجودات نر دلالت می‌کنند، مثل bull و duke و نیز واژه‌هایی که ذاتاً به موجودات ماده دلالت دارند مثل cow و duchess. در ضمائر زبان انگلیسی هم تمایزی وجود دارد: he برای مردها، she برای زن‌ها و it هم برای موجوداتی غیر از انسان و گاهی هم برای نوزادها). اما فقط همین. زبان انگلیسی برخلاف زبان فرانسه، زبان سواهیلی یا زبان دایربالی، اسم‌های خود را به طبقات مختلف با رفتار دستوری متفاوت تقسیم نمی‌کند. انگلیسی هم مثل سایر زبان‌ها برای بیان تمایزات مهم جنسیت ابزار خاصی در اختیار دارد اما جنس دستوری ندارد.

منابع برای مطالعه‌ی بیشتر

- کتاب زیر، کتابی است مقدماتی و ساده درباره‌ی دستور سنتی زبان انگلیسی:
- Crystal, David. 1996. *Rediscover Grammar*, 2nd edn. London: Longman.
- این کتاب مفصل‌تر است و اطلاعاتی درباره‌ی زبان‌های دیگر هم به خواننده می‌دهد:
- Hutford, James R. 1994. *Grammar: A Student's Guide*. Cambridge: Cambridge University Press.

کتاب زیر نیز کتابی مقدماتی درباره‌ی دستور زبان انگلیسی است:

- Hudson, Richard A. 1998. *English Grammar*. London: Routledge.

این کتاب هم به همان نسبت مقدماتی و ساده است ولی در آن به نظریه‌ی دستوری پرداخته شده است:

- Fabb, Nigel. 1994. *Sentence Structure*. London: Routledge.

و کتاب زیر باز هم کتابی است مقدماتی، اما مفصل‌تر درباره‌ی دستور:

Brown, Keith and Jim Miller. 1991. *Syntax: A Linguistic Introduction to Sentence Structure*, 2nd edn. London: Harper Collins.

این کتاب، مرجع خوبی درباره‌ی دستور زبان انگلیسی است و به هیچ پیش‌زمینه‌ای نیاز ندارد:

Greenbaum, Sidney and Randolph Quirk. 1990. *A Student's Grammar of the English Language*. London: Longman.

کتاب زیر با استفاده از الگوی کتاب‌های تمرین به معرفی نظریه‌ی دستوری جدید پرداخته است:

Rutherford, William. 1998. *A Workbook in the Structure of English*. Oxford: Blackwell.

در فصل ۷ کتاب زیر می‌توانید توضیحات بسیار خوبی درباره‌ی مقولات دستوری پیدا کنید:

Lyons, John. 1971. *An Introduction to Theoretical Linguistics*. Cambridge: Cambridge University Press.

در این کتاب از جنس دستوری مفصل بحث شده است:

Corbett, Greville. 1991. *Gender*. Cambridge: Cambridge University Press.

زبان دایریالی در کتاب زیر توصیف شده است. تمام اطلاعات من درباره‌ی این زبان برگرفته از این کتاب است:

Dixon, R.M.W. 1972. *The Dyrhal Language of North Queensland*. Cambridge: Cambridge University Press.

زبان و معنا

پاسخ بیشتر مردم به این سؤال که زبان برای چیست این است: وظیفه‌ی زبان بیان و انتقال معانی است. مسلماً قابلیت بیان معنا یکی از جنبه‌های اجتناب‌ناپذیر زبان است. اگر گفته‌های ما قادر به انتقال معنا نبودند یقیناً زبان از بسیاری از نقش‌های دیگر خود هم باز می‌ماند. اما معنا واقعاً چیست؟ در برخورد با یک معنا چگونه متوجه آن می‌شویم؟

این سؤال، سؤال آسانی نیست. در حقیقت شاید هیچ سؤال دیگری درباره‌ی زبان وجود نداشته باشد که پاسخ آن تا این حد مبهم و بحث‌انگیز باشد. مطالعه‌ی معنا، معناشناسی^۱ نامیده می‌شود و معناشناسی شاخه‌ای از زبان‌شناسی است که برای نسل‌های متمادی بیش از هر شاخه‌ی دیگری پیشرفت در آن دشوار به نظر رسیده است. بیشتر اوقات، معناشناسان بر سر این‌که چه سؤال‌هایی باید پرسیده شود هم به توافق نرسیده‌اند، چه برسد به این‌که چه پاسخ‌هایی باید به این سؤال‌ها داد. در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ بسیاری از زبان‌شناسان امریکایی آن‌چنان از دشواری پرداختن به معناشناسی به تنگ آمدند که آن را به سادگی از حوزه‌ی مطالعات زبان‌شناسی کنار گذاشتند، با این توجیه که معنا باتلاقی است که نمی‌توان با روش‌های زبان‌شناختی در آن به مطالعه‌ی سودمند پرداخت. خوشبختانه این نگرش یأس‌آلود غالب نشد و معناشناسی امروزه یکی از فعال‌ترین حوزه‌های زبان‌شناسی است. اما پرسش‌هایی که در آن مطرح می‌شوند هنوز هم بسیار

سخت‌اند. در این فصل تنها تعداد کمی از راه‌های بیان معنا در زبان را بررسی می‌کنیم.

دشواری تعریف واژه‌ها

معنای یک جمله، مشخصاً به دو چیز بستگی دارد: معنای واژه‌های آن جمله و ساخت دستوری‌اش. مثال‌های زیر را در نظر بگیرید:

The dog bit the milkman. (۱-۳)

The dog bit the postman (۲-۳)

The dog is biting the postman. (۳-۳)

The postman bit the dog. (۴-۳)

دو جمله‌ی اول ساخت‌های دستوری مشابهی دارند ولی واژه‌هایشان فرق می‌کند، بنابراین، معنای آنها متفاوت است. واژه‌های دو جمله‌ی دوم و سوم کمابیش مشابه‌اند ولی ساخت دستوری آنها متفاوت است، بنابراین، معنای آنها هم با یکدیگر فرق می‌کند. بالاخره در مثال‌های (۲-۳) و (۴-۳) ساخت دستوری، مشابه و واژه‌ها کاملاً یکسان‌اند اما با وجود این معنایشان با هم خیلی فرق دارد، چون واژه‌ها با ترتیب متفاوتی در آن ساخت دستوری قرار گرفته‌اند.

بنابراین، اگر بخواهیم معنای یک جمله را بفهمیم باید دست‌کم دو چیز را بدانیم: یکی معنای تک‌تک واژه‌های آن جمله و دیگری تمام جزئیات ساخت دستوری آن. آیا دانستن همین‌ها کافی است؟ بعضی‌ها می‌گویند بله. دیدگاهی که دانستن همین دو مطلب را برای درک معنای جمله کافی می‌داند، در معناشناسی بسیار تعیین‌کننده بوده است و اسم دهن‌پرکتی دارد: اصل ترکیب‌بندی فرگه^۱. فرگه نام فیلسوف آلمانی‌ای است که این اصل را اولین بار مطرح کرد.

همان‌طور که در ادامه‌ی این فصل خواهیم دید، مسائل همیشه آن‌طور که در اصل فرگه مطرح شده، ساده نیستند. با وجود این بگذارید فرض کنیم دست‌نویسانی که در فصل ۲ راجع به آنها صحبت کردیم کارشان را در زمینه‌ی توضیح دستور به خوبی انجام می‌دهند و ما در این جا فقط باید به توضیح معنای واژه‌ها پردازیم.

۱. Frege's Principle of Compositionality

مطالعه‌ی معنای واژه‌ها معناشناسی واژگانی^۱ نام دارد. معناشناسی واژگانی به بررسی معانی واژه‌های منفرد محدود نمی‌شود و ارتباط معانی واژه‌های مختلف با یکدیگر را نیز مورد بررسی قرار می‌دهد. ما ناچاریم نقطه‌ای را برای شروع بحث انتخاب کنیم، پس بحث را با این سؤال ساده شروع می‌کنم: معنای واژه‌ی سگ چیست؟

بگذارید کمی درباره‌ی این سؤال توضیح بدهم. فرض کنید یک موجود مریخی روی کره‌ی زمین فرود آمده است. او از طریق برنامه‌های تلویزیونی که از زمین پخش می‌شده کمی زبان یاد گرفته اما تا حالا نه «سگ» دیده است و نه واژه‌ی «سگ» را شنیده و حالا از شما می‌خواهد تعریف دقیقی این واژه را به او بگوید. او قرار است با تعریفی که شما از این واژه ارائه می‌کنید در زمین بگردد و هر بار به موجود جدیدی می‌رسد از تعریف شما کمک بگیرد تا بفهمد آن موجود، سگ است یا نه. و انتظار دارد در همه‌ی موارد تعریف شما او را به پاسخ صحیح برساند و الاً شدیداً عصبانی خواهد شد. حالا چند دقیقه وقت دارید تا تعریفتان را از واژه‌ی «سگ» بنویسید.

شاید مایل باشید تعریفی را که نوشته‌اید با تعریفی که یک فرهنگ خوب از این واژه ارائه می‌دهد، مقایسه کنید. این تعریفی است که در فرهنگ انگلیسی کالینز آمده (بعضی مفاهیم اضافه را که به بحث ما مربوط نمی‌شود حذف کرده‌ام):

سگ اسم. ۱. پستاندار اهلی از خانواده‌ی سگ‌سانان که نژادهای مختلف دارد و نژادهای آن از نظر اندازه و شکل بسیار متنوع‌اند. ۲. هر حیوان گوشتخوار دیگری از خانواده‌ی سگ‌سانان، مانند دینگو و کویوت.

به احتمال زیاد تعریف شما با این تعریف کاملاً متفاوت است، اما فعلاً بیایید فرض کنیم مریخی فرضی ما برای تشخیص «سگ» همین تعریف را در اختیار دارد. اولین مشکل او این است که فرهنگ کالینز دو معنی متفاوت برای واژه‌ی سگ ارائه کرده است. معلوم است که به این ترتیب کار سخت‌تر می‌شود. پس بیایید به او بگوییم معنی دوم را کلاً ندیده بگیرد. به هر حال شما هم وقتی تعریفتان را می‌نوشتید احتمالاً اصلاً به فکر دینگوها و کویوت‌ها نبودید.

فرض کنید مریخی ما کارش را شروع می‌کند و قبل از آن‌که مسافت زیادی برود به یک موجود ناشناخته برمی‌خورد. این سنگ است یا نه؟ به تعریف رجوع می‌کند. اول بررسی می‌کند که آن موجود پستاندار است یا خیر. تشخیص این مسئله چندان هم ساده نیست. به‌خاطر داشته باشید که بسیاری از بیولوژیست‌ها اوایل قبول نداشتند که پلاتیپوس پستاندار است. پلاتیپوس تخم می‌گذارد و پاهایش پرده‌دار است و داشتن این ویژگی‌ها برای پستانداران عادی نیست. ولی ما فرض می‌کنیم مریخی ما یک جانورشناس حاذق است و خیلی زود متقاعد می‌شود که آن حیوان واقعاً پستاندار است.

سؤال بعدی: آیا این حیوان یک پستاندار سگ‌سان است؟ پاسخ دادن به این سؤال غیرممکن است زیرا سگ‌سان صرفاً واژه‌ای است که از روی واژه‌ی سگ ساخته شده. اگر کسی بداند سگ چیست قطعاً می‌داند سگ‌سان هم چیست، اما اگر نداند یک موجود سگ است یا نه، طرح این سؤال که آن موجود سگ‌سان است یا نه فایده‌ای ندارد.

سؤال بعدی: آیا این موجود اهلی است؟ مریخی فرضی ما چگونه باید به این سؤال پاسخ بدهد؟ شاید آن موجود قلاده داشته باشد - اما مطمئناً داشتن قلاده بخشی از تعریف واژه‌ی سگ نیست، بعضی از گربه‌ها هم قلاده دارند. فرض کنید آن موجود، روبه‌روی مریخی ما ایستاده، به‌طرز وحشتناکی غرش می‌کند، خودش را با عصبانیت به نرده‌های جایی که زنجیرش کرده‌اند می‌زند و در کل با حرکاتش به مریخی می‌فهماند که می‌خواهد گلوی او را بدرد. آیا باز هم می‌شود گفت که این حیوان اهلی است؟ و آیا این نوع رفتار موجب می‌شود که دیگر آن حیوان را سگ ندانیم؟

مریخی فرضی ما با عصبانیت به سراغ بقیه‌ی تعریف می‌رود. آیا حیوانی که روبه‌روی اوست، نژادهای مختلفی با اندازه‌ها و شکل‌های متفاوت دارد؟ معلوم نیست. حیوانی که مقابل اوست ظاهراً فقط یک اندازه و یک شکل دارد. حتی اگر او با موجودات دیگری مواجه شود که با این حیوان از نظر شکل و اندازه متفاوت باشند چگونه می‌تواند بفهمد که آنها نژادهای مختلف سگ هستند، وقتی حتی نمی‌داند یکی از آنها سگ هست یا نه؟

کار با این تعریف که چندان موفقیت‌آمیز نبود. شاید وقت آن باشد تعریفی که

شما نوشته‌اید را بررسی کنیم. تعریفتان چه بود؟ فرض می‌کنیم تعریف شما چیزی شبیه به این است:

سگ یک حیوان چهارپا است که سر و بدنش از مو پوشیده شده است. پوزه‌ی دراز، گوش‌های بلند، دست و پای چنگال‌دار و یک دم دارد. گوشتخوار است، دنبال حیوانات کوچک‌تر می‌کند و صدای واق‌واق خاصی تولید می‌کند. اگر از بچگی توسط انسانی پرورش داده شود، برای همیشه پیش او می‌ماند.

فکر می‌کنید این تعریف از نظر مریخی ما بهتر از تعریف فرهنگ لغت باشد؟ خوب، این تعریف تعریف بدی نیست، اما در آن هم چند مشکل جدی وجود دارد. مثلاً آن مو. اگر روی بینی، دست و پا، درون گوش‌ها و چند نقطه‌ی دیگر از بدن حیوانی مو نداشته باشد، آیا باز هم می‌گوییم «سر و بدن آن حیوان از مو پوشیده شده است»؟ اگر حیوانی تمام موهای بدنش را در اثر یک بیماری از دست داد، آیا این به معنی آن است که آن حیوان دیگر سگ نیست؟ اندازه‌ی گوش‌ها باید چقدر باشد که «گوش‌های بلند» به حساب بیایند؟ چهار اینچ؟ شش اینچ؟ آیا اگر گوش‌های حیوانی کوتاه‌تر از این بود آن حیوان دیگر نمی‌تواند سگ باشد؟ پوزه‌ی دراز چطور؟ بولداگ و سگ چینی پوزه‌شان دراز نیست اما باز هم سگ به حساب می‌آیند.

خوب، صدای واق‌واق چه جور صدایی است؟ ما به هر صدایی از صدای بم سگ‌های شکاری گرفته تا صدای زیر سگ‌های خانگی واق‌واق می‌گوییم. از کجا می‌فهمیم همه‌ی این صداها واق‌واق هستند؟ ما در عمل، احتمالاً به هر صدایی که بفهمیم یک سگ تولید کرده، واق‌واق می‌گوییم - اما این کمک زیادی به مریخی ما نمی‌کند.

این تعریف در مورد نژادهای خاصی از سگ، نظیر سگ‌های بی‌موی مکزیکی صادق نیست، چون آنها مو ندارند، اما با وجود این، ما آنها را سگ می‌دانیم. بعضی از نژادهای سگ مثل سگ‌های کوچک افریقایی پارس نمی‌کنند اما به هر حال سگ‌اند. تعداد زیادی از سگ‌ها دم ندارند اما این ویژگی مانع از سگ بودن آنها نمی‌شود. همان‌طور که می‌بینید ناکارآمدی تعریفی که ارائه کردیم کم‌کم دارد مشخص می‌شود.

حالا گرگ، روباه، کفتار و شغال به کنار، درباره‌ی دینگو و کویوت که در تعریف

فرهنگ لغت ذکر شده بود چه باید بگوییم؟ آیا این حیوان‌ها سگ هستند؟ اگر نیستند، چرا؟ کجای تعریف ما درباره‌ی آنها صدق نمی‌کند؟ همه‌ی آنها صداهایی تولید می‌کنند که منطقی می‌توان آن را واق‌واق به حساب آورد و دست‌کم به صدای روباه معمولاً پارس گفته می‌شود. گرگ و احتمالاً بعضی دیگر از این حیوانات را می‌توان اهلی کرد و در واقع منشأ سگ‌ها به گرگ‌های اهلی شده برمی‌گردد. حتی امروزه هم امکان جفت‌گیری سگ و گرگ وجود دارد.

به این نکته توجه کنید: تنها بخش تعریف ما که به‌طور صریح در مورد گربه مصداق پیدا نمی‌کند، صدای واق‌واق است. حالا اگر به گربه‌ی عجیبی بروی خوردید که می‌توانست صدایی شبیه واق‌واق تولید کند، آیا آن را سگ به حساب می‌آوردید؟ اگر نه، به چه علت؟ آیا یک سگ مرده هنوز سگ است؟ سگ خشک‌شده‌ای که توسط تاکسیدرمیست تهیه شده چگونه؟ مجسمه‌ی یک سگ چگونه؟ و عکس یا تصویر نقاشی شده‌ی یک سگ؟ به‌نظر می‌رسد تمام این چیزها با تعریف ما به‌شدت ناهمخوانی داشته باشند، اما ما در اطلاق واژه‌ی سگ به آنها لحظه‌ای تردید نمی‌کنیم. حتی «اسنوپس»، سگ پاکوتاه کارتونی، هم سگ است. هرچند صرفاً از ترسیم تعدادی خط بر روی کاغذ به‌وجود آمده است.

مسئله کم‌کم مایوس‌کننده می‌شود و مریخی فرضی ما قطعاً از این وضعیت راضی نیست. او حیرت‌زده می‌پرسد: «چطور شما می‌توانید این‌جا و آن‌جا با رضایت خاطر واژه‌ی سگ را به‌کار ببرید وقتی حتی درست نمی‌دانید معنی آن چیست؟»

ولی ما قطعاً می‌دانیم معنی این واژه چیست. اگر کسی به شما بگوید «یک سگ عجیب توی باغ است»، می‌دانید که باید انتظار دیدن چه جور حیوانی را داشته باشید و آن چیزی که در انتظار دیدنش هستید گربه یا کویوت نیست. همه‌ی ما معنی واژه‌ی «سگ» را می‌دانیم حتی اگر نتوانیم آن را تعریف کنیم. این وضعیت تا حدودی یادآور چیزی است که در فصل ۲ با آن مواجه شدیم: همه‌ی ما قواعد دستور زبان مادری مان را می‌دانیم حتی اگر نتوانیم آنها را بیان کنیم. تلاش برای تعریف تقریباً هر واژه‌ی دیگری در زبان، ما را با همین مشکل روبه‌رو می‌کند.

تنها در مورد تعداد بسیار کمی از واژه‌ها می‌توانیم بدون این مرزهای مبهم و نامشخص تعاریف واضحی ارائه کنیم. تا همین اواخر متر به‌طور رسمی به‌صورت

فاصله‌ی بین دو خط خاص بر روی یک میله‌ی فلزی خاص که در گاو صندوق خاصی در پاریس نگهداری می‌شد، تعریف شده بود و اگر شما می‌خواستید بدانید نوار متر شما واقعاً یک متر است یا نه، تنها کاری که باید می‌کردید این بود که آن را به پاریس ببرید و کنار آن میله‌ی فلزی قرار دهید و اندازه بگیرید. این شیوه برای متر کاملاً کارآمد است ولی در مورد بیشتر واژه‌ها عملی نیست: ما نمی‌توانیم یک سنگ استاندارد را در گاو صندوق نگه داریم و بقیه‌ی موجوداتی را که احتمال می‌دهیم سنگ باشند با آن بسنجیم. در مورد صندلی استاندارد و لبخند استاندارد هم همین وضعیت وجود دارد.

پس وقتی قادر به تعریف این واژه‌ها نیستیم، چطور می‌توانیم این‌طور بدون زحمت آنها را به کار ببریم؟ این سؤال آسانی نیست و زبان‌شناسان و روان‌شناسان مدت زیادی درباره‌ی آن تعمق کرده‌اند. در این زمینه یک پیشنهاد منطقی تحت عنوان نظریه‌ی کلیشه‌ی ذهنی^۱ ارائه شده است. مطابق این نظریه، در ذهن ما، یک تصویر کلیشه‌ای از سنگ وجود دارد که در نتیجه‌ی تجربه پدید آمده است. وقتی به موجودی برمی‌خوریم، آن را با کلیشه‌ی ذهنی‌مان مقایسه می‌کنیم تا ببینیم با آن همخوانی دارد یا نه. اگر همخوانی داشت متقاعد می‌شویم که آن موجود سنگ است و اگر نداشت می‌فهمیم که سنگ نیست. بنابراین، مطابق این رویکرد، هیچ معیاری به تنهایی تعیین‌کننده‌ی سنگ بودن یا نبودن یک موجود نیست و مادام که بقیه‌ی ویژگی‌ها تا حد قابل قبولی با کلیشه‌ی ذهنی همخوانی داشته باشند، می‌توانیم بپذیریم که سگی مو نداشته باشد یا پارس نکند.

این نظریه، هم خوب است هم بسیار منطقی، اما سؤالی به وجود می‌آورد: چند ویژگی از موجودی که مقابل ماست باید با کلیشه‌ی ذهنی‌مان از سنگ مطابقت نکند تا متقاعد شویم آن موجود سنگ نیست؟ به عبارت دیگر، کلیشه‌های ذهنی نحوه‌ی برخورد ما با موارد بینابینی را چگونه تعیین می‌کنند؟ ما در این‌جا با مسئله‌ی دشواری روبه‌رو هستیم، اما چیزی که ما را نجات می‌دهد واقعیتی است نه در زبان که خارج از زبان، و آن نوع سازمان یافتن جهان است. در عمل آن‌چه در جهان با آن برخورد می‌کنیم یا آشکارا سنگ است یا آشکارا سنگ نیست. به این معنی که یا با

1. stereotype theory

کلیشه‌ی ذهنی ما کاملاً هماهنگ است یا اصلاً هماهنگ نیست. فقط گربه و دستگاره برشته کردن نان نیستند که تعداد مناسبی از ویژگی‌های سگ بودن ندارند. حتی روباه و کویوت هم ویژگی‌های کافی برای سگ بودن را ندارند. این سنجش در مورد گرگ به دشوارترین وضعیت خود می‌رسد، اما ظاهراً یک بخش مهم از کلیشه‌ی سگ در ذهن ما این است که سگ‌ها یا در کنار انسان و یا نزدیک به او زندگی می‌کنند، درحالی‌که گرگ‌ها حتی اگر با آنها برخورد کنیم عموماً در مناطق دورافتاده و کاملاً دور از انسان‌ها پیدا می‌شوند و معمولاً با انسان کاری ندارند.

با وجود این، دست‌کم یک حوزه‌ی عمده وجود دارد که در آن تصمیم‌گیری درباره‌ی این‌که یک واژه‌ی خاص دقیقاً چه معنایی دارد، کاملاً مهم و حیاتی است: قانون. هر فرد موظف است مطابق با درآمدش مالیات بپردازد، اما درآمد چیست؟ آیا انعام، درآمد محسوب می‌شود؟ آیا پاداش، جزء درآمد است؟ آیا پول مربوط به برد در بازی پوکر جزء درآمد است؟ اگر کسی مبلغی پول در خیابان پیدا کند، آیا آن پول جزء درآمد اوست؟ باید به این سؤال‌ها جواب‌های روشن و قاطعی داده شود به نحوی که هر کس بداند چه مقدار باید مالیات بپردازد. حقوق‌دانان مقدار زیادی از وقت خود را صرف بحث پیرامون سؤال‌هایی نظیر این‌ها می‌کنند و از قضات و اعضای هیئت منصفه دعوت می‌شود تا به یک صورت از قانون یا صورت دیگر آن رأی دهند. برخلاف بیشتر ما که در بیشتر مواقع اصلاً نگران مرزهای واژه‌هایی که به کار می‌بریم نیستیم، قانون نسبت به این مرزها و جزئی‌ترین ابهام‌ها بسیار حساس است.

معانی واژه‌ها و ساختار واژگان

واژه‌ها در اتزوا دارای معنا نیستند. به‌طور کلی معنای یک واژه یا به‌صورت ساده یا به صورت مرکب با معانی واژه‌های دیگر زبان در ارتباط است. بنابراین، به‌عنوان مثال، در زبان انگلیسی young (= جوان) با old (= پیر) ارتباط بیشتری دارد تا با lazy (= تنبل). به همین ترتیب rose (= گل رز) از یک جهت به flower (= گل) مربوط است و از جهت دیگر، به lilac (= گل یاس) و از جهت سوم، به red (= قرمز). وظیفه‌ی عمده‌ی معناشناسی واژگانی روشن و مشخص کردن این روابط معانی است.

یک راه ساده و روشن برای مرتبط بودن واژه‌ها از نظر معنی، هم‌معنایی^۱ است و زمانی مطرح می‌شود که واژه‌ها معانی یکسانی داشته باشند. اما آیا می‌توان دو واژه یافت که دقیقاً به یک معنا باشند؟ هم بله، هم خیر. دو واژه‌ی *pail* (= سطل) و *bucket* (= سطل) را در نظر بگیرید. هر چیزی که بشود آن را *pail* نامید، می‌تواند *bucket* هم نامیده شود، و برعکس. بنابراین، این دو واژه در این حد با هم هم‌معنا هستند. ولی نمی‌توان این واژه‌ها را به جای هم به کار برد. این‌که فرد از کدام یک از آنها استفاده کند، بستگی به این دارد که اهل کجا باشد. به‌طور کلی، در انگلستان، ویلز و جنوب ایالات متحد آمریکا، کاربرد *bucket* عادی است و در واقع، *bucket* واژه‌ی بی‌نشان است و واژه‌ی *pail*، دهاتی به‌شمار می‌آید. در حالی‌که در اسکاتلند و شمال ایالات متحد آمریکا کاربرد *pail* عادی است و *bucket* دهاتی به‌شمار می‌آید.

اگر این اختلاف جزئی را در نظر بگیریم یک نکته‌ی مهم دیگر وجود دارد و آن این است که حتی زمانی که دو واژه را بتوان دقیقاً برای مجموعه‌ی یکسانی از اشیا و رخدادها به کار برد، نوع تداعی^۲ آن دو واژه غالباً با هم فرق دارد. آن-سوفی مائر^۳ که نوازنده‌ی کنسرت است، *violin* (= ویولن) می‌نوازد ولی یک نوازنده‌ی غیرحرفه‌ای در یک مجلس رقص کوچک، *fiddle* (= ویولن) می‌زند، هرچند در هر دو مورد ساز یکی است (البته احتمالاً بدون در نظر گرفتن قیمت و کیفیت صدای آن). ظاهراً دو واژه‌ی *big* و *large* هم‌معنا هستند اما در بعضی از اصطلاحات و عبارات‌ها، فقط استفاده از *big* ممکن است و نه *large*، به جمله‌ی زیر دقت کنید:

She got her big break in London, and now she's a big noise at the BBC and she's making big money.

آیا این تداعی‌ها بخشی از معنای واژه‌ها هستند؟ خوب، بستگی دارد چطور به قضیه نگاه کنید. اگر فقط علاقه‌مند باشید بدانید یک واژه می‌تواند به کدام پدیده‌ها یا اشیا دلالت کند، می‌توانید مسئله‌ی تداعی‌ها را فراموش کنید و بگویید در انگلیسی *violin* و *fiddle* دقیقاً هم‌معنا هستند. اما اگر به کاربرد صحیح واژه‌ها در یافت علاقه‌مند هستید، باید توجه داشته باشید که تداعی‌ها واقعاً اهمیت دارند. یک فرد

1. synonymy

2. association

3. Anne-Sophie Mutter

خارجی که در حال یاد گرفتن زبان انگلیسی است و با جدیت دربارهی کنسرت fiddle صحبت می‌کند، نمی‌تواند انتظار داشته باشد که صحبت‌هایش تأثیر مطلوبی بر روی دیگران بگذارد.

یکی دیگر از روابط معنایی معروف، تضاد معنایی^۱ است. واژه‌های متضاد، واژه‌هایی هستند که معنایشان مخالف یکدیگر است. این مسئله کاملاً روشن و بدیهی به نظر می‌رسد، اما مسائل همیشه پیچیده‌تر از آن هستند که ابتدا به نظر می‌آیند. رابطه‌ی جفت واژه‌های متضاد hot (= گرم) و cold (= سرد)، dead (= مرده) و alive (= زنده)، married (= متأهل) و single (= مجرد)، open (= باز) و shut (= بسته) با هم یکی نیست. به جمله‌های زیر دقت کنید و بگویید کدام یک از آنها از نظر شما منطقی و درست است. به منظور اجتناب از مطرح شدن مسائلی که ارتباطی با مسئله مورد بحث ندارند، فرض می‌کنیم همه‌ی نام‌های خاص این جمله‌ها به افراد بزرگسال اشاره می‌کنند:

- | | |
|---|--------|
| This water is neither hot nor cold. | (۵-۳) |
| This table is neither clean nor dirty. | (۶-۳) |
| That door is neither open nor shut. | (۷-۳) |
| Janet is neither married nor single. | (۸-۳) |
| My friend Sandy is neither male nor female. | (۹-۳) |
| Your statement is neither true nor false. | (۱۰-۳) |
| Her results are neither good nor bad. | (۱۱-۳) |

نظرتان دربارهی این جمله‌ها چیست؟ اگر از من بپرسید می‌گویم تنها جمله‌هایی که همه‌ی افراد بر روی درستی آنها اتفاق نظر دارند دو جمله‌ی اول و آخرند و بقیه همه بحث‌انگیزند. ظاهراً همه مایل‌اند وجود گستره‌ای از امکانات را بین دو صفت hot و cold و دو صفت good و bad بپذیرند. به این نوع متضادها، متضادهای مدرج^۲ می‌گویند. بعضی از افراد رابطه‌ی دو صفت clean (= تمیز) و dirty (= کثیف) را هم از این نوع می‌دانند، ولی بقیه مخالف‌اند و مصرانه می‌گویند هر چیزی که clean

1. antonymy

2. gradable antonyms

نباشد *dirty* است و هیچ حد وسطی وجود ندارد. از نظر این افراد، دو واژه‌ی *clean* و *dirty* جزء متضادهای مکمل^۱ هستند. متضاد مکمل به جفت واژه‌ای گفته می‌شود که مغایر هم هستند و بین آنها نمی‌توان هیچ درجه‌بندی‌ای قائل شد. به اعتقاد بیشتر مردم، *true* (= درست) و *false* (= غلط) یا *alive* و *dead* مثال‌های خوبی برای متضادهای مکمل هستند، اما در این مورد هم اختلاف‌نظر وجود دارد. به نظر شما این گفته‌ها درست‌اند یا غلط:

Italy is shaped like a boot; It's sixty miles from London to Brighton;
It'll probably rain tomorrow.

قضیه‌ی جفت واژه‌ی *single* و *married* فوق‌العاده جالب است. بعضی از افراد اصرار دارند که هر فرد بزرگسال الزاماً یا متأهل است یا مجرد و امکان دیگری وجود ندارد و در این زمینه به هیچ نظر و استدلال مخالفی گوش نمی‌دهند. بعضی‌ها هم به همین نسبت اطمینان دارند که متأهل و مجرد تنها دو امکان از میان تعدادی امکان هستند، امکاناتی از قبیل *engaged* (= نامزد)، *attached* (= دلبسته)، *living with someone* (= با کسی زندگی کردن)، *seperated* (= جداشده)، *divorced* (= طلاق‌گرفته)، *widowed* (= بیوه) و احتمالاً چند امکان دیگر. در حقیقت بحث در این زمینه می‌تواند به یک بحث جدی و سخت بدل شود.

متضادهای مدرج ویژگی دیگری دارند که با کمی تأمل متوجه می‌شوید ویژگی چشمگیری است. فرض کنید مریخی ما که از پیدا کردن سگ‌ها ناامید شده، پیش شما برمی‌گردد و می‌پرسد «درجه‌ی حرارت یک چیز چقدر باید باشد که به آن بگوییم گرم؟» مسلماً جوابی برای این سؤال وجود ندارد، مگر این‌که به او بگویید «خوب، بستگی دارد». اگر درباره‌ی آب حمام صحبت کنیم، دمای نزدیک به ۹۵ درجه‌ی سانتی‌گراد (نزدیک به دمای جوش) واقعاً زیاد است، اما همین دما برای یک کوره اصلاً زیاد نیست. دمای ۳۰ درجه‌ی سانتی‌گراد در ماه ژوئیه برای لندن، نشانه‌ی یک روز گرم است و برای دالاس، نشانه‌ی یک روز خنک. و اخترشناسان خورشید را که دمای سطح آن حدود ۶۰۰۰ درجه‌ی سانتی‌گراد است یک ستاره‌ی نسبتاً سرد می‌دانند. پس همه‌ی اینها به تجارب ما بستگی دارد. ما به آب حمام یا یک کوره

در صورتی «گرم» می‌گوییم که درجه‌ی حرارت آن به بالاترین حد انتظاری که از دمای آب یا کوره داریم نزدیک باشد. بنابراین، صفت «گرم» و بقیه‌ی صفت‌های مدرج مانند «خوب» و «بزرگ» معنای مطلق و مشخصی ندارند. ما بدون آن‌که دچار مشکل شویم این صفت‌ها را در عبارت‌های «قهوه‌ی گرم» و «روز گرم»؛ «پروانه‌ی بزرگ»، «سگ بزرگ»، «کامیون بزرگ» و «جزیره‌ی بزرگ»؛ و نیز در عبارت‌های «شراب خوب»، «خبر خوب»، «دکتر خوب» و «هوای خوب» به کار می‌بریم و معمولاً حتی متوجه تفاوت مفاهیم آنها هم نمی‌شویم. این مسئله بسیار جالب و مهم است و اصلاً ساده و پیش‌پاافتاده نیست. دانشمندان و مهندسانی که سعی در ایجاد هوش مصنوعی دارند دریافته‌اند که برنامه‌نویسی کامپیوتر به نحوی که بتواند واژه‌ها را به این شیوه‌ی انتقالی به کار برد بسیار بسیار مشکل است.

یکی دیگر از روابط معنایی واژه‌ها، رابطه‌ای است که می‌توان آن را با دو واژه‌ی rose (= رز) و flower (= گل) نشان داد. هر چیزی که رز باشد، الزاماً گل است اما عکس آن صحیح نیست: گل ممکن است رز، نرگس یا سوسن خالدار باشد. بنابراین، می‌گوییم رز، مورد شمول^۱ گل است و گل فراگیرنده^۲ ای رز.

شمول معنایی یک امر عادی است، اما همیشه ساده و بدون ابهام نیست. رز قطعاً مورد شمول گل است اما آیا گل مورد شمول گیاه (plant) است؟ یا این‌که گل فقط بخشی از گیاه است؟ اگر از شما بپرسند چه واژه‌هایی مورد شمول واژه‌ی container (= محفظه) هستند ممکن است بگویید box (= جعبه)، jar (= بانکه) و bag (= کیف). پس envelope (= پاکت نامه)، shrink-wrapping (= کیسه‌ی نایلون)، mailbox (= صندوق پست) و pocket (= جیب) چطور؟ این واژه‌ها به محفظه دلالت نمی‌کنند؟ اگر نه، چرا؟ درون همه‌ی آنها می‌شود چیزی گذاشت، پس چه چیزی مانع محفظه بودن آنها می‌شود؟

در واقع، این‌که در یک زبان برای مجموعه‌ای از واژه‌ها یک واژه‌ی فراگیرنده وجود داشته باشد یا نه، بسته به تصادف است. از قضا در زبان انگلیسی واژه‌ی tree (= درخت) برای اشاره به هر نوع گیاه چوبی بزرگ به کار می‌رود، هرچند درختان در گیاه‌شناسی و در طبقه‌بندی رده‌شناختی گیاهان یک گروه واحد را تشکیل نمی‌دهند.

1. hyponym

2. superordinate

در بعضی از زبان‌ها چنین واژه‌ای وجود ندارد. به‌عنوان نمونه، بعضی از زبان‌های استرالیایی، معادلی برای واژه‌ی درخت ندارند و فقط واژه‌هایی برای نامیدن انواع خاص درختان دارند. از طرف دیگر، در بعضی از زبان‌ها یک واژه‌ی فراگیرنده‌ی واحد به معنای «موجودی که پرواز می‌کند» وجود دارد که به هر نوع پرنده، خفاش یا حشراتی که می‌توانند پرواز کنند، اطلاق می‌شود. اما در انگلیسی معادلی برای آن نیست. (جالب این‌جاست که اروپاییانی که از زبان‌شناسی اطلاعی ندارند گاه گویندگان زبان‌های غیراروپایی فرضاً «بدوی» را به هر دوی این علت‌ها سرزنش می‌کنند: غیراروپاییان به دلیل نداشتن واژه‌ای معادل tree سرزنش می‌شوند چون نتوانسته‌اند به تعمیم‌های روشن دست یابند و نیز برای داشتن واژه‌ای به معنای «موجودی که پرواز می‌کند»، چون نتوانسته‌اند در واژگان خود تمایزات روشن و مشخصی ایجاد کنند. امیدوارم خوانندگان این کتاب بدانند که سرزنش کردن دیگران به دلیل داشتن تفاوت با اروپاییان، چه از نظر زبان و چه از نظرهای دیگر، صرفاً حرف‌هایی است بی‌اساس و نژادپرستانه.)

در زبان انگلیسی غالباً بر سر این‌که یک واژه‌ی خاص مورد شمول یک اصطلاح پوششی هست یا نه بحث و اختلاف نظر وجود دارد. در بیشتر زبان‌های دیگر هم وضع همین‌طور است، ولی در زبان‌های استرالیایی استثنائاً این امکان را داریم که به‌طور روشن و واضحی بفهمیم کدام واژه‌ها مورد شمول هستند. در هر یک از زبان‌های استرالیایی، در گفت‌وگو، شیوه‌ی خاصی وجود دارد که سبک پرهیز^۱ نامیده می‌شود و باید در حضور بعضی از خویشاوندان مورد استفاده قرار بگیرد. مادر همسر یک مرد همیشه یکی از این خویشاوندان است و به همین دلیل، غالباً به سبک‌های پرهیز زبان مادرزن می‌گویند. تفاوت سبک پرهیز با زبان روزمره صرفاً به واژگان آن مربوط می‌شود؛ در این سبک برای پدیده‌ها، واژه‌های دیگری وجود دارد. اساساً تعداد واژه‌های سبک پرهیز به‌طور معمول بسیار کم‌تر از تعداد واژه‌های سبک روزمره است و به همین دلیل، سبک پرهیز از نظر اصطلاحات پوششی غنی است: در سبک پرهیز یک اصطلاح پوششی نقش چند واژه‌ی مختلف سبک روزمره را بازی می‌کند. در نتیجه ما شاهدی مستقیم برای معناشناسی واژگانی در اختیار داریم.

آن دسته از واژه‌های سبک روزمره که در سبک پرهیز یک اصطلاح پوششی واحد دارند، احتمالاً از سوی گویندگان زبان به‌عنوان واژه‌های مورد شمول آن مفهوم فراگیرنده در نظر گرفته می‌شوند، حتی اگر در زبان روزمره در برابر آن مفهوم، عملاً یک واژه‌ی فراگیرنده وجود نداشته باشد. من این موضوع را با داده‌هایی از زبان استرالیایی دایربالی که سبک پرهیز کاملاً شکل یافته‌ای دارد، نشان می‌دهم.

در زبان روزمره‌ی دایربالی اصطلاحی پوششی برای مارمولک‌ها وجود ندارد و فقط نام‌های خاص انواع مارمولک به کار می‌رود: *banggarra* «مارمولک زبان‌آبی»، *biyu* «مارمولک چین‌دار»، *buynyjul* «مارمولک شکم‌قرمز»، *gaguju* «مارمولک آبی»، *bajirri* «سوسمار آبی» و غیره. در سبک پرهیز به‌جای همه‌ی این واژه‌ها فقط واژه‌ی *jijan* وجود دارد، بنابراین، می‌توانیم نتیجه بگیریم که سخنگویان زبان دایربالی همه‌ی این واژه‌ها را مورد شمول یک واژه‌ی فراگیرنده می‌دانند، هرچند عملاً در زبان روزمره واژه‌ی فراگیرنده‌ای برای انواع مارمولک وجود ندارد.

در این زمینه گاه با عدم اطمینان و اختلاف‌نظر هم روبه‌رو هستیم. می‌گویند یک زوج دایربالی درباره‌ی ترجمه‌ی واژه‌ی *darrbin* «(چیزی را) از روی پتو تکاندن» از سبک روزمره به سبک پرهیز با هم اختلاف داشته‌اند. مرد در سبک پرهیز اصطلاح *bubaman* «به حرکت درآوردن در یک جهت و درعین حال چسبیدن (پتو)» را ترجیح می‌داده، درحالی‌که همسرش اصطلاح *nayngun* «به‌حرکت درآوردن در یک جهت و رها کردن (چیزی که روی پتو بوده)» را بیشتر می‌پسندیده است. اما در بیشتر موارد این اختلاف‌نظرها وجود ندارد و سبک‌های موسوم به سبک مادرزن در زبان‌های استرالیایی، دیدی منحصر به‌فرد، بی‌واسطه و شگفت‌انگیز به ما می‌دهند، در این زمینه که واژه‌ها چگونه برحسب معانی‌شان در ذهن سخنگویان زبان سازمان یافته‌اند.

معنا و دستور

تا به این‌جا با دستور و معنا به منزله‌ی دو جنبه‌ی کاملاً مجزای زبان برخورد کردیم و در بیشتر موارد مجزا نیز هستند. اما در بعضی موارد این دو حوزه، کاملاً به هم وابسته‌اند. در فصل ۲، آن‌جا که از مقوله‌های جنس دستوری و شمار صحبت می‌کردیم شاهد چند نمونه از این وابستگی بودیم. این نوع مقوله‌ها نشانگر مواردی

هستند که در آنها ویژگی‌های معنایی خاصی در درون دستور یک زبان سازمان می‌یابند. در این جا می‌خواهیم از یک مقوله دستوری دیگر بحث کنیم، مقوله‌ای که ارتباط نزدیک آن با معنا بسیار روشن است، هرچند توضیح آن چندان ساده نیست. این مقوله زمان دستوری^۱ نام دارد.

زمان دستوری، دستوری شدن^۲ زمان است. درک این نکته که زمان دستوری و زمان^۳ دو پدیده‌ی کاملاً متفاوت‌اند اهمیت خاصی دارد. زمان نه جنبه‌ای از زبان که جنبه‌ای از فیزیک و روان‌شناسی است. همه ما به گذشت زمان آگاهیم و جریان زمان را به قطعاتی که آنها را گذشته، حال و آینده می‌نامیم تقسیم کرده‌ایم. در واقع، اگر بخواهیم می‌توانیم زمان را به قطعاتی کوچک‌تر و دقیق‌تر از این سه هم تقسیم کنیم. می‌توانیم گذشته‌ی نزدیک را از گذشته‌ی دور و آینده‌ی نزدیک را از آینده‌ی دور مجزا کنیم. می‌توانیم چند لحظه‌ی پیش را از امروز صبح، دیروز را از پرروز، هفته‌ی گذشته را از ماه گذشته و سال گذشته متمایز کنیم. در زبان، مطلقاً هیچ محدودیتی برای ایجاد تمایزات زمانی وجود ندارد: ۱۲۷ سال پیش با ۱۲۸ سال پیش فرق دارد. اما توجه داشته باشید که چنین تمایزاتی صرفاً با استفاده از واژه‌های مناسب و یا هم‌آیی‌های مناسب واژه‌ها حاصل می‌شود و بنابراین هیچ ارتباطی با دستور زبان ندارد.

با وجود این، برای زبان کاملاً امکان‌پذیر است که بعضی از این تمایزات زمانی را در درون دستور خود جاسازی کند. و البته نه همه‌ی آنها را، چون تمایزات زمانی می‌توانند بی‌نهایت باشند. اما تعدادی از تمایزات اصلی را می‌توان در درون دستور زبان جاسازی کرد و زبانی که چنین کرده باشد دارای مقوله‌ی زمان دستوری است.

زبان انگلیسی هم مانند تعداد زیادی از زبان‌های دیگر، تمایزات زمان دستوری را بر روی فعل‌هایش نشان می‌دهد و از این رهگذر، تمایزات زمانی را مشخص می‌کند. فعل‌های زبان انگلیسی تمایزات زمان دستوری را به شیوه‌ای نظام‌مند منعکس می‌کنند: love در مقابل loved، go در مقابل went و do در مقابل did. البته در بعضی موارد بی‌قاعدگی‌هایی هم وجود دارد اما مشکلی ایجاد نمی‌کند. ارتباط زمان و زمان دستوری در نگاه اول کاملاً واضح به نظر می‌رسد: I love her به

1. tense

2. grammaticalization

3. time

این معنی است که او را [در حال حاضر] دوست دارم، ولی I loved her به معنای آن است که او را [در گذشته] دوست داشتم.

ممکن است به نظر عجیب بیاید ولی این تمایزات در همه‌ی زبان‌ها وجود ندارد و بعضی از زبان‌ها زمان دستوری ندارند. زبان چینی یکی از آنهاست. در این زبان، تمایزی وجود ندارد که با تمایز go/went انگلیسی قابل قیاس باشد. یک چینی‌زبان باید هر جا که لازم است تمایزات زمانی را با افزودن واژه‌های مناسب به جمله بیان کند، یعنی واژه‌هایی که مفهوم زمان را در بردارند. این روش را می‌توان به این شکل فرضی نشان داد: I go now، I go yesterday، I go tomorrow، I go in ten، I go twenty years ago، minutes. این روش خیلی خوب نتیجه می‌دهد و چینی‌زبان‌ها اصلاً تأسف نمی‌خورند که تمایزات زمان دستوری در زبان‌شان نیست. به هر حال زمان دستوری در تعداد زیادی از زبان‌ها وجود دارد. مثلاً زبان ترکی سه زمان دستوری دارد: گذشته (gittim «من رفتم»)، حال (gidiyorum «من می‌روم») و آینده (gideceğim «من خواهم رفت»). این نظام سه عضوی هرچند متداول است اما تنها نظام ممکن نیست. بسیاری از زبان‌ها فقط دو زمان دستوری دارند و در مقابل، نظام دستوری بعضی از زبان‌ها بسیار گسترده است. آن‌طور که گزارش شده زبان بامیلکه-دشانگی^۱ در افریقای غربی چیزی حدود یازده زمان دستوری دارد. این تقسیم‌بندی، شامل پنج درجه‌ی متفاوت دوری در گذشته، پنج درجه‌ی متفاوت دوری در آینده و یک زمان حال است. سخنگویان زبانی که دارای چنین تمایزات ظریفی برای زمان دستوری است و یا در واقع سخنگویان هر زبانی که زمان دستوری دارد، در استفاده یا عدم استفاده از زمان‌های دستوری حق انتخاب ندارند: آنها ناگزیرند صورتی از زمان دستوری را به کار ببرند که برای بیان زمانی که مورد نظرشان است، مناسب باشد. و منظور من از بیان این‌که زمان دستوری، دستوری شدن زمان است همین است.

زمان دستوری در بیشتر مواقع بر روی فعل‌های زبان نشان داده می‌شود، اما نه همیشه. در زبان کالیفرنایی هوپایی^۲، زمان دستوری بر روی اسم‌ها نشان داده می‌شود. بنابراین، به‌عنوان مثال، واژه‌ی «خانه» در این زبان سه زمان دستوری دارد،

1. Bamileke-Dschang

2. Hupa

زمان حال: *xonta* («خانه‌ای که در حال حاضر موجود است»)، زمان گذشته: *xontaneen* («خانه‌ای که در حال حاضر خراب شده است») و زمان آینده: *xontate* («خانه‌ای که هنوز ساخته نشده است»). ناگفته پیداست که چنین چیزی در زبان انگلیسی وجود ندارد و انگلیسی‌زبان‌ها ناچارند برای دستیابی به تأثیری مشابه، از واژه‌های مختلف استفاده کنند، مثلاً ممکن است گفته شود واژه‌ی *ex-wife* زمان گذشته‌ی *wife* است و *fiancée* زمان آینده‌ی آن!

زبان انگلیسی چند زمان دستوری دارد؟ شاید از پاسخ این سؤال تعجب کنید: زبان انگلیسی فقط دو زمان دستوری دارد که به‌طور سنتی زمان گذشته و زمان حال نامیده می‌شوند، هرچند به نظر می‌رسد اصطلاح «زمان غیرگذشته» بهتر و مناسب‌تر از اصطلاح زمان حال باشد. انگلیسی زمان دستوری آینده ندارد. البته در این زبان راه‌هایی برای صحبت درباره‌ی زمان آینده پیش‌بینی شده، اما صورت‌هایی که برای این منظور مورد استفاده قرار می‌گیرند همگی «زمان حال» (زمان غیرگذشته) هستند. این صورت‌های متنوع به انگلیسی‌زبان‌ها امکان می‌دهند گستره‌ی وسیعی از نگرش‌های متفاوت را نسبت به رخدادهای زمان آینده بیان کنند، اما هیچ یک از آنها را نمی‌توان به درستی زمان دستوری آینده دانست. در این جا نمونه‌ای از صورت‌هایی که در زبان انگلیسی برای بیان آینده به کار می‌روند ارائه شده است. در هر مورد، صورت زمان دستوری حال در کنار صورت زمان دستوری گذشته‌ای که با آن متناظر است آمده است (جز در دو مورد که صورت گذشته ندارند):

(a) She goes to London tomorrow. (۱۲-۳)

(b) She went to London yesterday.

(a) She's going to London tomorrow. (۱۳-۳)

(b) She was going to London tomorrow.

(a) She's going to go to London tomorrow. (۱۴-۳)

(b) She was going to go to London tomorrow.

(a) She has to go to London tomorrow. (۱۵-۳)

(b) She had to go to London tomorrow.

She must go to London tomorrow. (۱۶-۳)

(a) She will go to London tomorrow. (۱۷-۳)

- (b) She would go to London tomorrow.
 (a) She shall go to London tomorrow. (۱۸-۳)
 (b) She should go to London tomorrow.
 (a) She'll be going to London tomorrow. (۱۹-۳)
 (b) She'd be going to London tomorrow.
 (a) She wants to go to London tomorrow. (۲۰-۳)
 (b) She wanted to go to London tomorrow.
 She ought to go to London tomorrow. (۲۱-۳)

بعضی از صورت‌های زمان دستوری گذشته معانی خاصی دارند که هم‌آیی قید tomorrow را با آنها غیرممکن می‌کند. نکته‌ی دیگر این‌که رابطه‌ی معنایی صورت‌های زمان حال و زمان گذشته، همیشه روشن نیست. این مسئله به‌ویژه در شماره‌ی (۳-۱۲) دیده می‌شود. اگر در گذشته بودن جملات (b) شک دارید می‌توانید دو عبارت Janet tells me that... و Janet told me that... را به ابتدای جملات مثال‌ها بیفزایید و ببینید چه اتفاقی می‌افتد. همان‌طور که مشاهده می‌کنید عبارت دوم را فقط می‌توان به ابتدای جملات (b) افزود و نه جملات (a)، یا دست‌کم در این حالت جملات (b) طبیعی‌تر از جملات (a) هستند. این یک آزمون استاندارد برای تعیین صورت‌های زمان گذشته‌ی انگلیسی است.

شاید علاقه‌مند باشید خودتان تفاوت‌های معنایی این صورت‌ها را بررسی کنید، به هر حال، متأسفانه من در این کتاب مجال پرداختن به این مسئله را ندارم. بعضی از کتاب‌های درسی سنتی زبان انگلیسی، فقط یکی از این صورت‌ها را که در بیشتر موارد همانی است که در جمله‌ی (a) از (۳-۱۷) آمده، برمی‌گزینند و به میل خود به آن برچسب «زمان دستوری آینده» می‌زنند. این کار اشتباه است، نمی‌توان ساخت دارای will را بیش از سایر ساخت‌های ارائه‌شده، مربوط به زمان آینده دانست. کسانی که زبان انگلیسی را به‌عنوان زبان خارجی می‌آموزند و به اشتباه به آنها گفته شده که در انگلیسی زمان آینده با will ساخته می‌شود، غالباً جملاتی نظیر اینها تولید می‌کنند: "What will you do"، "Oh I shall go to a film"، "tonight?" و یا "We shall start." و "When Janet will get here". شکی

نیست که این جملات در زبان انگلیسی عادی نیستند، به جای آنها گفته می‌شود: "What are you doing tonight?"، "I'm going to a film"، "Oh و When Janet gets here..." بدون will و shall. در زبان انگلیسی will و shall سازنده‌ی زمان دستوری آینده نیستند، آنها هم مثل must، ought to و have to صرفاً صورت‌هایی از زمان حال هستند که نگرش خاصی را به رخداد زمان آینده بیان می‌کنند. در انگلیسی صورت‌های زمان دستوری گذشته هم محدود به اشاره به رخدادهای زمان گذشته نمی‌شوند و کاربردهای دیگری نیز دارند. در مثال‌های زیر دو فعل went و spoke به لحاظ صورت، آشکارا به زمان گذشته تعلق دارند ولی «رفتن» و «حرف زدن» مورد نظر در این جملات قطعاً به زمان گذشته مربوط نمی‌شود: "It's time you went to bed" و "If I spoke better French, I could get a job in Paris". در جمله‌ی اول went به آینده‌ی نزدیک مربوط می‌شود و در جمله‌ی دوم spoke به حال یا آینده‌ی فرضی. چنین مواردی به روشنی گویای این مطلب هستند که ایجاد تمایز بین زمان (یک مفهوم غیرزبانی) و زمان دستوری (یک مقوله‌ی دستوری) در اساس ضروری است. زمان و زمان دستوری لزوماً با هم تطابق ندارند. (البته در بعضی از دستورهای سنتی به صورت‌هایی نظیر went و spoke در جملات بالا، «شرطی» گفته می‌شود، اما این نام صرفاً یک برچسب خیالی است که به صورت‌های زمان گذشته وقتی به زمان گذشته مربوط نمی‌شوند اطلاق شده و نیازی به آن نیست.)

ممکن است فکر کنید من دارم با زیرکی تمام این همه نکات دستوری خسته‌کننده را در فصلی که قرار بود درباره‌ی معنا باشد وارد می‌کنم، اما در واقع چنین نیست و همین نکات مرا به هدف اصلی این بحث می‌رساند: هرچند دستور مطمئناً سهم عمده‌ای در بیان معنا دارد، اما دستور و معنا یک چیز نیستند. این‌که بگوییم مقوله‌ی دستوری زمان در زبان چینی وجود ندارد (که مطلب درستی است) بسیار متفاوت است با این‌که بگوییم چینی‌زبان‌ها قادر به بیان تمایزات زمانی نیستند (که اصلاً درست نیست). فرقی نمی‌کند زبانی یازده، سه یا دو زمان دستوری داشته باشد یا اصلاً زمان دستوری نداشته باشد، در هر صورت سخنگویان آن برای صحبت درباره‌ی نقطه‌ی دلخواهی از زمان - گذشته، حال یا آینده - با کوچک‌ترین مشکلی مواجه نمی‌شوند. تمامی زبان‌ها می‌توانند چیزهایی مثل «سه‌شنبه‌ی دو هفته‌ی

پیش»، «فردا صبح سر ساعت ۹/۳۰» یا «در سال ۱۴۵۳» را بیان کنند. تنها تفاوت آنها در مقدار جزئیات دستوری‌ای است که بر روی فعل (یا واژه‌ی دیگری) قرار می‌گیرد تا به بیان این مفاهیم کمک کند. به‌طور کلی، هر چیزی که در یک زبان قابل بیان باشد، در زبان دیگر هم بیان‌شدنی است. این دیدگاه مهم‌گاه اصل بیان‌پذیری^۱ نامیده می‌شود. (واژه‌ی خیالی *effable* که *effability* - نام این اصل - از آن آمده به معنای «قابل بیان بودن از طریق واژه‌ها» است) بیشتر زبان‌شناسان این اصل را معتبر می‌دانند و معتقدند فقط در مقایسه با تجارب مشترک، در مورد مصداق‌های فرهنگ - مقید نیاز به اندکی تجدیدنظر دارد (به‌عنوان مثال، مشکل بتوان بحث گراهام گوج^۲ درباره‌ی فن توپ زدن در بازی کریکت را به‌طور قابل فهمی در زبان چینی بیان کرد، اما بیان همین مطلب برای یک مخاطب انگلیسی‌زبان که از بازی کریکت اطلاعی ندارد و مثلاً در شیکاگو زندگی می‌کند هم به همان نسبت دشوار است.) با وجود این، ترجمه کار ساده و پیش‌پاافتاده‌ای نیست و عده‌ای از زبان‌شناسان با پذیرش دیدگاه متفاوتی پیرامون رابطه‌ی زبان و معنا، اصل بیان‌پذیری را رد کرده‌اند. هم‌اکنون این دیدگاه متفاوت را بررسی می‌کنیم.

معنا و جهان

اگر حتی برای یک بار سعی کرده باشید متنی را از یک زبان به زبان دیگر ترجمه کنید به‌خوبی فهمیده‌اید که ترجمه اصلاً کار ساده‌ای نیست. یکی از دلایل دشواری ترجمه این است که واژه‌ها در زبان‌های مختلف با یکدیگر تناظر یک به یک ندارند. به‌عنوان نمونه، زبان انگلیسی تمایز روشنی بین معنای *ape* و *monkey* می‌گذارد درحالی‌که زبان فرانسه برای این دو موجود فقط یک واژه دارد: *singe*. از سوی دیگر، زبان انگلیسی در برابر شش واژه‌ی *boule*، *boulet*، *boulette*، *balle*، *pelote* و *ballon* زبان فرانسه که معانی متفاوتی دارند، فقط یک واژه‌ی *ball* را دارد. اینها موارد ساده‌ای هستند. نوع خاص‌تر این تفاوت آن است که زبان‌های مختلف یک گستره‌ی معنایی واحد را به قطعاتی کاملاً متفاوت و دارای هم‌پوشی تقسیم می‌کنند. در انگلیسی سه واژه‌ی *street*، *road* و *way* تقریباً همان حوزه‌ای از

1. Principle of Effability

2. Graham Gooch

معنا را پوشش می‌دهند که پنج واژه‌ی *voie, chemin, rue, route* و *chaussée* در فرانسه، اما هیچ‌یک از این سه واژه‌ی انگلیسی دقیقاً همتای یکی از پنج واژه‌ی فرانسه نیست. همین مسئله در مورد واژه‌های *harsh, hard* و *rough* انگلیسی و واژه‌های *dur, rûche, rude, âpre* و *rigoureux* فرانسه صدق می‌کند، و نیز در مورد واژه‌ی *big, large, great* و *grand* انگلیسی و واژه‌های *grand* و *gros* فرانسه و موارد دیگر.

انگلیسی و فرانسه هر دو زبان‌هایی اروپایی هستند که در کشورهای با جوامع مشابه و پیشینه‌ی فرهنگی تقریباً مشترک صحبت می‌شوند، اما با وجود این، ترجمه‌ی یکی از آنها به دیگری کار دشواری است. دیگر حساب کنید ترجمه‌ی دو زبان به یکدیگر، که در جوامعی با پیشینه و آداب و سنن کاملاً متفاوت مورد استفاده قرار می‌گیرند، چقدر دشوار است.

در این زمینه یک دیدگاه غیرغالب ولی درعین حال با اهمیت وجود دارد که بر مبنای آن به یک دلیل بسیار جالب، اصولاً چنین ترجمه‌ای غیرممکن است. این دیدگاه را ابتدا تقریباً به صورت آزمایشی ادوارد ساپیر^۱، زبان‌شناس بزرگ آلمانی-امریکایی، مطرح کرد و بعد یکی از دانشجویان ساپیر به نام بنیامین لی ورف^۲ آن را بسط داد، از این رو، غالباً تحت عنوان فرضیه‌ی ساپیر-ورف^۳ شناخته می‌شود، هرچند بعضی‌ها ترجیح می‌دهند آن را فرضیه‌ی نسبت زبانی^۴ بنامند. فرضیه‌ی ساپیر-ورف را می‌توان به چند طریق و با درجات مختلف قاطعیت بیان کرد، اما صورت متداول آن این است: ساختار زبان ما تا حدود زیادی بر نوع درک ما از جهان تأثیر می‌گذارد.

این نظریه‌ی عجیب در نگاه اول کاملاً غیرمنطقی به نظر می‌رسد. انگلیسی‌زبان‌ها واژه‌های متفاوتی برای *ape* و *monkey* دارند و فرانسویان فقط یک واژه برای آنها دارند. آیا این به آن معناست که انگلیسی‌زبان‌ها تفاوت این دو حیوان را بهتر از فرانسه‌زبان‌ها درک می‌کنند؟ من که این طور فکر نمی‌کنم: طبق تجربه‌ی شخصی من، بسیاری از انگلیسی‌زبان‌ها اصلاً نمی‌دانند چه چیز این دو حیوان را از هم متمایز

1. Edward Sapir

2. Benjamin Lee Whorf

3. Sapir-Whorf hypothesis

4. linguistic relativity hypothesis

می‌کند و یا فقط کمی به این وجوه تمایز آگاهی دارند و دو واژه‌ی *monkey* و *ape* را کمابیش به یک معنا و به جای هم به کار می‌برند. اما این دقیقاً آن چیزی نیست که مورد نظر ورف بود.

ورف با پیشینه‌ی کار به‌عنوان بازرس بیمه‌ی آتش‌سوزی وارد دنیای زبان‌شناسی شد. به‌گفته‌ی خودش چیزی که اولین بار توجه او را به مسائل زبانی جلب کرد بشک‌های بنزین بود. او طی بررسی‌های خود به این نکته پی برد که کارگران معمولاً در برخورد با بشک‌های پُر بنزین به‌طور آگاهانه احتیاط می‌کنند اما نسبت به بشک‌های خالی بی‌توجه‌اند. این عاقلانه نیست. اگر یک کبریت روشن را درون یک بشک‌ی پر بنزین بیندازید، بنزین شعله‌ور می‌شود، اما اگر کبریت روشنی را درون یک بشک خالی بنزین بیندازید، بخار بنزین درون بشک به شدت منفجر می‌شود. ورف به این نتیجه رسید که چیزی که موجب می‌شود تعدادی از کارگران این‌طور غیرعاقلانه رفتار کنند، همین واژه‌ی خالی است.

او که با این مشاهدات، کنجکاوی‌ش برانگیخته شده بود به مطالعات زبان‌شناختی روی آورد و به‌ویژه، به مطالعه‌ی زبان‌های امریکای شمالی نظیر هوپایی، نوتکایی^۱ و شاونیایی^۲ پرداخت. آنچه کشف کرد برایش بسیار جالب بود. مثلاً این‌که زبان هوپایی به‌طور مجزا یک زمان دستوری آینده دارد، اما هیچ تمایزی بین زمان‌های دستوری حال و گذشته نمی‌گذارد. ولی نظام فعلی این زبان از جهات دیگر غنی است: در هوپایی فعل‌ها برای مفاهیم دیرش و تکرار که برای ما ناآشنا هستند، صرف می‌شوند. در بیشتر مواقع مفاهیمی را که در زبان انگلیسی باید با فعل‌های کاملاً متفاوتی بیان شوند می‌توان در زبان هوپایی با صورت‌های مختلف یک فعل واحد بیان کرد. به این نمونه‌ها توجه کنید:

róya 'it makes a turn'

(= آن چیز یک‌بار می‌چرخد)

tiri 'he gives a start'

(= او یک‌بار تکان می‌خورد)

wiwa 'he stumbles'

(= او سکندری می‌خورد)

royáyata 'it is rotating'

(= آن چیز دارد می‌چرخد)

tirtrita 'he is trembling'

(= او دارد می‌لرزد)

wiwáwata 'he is hobbling'

(= او دارد لنگان لنگان می‌رود)

kʷlla 'he takes a step forward'

(= او یک قدم به جلو برمی‌دارد)

ripi 'it gives a flash'

(= آن چیز یک بار برق می‌زند)

ʔimi 'it makes a bang'

(= آن چیز دق صدای می‌کند)

ngáro 'his teeth strike something

hard'

(= دندان‌اش به چیز سفتی می‌خورد)

kʷilálata 'he walks forward'

(= او به طرف جلو راه می‌رود)

ripípi 'it's sparkling'

(= آن چیز دارد می‌درخشد)

ʔimlmita 'it is thundering'

(= آن چیز دارد غرش می‌کند)

ngarórota 'he is chewing something

hard'

(= دارد چیز سفتی را می‌جوید)

این نمونه‌ها طرز کار نظام فعلی زبان هوپایی را نشان می‌دهند. همان‌طور که مشاهده می‌کنید نظام فعلی این زبان، مشخصاً نظامی دقیق و اقتصادی است. به اعتقاد ورف، انگلیسی‌زبان‌ها «یک قدم برداشتن» و «راه رفتن» را به عنوان دو فعالیت کاملاً متفاوت درک می‌کنند، ولی هوپایی‌زبان‌ها این دو را دو نمود از یک فعالیت واحد در نظر می‌گیرند، درست همان‌طور که انگلیسی‌زبان‌ها «او راه می‌رود» و «او راه رفت» را دو نمود از یک فعالیت واحد می‌دانند.

ناواهویی، یکی دیگر از زبان‌های امریکای شمالی است که برای صحبت درباره‌ی خطوط با شکل‌ها، رنگ‌ها و ترکیب‌های مختلف، واژگانی فوق‌العاده غنی دارد. در این جا به نمونه‌ی کوچکی از حدود صد واژه‌ای که در این زمینه در زبان ناواهویی وجود دارد اشاره می‌کنیم:

dzigai 'یک خط سفید که در دوردست ناپدید می‌شود'

adziisgai 'یک دسته خط سفید که در دوردست ناپدید می‌شوند'

hadziisgai 'یک خط سفید که به‌طور عمودی از ته یک چیز تا بالای آن کشیده شده'

ahééhesgai 'بیش از دو خط سفید که دایره‌های هم‌مرکز تشکیل بدهند'

átch'inidzigai 'دو خط سفید که در یک نقطه به هم برسند'

átnánágh 'یک خط سفید که به سمت جلو و عقب به صورت زیگزاگ کشیده شده باشد'

این واژگان گسترده به ناواهویی‌زبان‌ها امکان می‌دهد درباره‌ی همه‌ی انواع ترکیب‌های هندسی که در زبان انگلیسی صحبت از آن نیازمند ارائه‌ی توصیف‌های طولانی است، بدون زحمت صحبت کنند. در این مورد هم این‌طور پیشنهاد شده که ناواهویی‌زبان‌ها در واقع جهان را به نحوی متفاوت از انگلیسی‌زبان‌ها و بر مبنایی هندسی درک می‌کنند، مبنایی که به‌طور طبیعی زبان‌شان برای آنها تدارک دیده است.

نکته‌ی درخور توجه دیگر این است که در زبان ناواهویی اسامی مکان‌ها هم کاملاً ماهیت هندسی دارد. به عنوان مثال، نمای یک صخره‌ی چشمگیر و خاص که در آریزونا واقع است در زبان ناواهویی Tsé Áh'é'ii'áhá نامیده می‌شود که ترجمه‌ی تحت‌اللفظی آن این است: «دو صخره که به‌طور عمودی به موازات هم قرار گرفته‌اند و با هم رابطه‌ای متقابل دارند». همین صخره را در زبان انگلیسی «Elephant's Feet» (= پاهای فیل) می‌نامند. گفته می‌شود انگلیسی‌زبان‌ها اشیا را در تشابه با اشیا‌ی دیگر می‌بینند درحالی‌که ناواهویی‌زبان‌ها روابط هندسی اشیا را مشاهده می‌کنند.

ورف به‌وجود تفاوت‌های چشمگیرتری بین زبان‌های امریکای شمالی و زبان‌های اروپایی پی برد. یکی از مثال‌هایی که او در این زمینه به آن استناد کرده، جمله‌ی انگلیسی He invites people to a feast (= او مردم را به یک جشن دعوت می‌کند) است که در آن، زبان انگلیسی یک مفهوم پیچیده را به عناصر معنایی کوچک‌تر یعنی people, invite و feast شکسته است. در زبان نوتکایی که زبان بریتیش کلمبیا است معادل این جمله با یک واژه بیان می‌شود: Ti'imshya'isita'itlma. این واژه دربردارنده‌ی ستاک tl'imsh - به معنای 'boil' (= پختن) و پنج پسوند است که به ترتیب عبارت‌اند از ya, 'is, ita, 'iti و ma. پسوند ya در انگلیسی به معنای '-ed' است و بقیه‌ی پسوندها به معنای 'eat', 'ers', 'go-for' و 'he-does' هستند. ترجمه‌ی تحت‌اللفظی این واژه به انگلیسی چیزی شبیه به این است:

He does something involving going for eaters of boiled [food].

(= او کاری می‌کند که شامل خبر کردن خوردندگان [غذای] پخته است.)

به گفته‌ی ورف همین فعالیت پیچیده در زبان نوتکایی به‌نحوی متفاوت از زبان انگلیسی شکسته می‌شود: به اعتقاد او در این جا واحدهای اصلی معنا معادل people, invite و feast نیستند و در عوض معادل چیزهایی نظیر eat, cook و do something می‌باشند.

در این‌که هر زبان، جهان خارج را به‌گونه‌ای متفاوت با سایر زبان‌ها برش می‌زند شکی نیست. اما فرضیه‌ی ساپیر - ورف تا آن جا پیش می‌رود که ادعا می‌کند در نتیجه‌ی ساختار متفاوت زبان‌ها، سخنگویان هر زبان جهان را به‌گونه‌ی متفاوتی

درک می‌کنند و این نتیجه‌گیری بی‌نهایت بحث‌انگیز است. بازنگری شواهد ورف روشن می‌کند که وی در مورد تفاوت‌های موجود بین زبان‌های امریکای شمالی و زبان‌های اروپایی قدری اغراق کرده است، اما با این همه هنوز هم فرضیه‌ی نسبت زبانی و صحت و سقم آن یکی از موضوعات مورد بحث زبان‌شناسان است.

بی‌تردید معروف‌ترین آزمونی که برای تعیین صحت یا سقم فرضیه‌ی ساپیر-ورف انجام گرفته، در حوزه‌ی رنگ‌واژه‌ها بوده و نتایج غیرمنتظره‌ای در پی داشته است. هر زبان دارای مجموعه‌ای از واژه‌هاست که رنگ‌واژه‌های اصلی^۱ نامیده می‌شوند. به‌عنوان مثال، معمولاً گفته می‌شود که زبان انگلیسی دارای یازده رنگ‌واژه‌ی اصلی است: orange, yellow, blue, green, red, white, black, purple, grey, brown و pink (بعضی از انگلیسی‌زبان‌ها به جای purple واژه‌ی دیگری را به کار می‌برند، اما این مسئله اهمیتی ندارد). رنگ‌واژه‌های دیگر این زبان نظیر scarlet (= قرمز روشن)، lime green (= سبز مایل به زرد)، red-orange (= نارنجی مایل به قرمز) و blonde (= طلایی) به دلایلی رنگ‌واژه‌ی اصلی محسوب نمی‌شوند. تعداد رنگ‌واژه‌های اصلی در زبان‌های مختلف متفاوت است. زبان نژپرسی^۲ (در امریکای شمالی) هفت رنگ‌واژه‌ی اصلی دارد، زبان ایبویی^۳ (در نیجریه) چهار رنگ‌واژه‌ی اصلی و زبان جالی^۴ (در گینه‌ی نو) فقط دو رنگ‌واژه‌ی اصلی دارند. در هر زبان گستره‌ی رنگ‌ها بین رنگ‌واژه‌های موجود در آن زبان تقسیم شده است. به‌عنوان مثال، در زبان هانونویی^۵ (در فیلیپین) چهار رنگ‌واژه‌ی اصلی وجود دارد که به این ترتیب به کار می‌روند: (ma)biru رنگ سیاه و پرده‌های تیره‌تر رنگ‌های قهوه‌ای، آبی و بنفش را، (ma)lagti? رنگ سفید و پرده‌های کم‌رنگ‌تر رنگ‌های صورتی، آبی و زرد، (ma)rara? رنگ‌های قرمز، نارنجی و آلبالویی و (ma)latuy رنگ زرد و پرده‌های روشن‌تر رنگ‌های سبز و قهوه‌ای را در برمی‌گیرند. با توجه به گوناگونی چشمگیری که در مجموعه‌ی رنگ‌واژه‌های مورد استفاده‌ی هر زبان وجود دارد، غالباً رنگ‌واژه‌ها را نمونه‌ای از ایجاد برش‌های متفاوت در جهان

1. basic colour terms

2. Nez Percé

3. Ibo

4. Jalé

5. Hanunóo

خارج توسط زبان‌ها می‌دانند و احتمالاً شاهدهی برای درستی فرضیهی سایپر-ورف. اگر یک انگلیسی‌زبان با تأکید و اصرار بگوید که این مداد زرد است و آن مداد سبز، ولی یک هانوتویی زبان اصرار داشته باشد که این مدادها هر دو (ma)latuy هستند، آیا این به معنی آن است که آنها دنیا را دو نوع متفاوت می‌بینند؟

چند دهه‌ی پیش، دو مردم‌شناس به نام‌های برنت برلین^۱ و پل کی^۲ تلاش کردند پاسخ این سؤال را بیابند. آنها کاربرد رنگ‌واژه‌ها را در تعداد زیادی زبان که دارای تعداد متفاوتی رنگ‌واژه‌ی اصلی بودند بررسی کردند. آنچه ابتدا به آن توجه کردند مرزهای رنگ‌واژه‌ها بود. روشن است که هر چه تعداد رنگ‌واژه‌ها در زبانی کم‌تر باشد، حوزه‌ای که هر یک از آن رنگ‌واژه‌ها پوشش می‌دهد بزرگ‌تر است و این یکی از کشفیات برلین و کی بود. آنها علاوه بر این، دریافتند که مرزهای رنگ‌واژه‌ها، بسیار مبهم و نامشخص‌اند. انگلیسی‌زبان‌ها معمولاً درباره‌ی این مرزبندی‌ها بسیار نامطمئن هستند: آنها نمی‌توانند با اطمینان بگویند که کجا پرده‌های رنگ قرمز تمام می‌شود و پرده‌های رنگ‌های نارنجی، صورتی یا بنفش آغاز می‌شود. نوعی عدم اطمینان مشابه در این زمینه در سخنگویان همه‌ی زبان‌ها وجود دارد.

سپس برلین و کی از افراد مورد آزمایش خواستند که در جدول رنگ‌ها، اصلی‌ترین رنگ مربوط به هر رنگ‌واژه را انتخاب کنند. نتایج این بار، اصلاً مبهم و نامشخص نبود: تقریباً همه‌ی انگلیسی‌زبان‌ها توافق داشتند که کدام پرده از قرمز، اصلی‌ترین گونه‌ی این رنگ است - تقریباً همان پرده‌ای که پیش‌تر lipstick red (= قرمز ماتیکی) نامیده می‌شد، یعنی زمانی که ماتیک یک رنگ داشت نه ۷۰۰۰ رنگ مختلف! - و جالب این‌جاست که سخنگویان همه‌ی زبان‌ها درباره‌ی پرده‌های اصلی رنگ‌واژه‌های زبان خود توافق مشابهی دارند. برلین و کی این پرده‌های اصلی را کانون‌ها^۳ نامیدند.

در این‌جا به بخشی از یافته‌های برلین و کی می‌رسیم که حقیقتاً حیرت‌انگیز است. اگرچه تعداد رنگ‌واژه‌ها در زبان‌های مختلف متفاوت است و هر رنگ‌واژه در هر زبان گستره‌ی متفاوتی دارد، کانون‌ها همیشه یکسان‌اند. به عبارت دقیق‌تر، به نظر

1. Brent Berlin

2. Paul Key

3. foci

می‌رسد محل کانون‌ها جهانی باشد و هر زبان زیرمجموعه‌ای از کانون‌های موجود را به کار برد. به عنوان مثال، کانون چهار رنگ‌واژه‌ی زبان هانونویی یعنی (ma)biru، (ma)lagti؟، (ma)rara؟ و (ma)latuy به ترتیب دقیقاً با کانون رنگ‌واژه‌های انگلیسی red، white، black و green منطبق است. بنابراین، تنها تفاوت واقعی بین زبان‌های انگلیسی و هانونویی این است که زبان انگلیسی بدون آن‌که چهار کانون زبان هانونویی را تغییر بدهد صرفاً چند کانون دیگر را به آن افزوده است.

تمام زبان‌های مورد مطالعه‌ی برلین و کی همین الگو را نشان دادند: انتخاب از بین حداکثر یازده کانون جهانی ممکن، که هر زبانی دو، سه، چهار یا تعداد بیشتری از این کانون‌ها را برمی‌گزیند. گذشته از این، ترتیب انتخاب این کانون‌ها هم قابل پیش‌بینی است. دو کانونی که اول انتخاب می‌شوند همیشه دو کانون سیاه و سفید هستند و سومین کانون (اگر انتخاب شود) قرمز است. چهارمین کانون یا سبز است یا زرد و پنجمین کانون یکی از دو کانونی است که در مرتبه‌ی چهارم انتخاب نشده است. ششمین کانون همیشه آبی و هفتمین کانون همیشه قهوه‌ای است. بعد از کانون هفتم، کانون‌های رنگ‌های باقی‌مانده یعنی کانون‌های صورتی، خاکستری، بنفش و نارنجی می‌توانند به هر ترتیبی افزوده شوند. بنابراین، زبانی که شش رنگ‌واژه دارد (مثل زبان تامیلی جلگه‌ها^۱ در هند) الزاماً کانون‌های سیاه، سفید، قرمز، سبز، زرد و آبی را دارد و هیچ کانون دیگری نمی‌تواند به جای این شش کانون در این زبان وجود داشته باشد.

این یافته‌ها جالب و شگفت‌آورند. ظاهراً اصطلاحات رنگ‌ها هم که پیش از این جولانگاه خوبی برای معتقدان به فرضیه‌ی نسبت زبانی بود تحت کنترل اصول جهانی دقیقی است و تفاوت زبان‌ها تنها در محدوده‌ی چند امکان مشخص به وجود می‌آید.

کار پیشگامانه‌ی برلین و کی، پژوهش‌های وسیعی را به دنبال داشت و هرچند این جا و آن جا موارد معدودی پیدا شد که آن را نقض کرد، نتیجه‌گیری آنها هنوز هم در اساس معتبر و صحیح به نظر می‌رسد. ولی این پایان ماجرا نیست. دو روان‌شناس

به نام‌های لوسی^۱ و شودر^۲ به تازگی نشان داده‌اند که توانایی به یادآوری رنگ‌ها ارتباط نزدیکی با رنگ‌واژه‌های یک زبان دارد: هر چه تعداد رنگ‌واژه‌های یک زبان بیشتر باشد، سخنگویان آن زبان با دقت بیشتری می‌توانند رنگ‌ها را به خاطر بیاورند. این یافته‌ها حاکی از این است که تمام حقیقت در قانون‌های جهانی برلین و کی خلاصه نمی‌شود و هنوز هم باید به وجود بعضی عناصر نسبیّت زبانی قائل بود. درستی یا نادرستی فرضیه‌ی ساپیر-ورف کماکان مورد بحث است.

پیش از خاتمه‌ی این بحث می‌خواهم به یکی دیگر از مثال‌های ورف اشاره کنم: مثال مربوط به اسکیموها و واژه‌هایی که در زبان آنها برای «برف» وجود دارد. به احتمال قوی شما هم چیزهایی راجع به آن شنیده‌اید. اگر فقط یک نکته وجود داشته باشد که هر فردی که اطلاع ناچیزی از زبان‌ها دارد آن را بداند، همین است که زبان اسکیمویی تعداد زیادی واژه برای «برف» دارد. اما چه تعداد؟ متأسفانه منابع مختلف در این زمینه اتفاق نظر ندارند. بعضی می‌گویند پنجاه واژه، بعضی می‌گویند صد واژه، بعضی می‌گویند دویست واژه و حداقل یکی از این منابع ادعا می‌کند تعداد این واژه‌ها چهارصدتا است. کدام درست است؟

قبل از هر چیز باید به این نکته اشاره کنم که فقط یک زبان اسکیمویی وجود ندارد. اسکیموها به دو زبان عمده به نام‌های اینوئیتی^۳ و یوپیکی^۴ تکلم می‌کنند و هر یک از این دو زبان چندین گویش بسیار متفاوت دارد. بنابراین ممکن است پاسخ این سؤال بسته به این‌که کدام گونه‌ی زبان اسکیمویی مورد نظر است تا حدودی متفاوت باشد، اما احتمالاً این تفاوت چندان زیاد نیست. به هر حال بهتر است یکی از این گونه‌ها را انتخاب کنیم. بیایید گونه‌ی اینوئیتی منطقه‌ی غرب گرین‌لند را انتخاب کنیم، چون گونه‌ای است که چندین نسل از زبان‌شناسان آن را به‌طور جدی مطالعه کرده‌اند و یک فرهنگ لغت جامع هم برای آن وجود دارد. چند واژه‌ی مختلف برای «برف» می‌توان در این فرهنگ لغت پیدا کرد؟

دو واژه. فقط دو واژه‌ی qanik «برف در هوا» یا «دانه‌ی برف» و aput «برف نشسته بر زمین»، همین و بس.

1. Lucy

2. Schweder

3. Inuit

4. Yupik

البته فرانز بوآس^۱، مردم‌شناس و زبان‌شناس امریکایی، ادعا کرد که در یک گونه‌ی نامشخص زبان اینوئیتی تعداد بیشتری واژه به معنای «برف» یافته است، یعنی چهار واژه. او در کتاب ۱۹۱۱ خود این واژه‌ها را گزارش کرده است: *aput* «برف نشسته بر زمین»، *gana* «برف در حال ریزش»، *pigsirpoq* «برف در حال توده شدن» و *qimuqsuq* «توده‌ی برف».

یا دو یا چهار، هر چه باشد به هر حال با چهارصد یا حتی پنجاه خیلی فاصله دارد. در واقع، زبان اسکیمویی از این نظر تفاوت چندانی با زبان انگلیسی ندارد. در زبان انگلیسی دستکم این واژه‌ها برای «برف» وجود دارد: *snow* (واژه‌ی اصلی - برف)، *slush* (برف آب‌دار روی زمین - برفابه)، *bizzard* (برف شدیدی که ناگهان بیارد - بوران) و *sleet* (در مفهوم انگلیسی بریتانیایی آن، یعنی «برفی که در حین باریدن آب شود» و نه در مفهوم امریکای شمالی آن، که «باران یخ‌زده» معنی می‌دهد)، اما هر اسکی‌بازی می‌تواند واژه‌های دیگری را برای انواع برف به این فهرست اضافه کند: *powder* (= برف پودری)، *crust* (= برف تکه‌تکه)، *hardpack* (= برف کوبیده) و احتمالاً چند واژه‌ی دیگر. این احتمال وجود دارد که تعداد واژه‌های مربوط به «برف» در گونه‌ی زبانی یک اسکی‌باز انگلیسی‌زبان بیشتر از تعداد این واژه‌ها در گونه‌ی زبانی یک فرد ساکن آلاسکا یا گرین‌لند باشد.

منابع برای مطالعه‌ی بیشتر

کتاب زیر، بهترین کتاب مقدماتی است که درباره‌ی معناشناسی نوشته شده:

Hurford, James R. and Brendan Heasley. 1983. *Semantics: A Coursebook*. Cambridge: Cambridge University Press.

چهار کتاب زیر تخصصی‌ترند و از بین آنها دو کتاب آخر فصولی را به زمان دستوری اختصاص داده‌اند:

Kreidler, Charles W. 1998. *Introducing English Semantics*. London: Routledge.

Goddard, Cliff. 1998. *Semantic Analysis: A Practical Introduction*.

Oxford: Oxford University Press.

Hoffman, Th. R. 1993. *Realms of Meaning*. London: Longman.

Frawley, William. 1992. *Linguistic Semantics*. Hillsdale, NJ: Lawrence Erlbaum Associates.

کتاب زیر در کل به معرفی نظام‌های زمان دستوری می‌پردازد:

Comrie, Bernard. 1985. *Tense*. Cambridge: Cambridge University Press.

بحث معنای واژه‌ها در کتاب‌های زیر مطرح شده، که از میان آنها کتاب اول مقدماتی است و کتاب دوم با گرایش فرهنگ‌نویسی به مسئله پرداخته است:

Hudson, Richard A. 1995. *Word Meaning*. London: Routledge.

Jackson, Howard. 1988. *Words and their Meaning*. London: Longman.

Cruse, David. 1986. *Lexical Semantics*. Cambridge: Cambridge University Press.

تحقیقات ورف در کتاب وی با مشخصات زیر گرد آمده است:

Whorf, Benjamin Lee. 1956. *Language, Thought and Reality: Selected Writings of Benjamin Lee Whorf*, edited by J.B. Carroll. New York: MIT Press.

پیرامون جنبه‌های میان‌فرهنگی زبان، کتاب‌های بسیار خواندنی زیر را توصیه می‌کنیم:

Bonvillain, Nancy. 1993. *Language, Culture and Communication: The Meaning of Messages*. Englewood Cliffs, NJ: Prentice-Hall.

Palmer, Gray. 1996. *Toward a Theory of Cultural Linguistics*. Austin: University of Texas Press.

Foley, William A. 1997. *Anthropological Linguistics: An Introduction*. Oxford: Blackwell.

Salzmann, Zdenek. 1998. *Language, Culture and Society: An Introduction to Linguistic Anthropology*, 2nd edn. Boulder, CO: Westview.

تحقیق برلین و کی درباره‌ی رنگ‌واژه‌ها در کتاب آنها با مشخصات زیر ارائه شده است:

Berlin, Brent and Paul Kay. 1969. *Basic Color Terms: Their Universality and Evolution*. Berkeley, CA: University of California Press.

برای اطلاع از پژوهشی که اخیراً در زمینه‌ی رنگ‌واژه‌ها انجام شده و منابع آن، به فصل ۱۰ کتاب زیر مراجعه کنید:

Wierzbicka, Anna. 1996. *Semantics: Primes and Universals*. Oxford: Oxford University Press.

سبک‌های پرهیز زبان‌های استرالیایی در کتاب زیر توصیف شده‌اند:

Dixon, R.M.W. 1980. *The Languages of Australia*. Cambridge: Cambridge University Press.

و کتاب ۱۹۷۲ همین نویسنده به‌طور خاص زبان دایربالی را از این نظر مورد بررسی قرار داده است:

Dixon, R. M. W. 1972. *The Dyirbal Language of North Queensland*. Cambridge: Cambridge University Press.

بحث مربوط به واژه‌های اسکیموها برای «برف»، از مقاله‌ای که عنوان آن در نام کتاب زیر آمده گرفته شده است. این کتاب مجموعه مقالاتی است جالب، شامل موضوعاتی نظیر فاشیسم زبانی، نوع نگرش مدیران هتل‌ها به زبان‌شناسان مهمان و نیز مصاحبه‌ای که آقای اسپاک (Spock) از سوی استار ترک (Star Trek)، با نوم چامسکی انجام داده است:

Pullum, Geoffrey K. 1991. *The Great Eskimo Vocabulary Hoax and other Irreverent Essays on the Study of Language*. Chicago: University of Chicago Press.

گوناگونی در زبان

من هم، مانند تعداد زیادی از مردم، تاکنون نام انگلیسی را طوری به کار برده‌ام که انگار کوچک‌ترین شکی وجود ندارد که این نام به کدام زبان اشاره می‌کند. و البته این درست است که ما معمولاً در تشخیص انگلیسی از فرانسه یا چینی مشکلی نداریم. اما در واقع، برچسب «انگلیسی» بسیار غیرقابل اعتمادتر از آن چیزی است که احتمالاً تاکنون تصور کرده‌اید. بگذارید ببینیم چرا.

گوناگونی جغرافیایی

آیا مطمئنید که با دیدن جملات انگلیسی قادر به تشخیص آنها هستید؟ به مثال‌های زیر توجه کنید و ببینید چه نظری درباره‌ی آنها دارید:

We had us a real nice house.	(۱-۴)
She's a dinky-di Pommie sheila.	(۲-۴)
I might could do it.	(۳-۴)
The lass divn't gan to the pictures, pet.	(۴-۴)
They're a lousy team anymore.	(۵-۴)
I am not knowing where to find a stepney.	(۶-۴)

فکر می‌کنید یک انگلیسی‌زبان در برابر هر یک از این جمله‌ها چه واکنشی نشان دهد؟ آیا این جمله‌ها به نظر او عادی است؟ آشناست؟ قابل فهم است؟ انگلیسی است؟ پاسخ انگلیسی‌زبان‌ها به این سؤالات تا حدودی به تجربیات شخصی آنها

بستگی دارد. اما احتمالاً بیشتر بسته به این است که اهل کجا باشند. در واقع، هر یک از این جمله‌ها در بعضی بخش‌های انگلیسی‌زبان دنیا عادی و طبیعی است ولی در بخش‌های دیگر اصلاً عادی به حساب نمی‌آید. از آن‌جا که غیرممکن است یک فرد انگلیسی‌زبان در تمام بخش‌های انگلیسی‌زبان کره‌ی زمین بوده باشد، بدون شک بعضی از مثال‌های من در نظرش عجیب است و یکی دوتا از آنها هم ممکن است اصلاً برایش قابل فهم نباشد.

با وجود این، کسانی که این صورت‌ها را به کار می‌برند خود را انگلیسی‌زبان می‌دانند و از سوی دیگر انگلیسی‌زبان‌ها هم انگلیسی‌زبان به حساب می‌آیند. یک سخنگوی زبان انگلیسی در منطقه‌ی جغرافیایی مربوط، قطعاً هر یک از این جملات را که در آن منطقه عادی است بدون فکر به کار می‌برد و به احتمال زیاد از این‌که بفهمد انگلیسی‌زبان‌های مناطق دیگر آن جمله را عجیب یا مشکل می‌دانند تعجب خواهد کرد. آن‌چه در این‌جا دیدیم یکی از انواع گوناگونی^۱ در زبان، یا به بیان دقیق‌تر، گوناگونی جغرافیایی بود. زبان انگلیسی هم مثل بیشتر زبان‌های دیگر، در مناطق مختلف، گونه‌های مختلفی دارد، به این معنا که دارای گویش‌های منطقه‌ای^۲ است. شما قطعاً به وجود گویش‌های منطقه‌ای آگاهی دارید و احتمالاً می‌توانید بعضی از آنها را وقتی می‌شنوید تشخیص دهید، ولو این‌که آن‌چه می‌شنوید شما را متعجب یا گیج کند. (ممکن است نسبت به بعضی از این گویش‌ها واکنش‌های عاطفی شدیدی نشان دهید، این موضوعی است که در فصل ۹ به آن خواهیم پرداخت.)

خوب، به مثال‌های من برگردیم. شماره‌ی (۱-۴) که یک us اضافه دارد، خاص منطقه‌ی وسیعی از جنوب ایالات متحد امریکاست و گاه در مناطق دیگر هم شنیده می‌شود. مثال (۲-۴)، بدون تردید استرالیایی است و معنای آن این است: «او یک زن انگلیسی عادی است». مثال (۳-۴) که معنی آن «ممکن است بتوانم آن را انجام دهم» است در بخش‌های زیادی از اسکاتلند و نیز بخش‌هایی از منطقه‌ی آپالاشین مانتن^۳ در ایالات متحد امریکا کاملاً عادی است. مثال (۴-۴) «جیوردی»^۴ یا همان

1. variation

2. regional dialects

3. Appalachian Mountain

4. Geordie

گفتار منطقه‌ی تاین‌ساید^۱ در شمال شرقی انگلستان است و معنی آن این است: «آن دختر به سینما نرفت». مثال (۴-۵) که بسیاری از سخنگویان زبان انگلیسی بریتانیایی آن را رمزآلود می‌دانند خاص بخش وسیعی از شمال شرقی ایالات متحد امریکا است و معنای آن تقریباً این است: «آنها قبلاً تیم خوبی بودند اما حالا افتضاح‌اند.» - به بیان دیگر، معنای آن دقیقاً متضاد صورت جمله است. و بالاخره، مثال (۴-۶) نمونه‌ای از نوعی انگلیسی است که در هند صحبت شود و معنای آن این است: «نمی‌دانم کجا باید لاستیک زاپاس پیدا کنم».

این مثال‌ها به اختصار جنبه‌هایی از گوناگونی گسترده‌ای را که در زمینه‌ی دستور و واژگان در بخش‌های انگلیسی زبان سراسر دنیا یافت می‌شود، نشان می‌دهد. احتمالاً از این نوع شناخته‌شده‌تر، نوعی گوناگونی است که بر تلفظ تأثیر می‌گذارد. حتماً دقت کرده‌اید که انگلیسی‌زبان‌ها تلفظ‌های متفاوتی دارند یعنی با لهجه‌های^۲ مختلفی صحبت می‌کنند. به یک نوع خاص از تلفظ زبان، لهجه گفته می‌شود و درک این نکته مهم است که همه‌ی سخنگویان زبان لهجه دارند. این طور نیست که فقط بنای گلاسگویی، راننده‌ی تاکسی نیویورکی یا خواننده‌ی پاپ جامائیکایی لهجه داشته باشد؛ من لهجه دارم، شما لهجه دارید و ملکه‌ی انگلستان هم لهجه دارد. هر سخنگوی زبان الزاماً هنگام صحبت، زبان را با نوعی لهجه به کار می‌برد. البته قطعاً بعضی از لهجه‌ها به نسبت سایرین برای شما آشنا ترند و یا در نظر شما دارای اعتبار بیشتری هستند، اما این مسئله نمی‌تواند این واقعیت را که همه‌ی سخنگویان زبان لهجه دارند تغییر دهد.

تفاوت‌های صرفاً آوایی در بین لهجه‌ها به حدی زیاد هستند که شما می‌توانید به سادگی لهجه‌های انگلستان، اسکاتلند، استرالیا، امریکای شمالی و کارائیب را تشخیص دهید و احتمالاً خیلی زود یک سخنگوی زبان اهل لیورپول، گلاسگو یا نیویورک را بشناسید. اما چنانچه به‌خاطر داشته باشید در فصل ۱ گفتیم که مجموعه‌ی واج‌های همه‌ی انگلیسی‌زبان‌ها یکسان نیست - به این معنا که همه‌ی انگلیسی‌زبان‌ها دارای مجموعه‌ی واحدی از همخوان‌ها و واکه‌ها نیستند. و حتی زمانی که مجموعه‌ی واج‌های آنها یکسان باشد، در مکان‌های یکسانی از آنها

1. Tyneside

2. accents

استفاده نمی‌کنند. در نتیجه‌ی این واقعیت‌ها، تعداد زیادی جفت واژه در زبان انگلیسی وجود دارد که بعضی انگلیسی‌زبان‌ها به‌طور یکسان و بعضی به‌طور متفاوت تلفظ می‌کنند.

در این جا نمونه‌هایی از این جفت واژه‌ها را ارائه می‌کنیم. واژه‌های هر جفت را برای خود بخوانید و ببینید آنها را یکسان تلفظ می‌کنید یا متفاوت. در مقابل هر جفت واژه، توضیح مختصری آورده شده که نشان می‌دهد چه کسانی از چه نوع تلفظی استفاده می‌کنند. اما به‌خاطر داشته باشید که توضیحات من بسیار مختصر و کلی هستند و الزاماً نوع تلفظ خاص یک منطقه را نشان نمی‌دهند.

۱. father و farther: در انگلستان (جز جنوب غرب و بخش‌هایی از شمال) و در ویلز بیشتر افراد این دو واژه را یکسان تلفظ می‌کنند. تقریباً همه‌ی افراد در استرالیا، زلاندنو و افریقای جنوبی و تعداد زیادی از افراد در جنوب و ساحل شرقی ایالات متحد آمریکا نیز این دو واژه را یکسان تلفظ می‌کنند. مردم دیگر مناطق این دو واژه را به‌صورت متفاوت تلفظ می‌کنند.

۲. wine و whine: بیشتر اسکاتلندی‌ها و ایرلندی‌ها، تعداد زیادی از امریکایی‌ها و کانادایی‌ها و بعضی از اهالی زلاندنو در تلفظ، بین این دو واژه فرق می‌گذارند. تقریباً همه‌ی افراد دیگر این دو واژه را به‌صورت یکسان تلفظ می‌کنند، و این نوع تلفظ تدریجاً دارد در ایالات متحد آمریکا فراگیر می‌شود.

۳. caught و cot: تقریباً همه‌ی کانادایی‌ها بسیاری از اسکاتلندی‌ها و بعضی از امریکایی‌ها این دو واژه را به‌طور یکسان تلفظ می‌کنند؛ بقیه در تلفظ، بین آنها تمایز می‌گذارند. (در واقع این یک روش کارآمد برای تشخیص کانادایی‌ها از امریکایی‌هاست، اما در آینده‌ای نه چندان دور دیگر چنین نخواهد بود؛ به‌نظر می‌رسد که این تفاوت به سرعت در آمریکا در حال از بین رفتن است.)

۴. hoarse و horse: بیشتر مردم اسکاتلند و ایرلند و بعضی از امریکایی‌ها در تلفظ، بین این دو واژه تمایز می‌گذارند، تقریباً همه‌ی افراد دیگر این دو واژه را به‌صورت یکسان تلفظ می‌کنند.

۵. stare و stir: برای اکثر ساکنان ناحیه‌ی لیورپول و بسیاری از کسانی که در

منچستر (انگلستان) زندگی می‌کنند این دو واژه تلفظ یکسانی دارند؛ بقیه‌ی افراد آنها را به دو صورت متفاوت تلفظ می‌کنند.

۶. pour و poor: برای بیشتر اسکاتلندی‌ها و بسیاری از کسانی که در امریکای شمالی زندگی می‌کنند، این دو واژه دارای تلفظ متفاوت هستند، دیگران غالباً آنها را یکسان تلفظ می‌کنند.

۷. through و threw: برای بیشتر مردم ویلز و تعداد کمی از مردم انگلستان و ایالات متحد آمریکا، این دو واژه دارای تلفظ متفاوت هستند، تقریباً بقیه‌ی افراد آنها را یکسان تلفظ می‌کنند.

۸. do و dew: بیشتر ساکنان امریکای شمالی و بعضی از ساکنان آنجلیای شرقی^۱ این دو واژه را به صورت یکسان تلفظ می‌کنند، سایرین بیشتر، بین آنها تمایز می‌گذارند، هرچند نشانه‌هایی وجود دارد مبنی بر آن‌که روند از بین رفتن این اختلاف در بخش‌های دیگر انگلستان هم شروع شده است.

در این زمینه جفت واژه‌های بی‌شمار دیگری هم می‌توان ارائه کرد: pore و paw، pull و pool، marry و merry (و نیز نام Mary)، buck و book، toe و tow، hair و air، three و free، higher و hire و تعداد بسیار زیادی جفت واژه‌ی دیگر. شاید یک انگلیسی‌زبان از این‌که انگلیسی‌زبان‌های دیگر در تلفظ این واژه‌ها تمایزی می‌گذارند که او نمی‌گذارد و یا به تمایزی که او قائل است قائل نیستند، متعجب شود. شاید باور یکسانی تلفظ در یک یا دو نمونه‌ای که من ارائه کردم سخت باشد. اما مطلقاً هیچ شکی درباره‌ی این حقیقت وجود ندارد: واژه‌های هر یک از این جفت‌واژه‌ها را بعضی از انگلیسی‌زبان‌ها یکسان و بعضی، متفاوت تلفظ می‌کنند. گوناگونی تلفظ در زبان انگلیسی از آن‌چه بر طبق تجربه‌ی شخصی انتظارش را داریم بسیار بیشتر است.

به هر حال، این گوناگونی برای اصلاح نظام خط زبان انگلیسی که بسیار آشفته و بی‌نظم است یک مانع جدی است. این پیشنهاد بسیار خوب است که واژه‌ها را همان‌طوری بنویسیم که آنها را تلفظ می‌کنیم، اما تلفظ چه کسی باید پایه‌ی

1. East Anglia

ساده‌سازی نظام خط قرار گیرد؟ در خط اصلاح‌شده، throw و through و whine و wine، یا horse و hoarse باید یکسان نوشته شوند یا متفاوت؟ غالباً این به اصطلاح اصلاح‌گر خط به سادگی فرض کرده است که «تلفظ خود او» باید مبنای اصلاح خط قرار بگیرد، اما همان‌طور که پیداست این رویکرد نمی‌تواند راه‌گشا باشد. یکی از محدود مزایای نظام خط عجیب و غریب زبان انگلیسی این است که با همه‌ی انگلیسی‌زبان‌ها به‌طور یکسان برخورد می‌کند یعنی برای همه‌ی انگلیسی‌زبان‌ها به‌طور یکسان مشکل ایجاد می‌کند.

گوناگونی منطقه‌ای زبان انگلیسی به هیچ‌عنوان غیرطبیعی نیست. در هر زبانی که در گستره‌ی جغرافیایی وسیعی مورد استفاده قرار می‌گیرد می‌توان نظیر این گوناگونی را مشاهده کرد، مثلاً در اسپانیایی، فرانسه، ایتالیایی، عربی، چینی و غیره. حتی زبان باسکی که تنها در منطقه‌ای به وسعت ۱۰۰ مایل در ۳۰ مایل مورد استفاده قرار می‌گیرد، گوناگونی منطقه‌ای چشمگیری دارد که شاید از آنچه در زبان انگلیسی وجود دارد بیشتر باشد. در واقع، زبان انگلیسی بیشتر از نظر درجه‌ی بالای همسانی منطقه‌ای خود شاخص است تا گوناگونی منطقه‌ای، و این امر به‌ویژه در قاره‌های استرالیا و امریکای شمالی به‌چشم می‌آید.

انواع دیگر گوناگونی

احتمالاً لهجه‌ها و گویش‌های منطقه‌ای، شناخته‌شده‌ترین نوع گوناگونی در زبان هستند، اما تنها نوع گوناگونی نیستند. گوناگونی ذاتی را می‌توان در یک جامعه‌ی واحد و حتی در گفتار یک فرد هم دید. در این جا چند مثال دیگر از زبان انگلیسی ارائه می‌کنیم. این بار همه‌ی این مثال‌ها از گونه‌ی انگلیسی ناحیه‌ی لندن در جنوب شرقی انگلستان گرفته شده‌اند. فکر می‌کنید بافت احتمالی هر یک از این جمله‌ها چه بوده است؟

Would you mind very much if I were to open a window? (۷-۴)

Ta, mate. (۸-۴)

Oh, Julia, what an absolutely divine tunic! (۹-۴)

All monies owing in respect of 2(d) above shall be (۱۰-۴)

payable not later than the date of completion specified

therein.

I refer the Right Honourable gentleman to my previous (۱۱-۴) answer.

Yanks 2, Planks 0.

(۱۲-۴)

جمله‌ی (۷-۴) را قطعاً فردی متعلق به طبقه‌ی متوسط در یک بافت کمابیش رسمی - و نه با آرامش در جمع دوستان - گفته است و جمله‌ی (۸-۴) بدون شک گفته‌ی فردی از طبقه‌ی کارگر است چون la به معنی «متشکرم» و mate به معنی «آقا»، از نشانه‌های کاملاً مشخص گفتار طبقه‌ی کارگر لندن هستند. مثال (۹-۴) همان‌طور که حدس زده‌اید، توسط یک زن بیان شده است؛ مردها به ندرت واژه‌های divine و tunic را به کار می‌برند و تعریف کردن از لباس یکدیگر بیشتر برای زنان خوشایند است تا برای مردان. مثال (۱۰-۴) نسبتاً با بقیه‌ی مثال‌ها متفاوت است و سبک رسمی و غیرشخصی آن و نیز استفاده از واژه‌های غیرمتعارفی مثل monies و therein نشان می‌دهد که از متن یک سند حقوقی گرفته شده است. ماهیت کلیشه‌ای مثال (۱۱-۴) فوراً مشخص می‌کند که در مجلس عوام و احتمالاً زمان پرسش و پاسخ بیان شده است و بالاخره مثال (۱۲-۴) فقط می‌تواند تیر یک روزنامه‌ی پرطرفدار جنجالی باشد؛ سبک موجز و جسورانه‌ی آن به‌طور همزمان هم نتیجه‌ی یک مسابقه‌ی فوتبال بین انگلستان و ایالات متحد امریکا را گزارش می‌کند و هم صراحتاً به اظهارنظر درباره‌ی عملکرد تیم انگلستان می‌پردازد.

این مثال‌ها، بعضی از گوناگونی‌های زبانی چشمگیری را که در یک جامعه‌ی واحد وجود دارد نشان می‌دهند. اول این‌که، تفاوت در طبقه‌ی اجتماعی، جنسیت و سن موجب ایجاد تفاوت در گفتار می‌شود؛ افراد طبقه‌ی متوسط مانند افراد طبقه‌ی کارگر صحبت نمی‌کنند، نوع صحبت کردن زنان با مردان متفاوت است و صحبت کردن افراد مسن‌تر مانند جوان‌ترها نیست. دوم این‌که، یک فرد واحد در بافت‌های مختلف به‌طور متفاوتی صحبت می‌کند؛ فرد طبقه‌ی متوسط ما در مثال (۷-۴) قطعاً در یک محیط راحت‌تر طور دیگری صحبت می‌کرد و وزیری که در مثال (۱۱-۴) صحبت کرده بود به احتمال زیاد این نوع جمله‌بندی خاص را خارج از زمان پرسش و پاسخ به کار نمی‌برد، مگر محض شوخی. و بالاخره این‌که، وسیله‌ی بیان اهمیت دارد؛ هرچند اسناد قانونی در واقع بیانگر نوعی افراط در این زمینه هستند اما

بیشتر انواع انگلیسی نوشتاری واقعاً تفاوت چشمگیری با انگلیسی گفتاری دارند. اگر در لندن بوده باشید همه‌ی مثال‌های من کم‌وبیش برایتان آشناست و اگر تاکنون به لندن نرفته‌اید می‌توانید نمونه‌های مشابهی از گوناگونی را در منطقه‌ی زندگی خود بیابید. یک کودک در یادگیری زبان اول به‌طور همزمان به میزان قابل ملاحظه‌ای بر این گوناگونی‌ها نیز تسلط می‌یابد. یک فرد متعلق به طبقه‌ی متوسط لندن یاد می‌گیرد که بگوید *thank you very much* و از گفتن *Ta, mate* اجتناب کند. یک مرد فرامی‌گیرد که با شور و شوق زیاد درباره‌ی لباس کسی اظهارنظر نکند و هر فرد تحصیل‌کرده به میزانی مشخص بر گونه‌های رسمی نوشتاری زبان انگلیسی تسلط می‌یابد. از اینها گذشته، هر فرد می‌آموزد به اهمیت گونه‌هایی که خود به کار نمی‌برد واقف باشد؛ مثلاً زمانی که ما با گونه‌ی زبانی مورد استفاده‌ی فرد دیگری مواجه می‌شویم غالباً همیشه می‌توانیم با استناد به آن به نتایج مهمی درباره‌ی خود آن فرد برسیم و بفهمیم که او چه جور آدمی است. و بالاخره این‌که هر سخنگوی زبان بر گستره‌ای از گوناگونی‌های زبانی تسلط می‌یابد و می‌تواند به راحتی در شرایطی از یک گونه‌ی زبانی که برای گپ زدن با دوستان صمیمی در یک کافه مناسب است استفاده کند و در شرایطی دیگر از گونه‌ی زبانی دیگری که مناسب یک مصاحبه‌ی استخدومی است. هر فردی که سعی کند در این بافت‌های متفاوت سبک واحدی را به کار ببرد، بدون تردید آدمی غیرعادی و عجیب به حساب خواهد آمد.

مطالعه‌ی گوناگونی‌ها

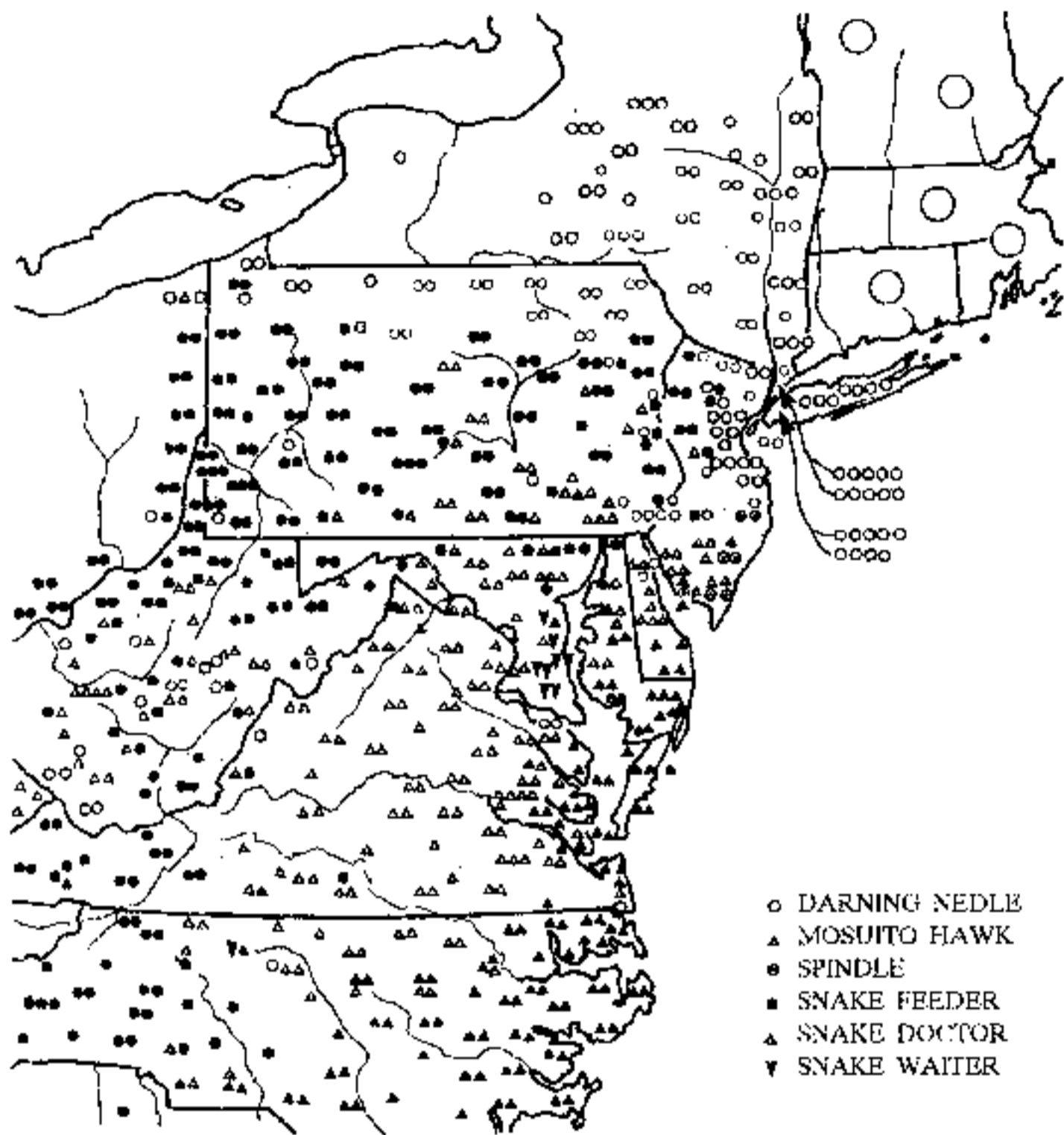
مطالعه‌ی گوناگونی‌ها در زبان‌شناسی تاریخچه‌ی پرفراز و نشیبی دارد. گویش‌های منطقه‌ای خیلی زود توجه محققان را به خود جلب کرد و زبان‌شناسان اروپایی بیش از یک قرن پیش، رشته‌ای که ما آن را گویش‌شناسی^۱ می‌نامیم دنبال می‌کردند. گویش‌شناسی به مطالعه‌ی گویش‌های منطقه‌ای می‌پردازد. گویش‌شناسان داده‌های وسیعی از گونه‌های زبان‌های انگلیسی، فرانسه، آلمانی و زبان‌های دیگر جمع‌آوری کرده‌اند و غالباً یافته‌های خود را به شکلی مناسب یعنی به صورت نقشه ارائه نموده‌اند. شکل ۱-۴ یک نقشه‌ی گویشی ساده‌شده‌ی کشور انگلستان است که

1. dialectology



شکل ۴-۱ واژه‌های معادل واژه‌ی «دختر» در انگلستان

منبع: نرادگیل (۱۹۹۰). گویش‌های انگلستان. ص ۱۱۶.



شکل ۲-۴ واژه‌های معادل "dragonfly" در شرق آمریکا

منبع: اچ. کوزات (۱۹۴۹). جغرافیای واژگان در شرق ایالات متحد.

کاربرد متداول واژه‌های محلی به معنای «دختر» را در سال‌های نخستین قرن بیستم نشان می‌دهد. خطوطی که صورت‌های منطقه‌ای متفاوت را از هم جدا کرده‌اند مرزهای هم‌گویی^۱ نامیده می‌شوند. نقشه‌ی مشابهی که در زمان حاضر کشیده شود نتایج بسیار متفاوتی را نشان خواهد داد، چون امروزه واژه‌ی معیار girl که آن زمان در جنوب شرقی انگلستان به کار می‌رفته، جز واژه‌ی lass، که هنوز در شمال کاربرد

1. isoglosses

دارد، تمام رقبای خود را از صحنه خارج کرده است.

شکل ۲-۴ یک نقشه‌ی گویشی دقیق‌تر است که کاربرد واژه‌های محلی هم‌معنای واژه‌ی سنجاقک (dragonfly) را در شرق ایالات متحد امریکا نشان می‌دهد. در این نقشه، مرزهای هم‌گویی بین صورت‌های مختلف به اندازه‌ی نقشه‌ی اول منظم نیستند. در نتیجه‌ی تلاش‌های جغرافی‌دان‌های گویشی، امروزه ما مطالب زیادی درباره‌ی گوناگونی‌های منطقه‌ای زبان انگلیسی و زبان‌های دیگر می‌دانیم. ولی انواع دیگر گوناگونی از همان ابتدا توجه‌ی محققان را به خود جلب نکرد و تا اواخر قرن بیستم، گوناگونی در درون جوامع به حد زیادی نادیده گرفته شده بود. این گوناگونی در بهترین حالت به‌عنوان پدیده‌ای در نظر گرفته می‌شد که آن‌قدر بی‌قاعده است که نمی‌توان آن را بررسی کرد و در بدترین حالت به‌عنوان پدیده‌ای که فرعی، بی‌اهمیت و حتی مزاحم است و باید کنار گذاشته شود. با وجود این، در سال‌های دهه‌ی ۱۹۶۰، توجه زبان‌شناسانی که در زمینه‌ی جامعه‌شناسی زبان^۱ - مطالعه‌ی رابطه‌ی بین زبان و جامعه - کار می‌کردند به این گوناگونی جلب شد و ظرف مدت چند سال یافته‌های شگفت‌انگیزی را در این زمینه گزارش کردند.

یکی از جالب‌ترین یافته‌های آنان مربوط به اختلاف موجود در نوع بیان یک فرد واحد بود. صورت‌های انگلیسی دارای *-ing*، نظیر *going*، را در نظر بگیرید. بیشتر انگلیسی‌زبان‌ها دو نوع تلفظ برای این صورت‌ها دارند: یکی تلفظی که با املا‌ی این صورت‌ها کاملاً همخوانی دارد و دیگری تلفظی که غالباً در نوشتار به صورت *'goin'* نشان داده می‌شود. هر فرد به شیوه‌ای که غیرقابل پیش‌بینی به نظر می‌رسد گاه یکی از این دو تلفظ و گاه دیگری را به کار می‌برد و این گوناگونی آزاد دقیقاً همان نوعی از گوناگونی است که مدت‌ها در عمل غیرقابل بررسی به نظر می‌رسید. با وجود این، پیتر ترادگیل^۲، جامعه‌شناس زبان اهل انگلیس، در سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ گوناگونی *'goin' ~ going* را در شهر نورویچ^۳ انگلستان بررسی کرد. برای این منظور، ترادگیل از رهیافت جدیدی که تنها چند سال پیش از آن ویلیام لباو^۴، زبان‌شناس امریکایی،

1. sociolinguistics

2. Peter Trudgill

3. Norwich

4. William Labov

مطرح کرده بود استفاده کرد. این رهیافت، رهیافت کمی^۱ نامیده می‌شود. می‌توان آن‌چه را که ترادگیل انجام داد چنین خلاصه کرد:

۱. تعدادی از اهالی نوروویچ را که ویژگی‌های متفاوتی داشتند برگزید.
۲. هر یک از آزمایش‌شونده‌ها را در چهار وضعیت مختلف قرار داد: (الف) گفتار غیررسمی^۲، که یک گفت‌وگوی راحت و غیررسمی است؛ (ب) گفتار رسمی^۳، نوعی گفتار خودآگاه که در مصاحبه‌های رسمی مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ (پ) گفتار متن‌خوانی^۴ که در آن آزمایش‌شونده با صدای بلند از روی یک نوشته می‌خواند؛ و (ت) گفتار واژه‌خوانی^۵ که در آن آزمایش‌شونده واژه‌های یک فهرست را یک به یک می‌خواند.
۳. صدای آزمایش‌شونده‌ها را ضبط کرد و تمام موارد وقوع دو نوع تلفظ going و goin' را برای همهی واژه‌های مربوط شمرد.
۴. با استفاده از ملاک‌های غیرزبانی هر یک از آزمایش‌شونده‌ها را متعلق به یکی از این پنج طبقه‌ی اجتماعی دانست: طبقه‌ی کارگری پایین^۶، طبقه‌ی کارگری متوسط^۷، طبقه‌ی کارگری بالا^۸، طبقه‌ی متوسط پایین^۹، و طبقه‌ی متوسط^{۱۰}.
۵. در پایان، برای هر یک از پنج طبقه‌ی اجتماعی خود میانگین تلفظ‌های نوع goin' را در هر یک از چهار موقعیت مذکور حساب کرد و عدد به‌دست آمده را به درصدی از همهی اقلام مربوط تبدیل نمود.

ترادگیل این درصد نهایی را شاخص (ng)^{۱۱} نامید؛ هر چه این شاخص بیشتر باشد، افراد بیشتر از نوع تلفظ goin' استفاده می‌کنند و کم‌تر نوع تلفظ going را به کار می‌برند. نتایج ترادگیل در شکل ۴-۳ به دو صورت جدول عددی و نمودار

1. quantitative approach

2. casual speech; (CS)

3. formal speech; (FS)

4. reading-passage speech; (RPS)

5. word-list speech; (WLS)

6. lower working class; (LWC)

7. middle working class; (MWC)

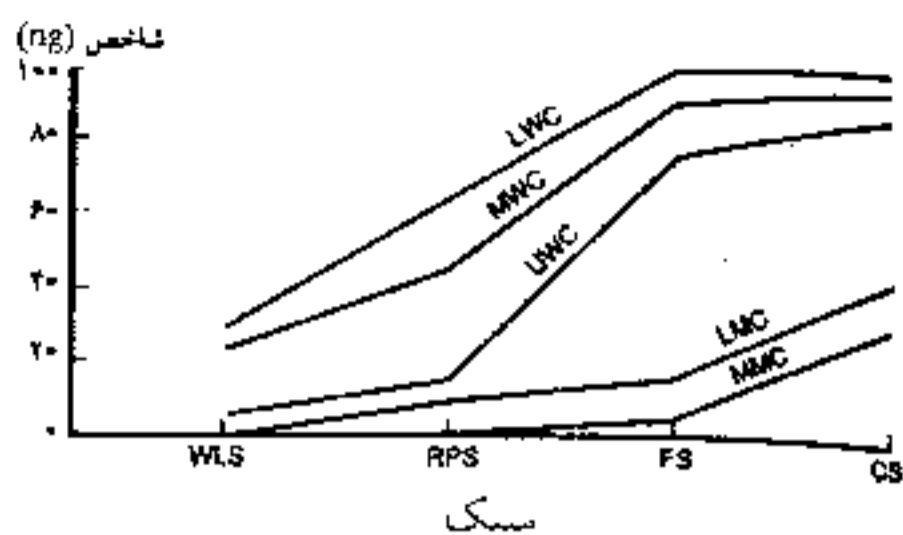
8. upper working class; (UWC)

9. lower middle class; (LMC)

10. middle middle class; (MMC)

11. (ng) index

	WLS	RPS	FS	CS
MMC	۰	۰	۳	۲۸
LMC	۰	۱۰	۱۵	۴۲
UWC	۵	۱۵	۷۴	۸۷
MWC	۲۳	۴۴	۸۸	۹۵
LWC	۲۹	۶۶	۹۸	۱۰۰



شکل ۳-۴ درصد کاربرد صورت‌های 'in' - در نورویچ

منبع: پیتر نرادگیل (۱۹۷۴). تفاوت‌های اجتماعی زبان انگلیسی در نورویچ.

نشان داده شده است.

به الگوهای چشمگیری که از کار ترادگیل به دست آمده، نگاه کنید. هر گروه از افراد، و در واقع هر فرد از این دو نوع تلفظ در تمام یا اکثر موقعیت‌ها استفاده می‌کند. اما از یک سو، هر چه به طرف موقعیت‌های غیررسمی‌تر پیش می‌رویم درصد استفاده از صورت‌های 'in' - در گفتار همه‌ی افراد به تدریج افزایش می‌یابد؛ منحنی بالارونده برای هر گروه این مسئله را نشان دهد. از سوی دیگر، در هر یک از موقعیت‌ها، درصد استفاده از صورت‌های 'in' - در گفتار فردی که به گروه اجتماعی پایین‌تر تعلق دارد به نسبت فردی که عضو گروه اجتماعی بالاتر است بیشتر است و این واقعیت از این طریق نشان داده می‌شود که خطوط نمودار مورد نظر در هیچ نقطه‌ای همدیگر را قطع نکرده‌اند.

این الگوها تنها زمانی آشکار می‌شوند که گوناگونی مورد بحث از دیدگاه کمی - یعنی به شیوه‌ای آماری - بررسی شود. به طور کلی، پیش‌بینی این‌که یک فرد در یک موقعیت خاص کدام یک از دو نوع تلفظ را به کار می‌برد غیرممکن است، اما از نظر آماری رفتار هر فرد در این زمینه به طرز چشمگیری هماهنگ است. از این گذشته، اگر نمی‌دانستیم هم می‌توانستیم با بررسی این نمودار بفهمیم که تلفظ 'ing' - از نظر اجتماعی معتبرتر از تلفظ 'in' - محسوب می‌شود. هر فرد با رسمی‌تر شدن بافت، بیشتر صورت تلفظی 'ing' - را به کار می‌برد که به خودآگاهی بیشتری منجر می‌شود، و گروه‌های اجتماعی بالاتر همواره بیش از گروه‌های اجتماعی پایین‌تر از صورت

تلفظی -ing استفاده می‌کنند.

این موضوع که قشربندی اجتماعی^۱ نامیده می‌شود، نه خاص نوروچ است و نه خاص صورت‌های دارای -ing. جامعه‌شناسان زبان بارها و بارها الگوهایی بسیار مشابه این الگو را در گستره‌ی وسیعی از متغیرهای زبانی در جوامع زبانی سراسر دنیا پیدا کرده‌اند. آنچه این یافته‌ها به وضوح نشان می‌دهد این است که صورت‌های زبانی رقیب غالباً دارای اعتبار اجتماعی^۲ هستند و این‌که سخنگویان یک زبان به خوبی به این اعتبار آگاهی دارند. با وجود این، همین نتیجه‌ی روشنگر خود بلافاصله به طرح معمای تازه‌ای می‌انجامد.

زبان و هویت

اگر این مسئله صحت داشته باشد که سخنگویان زبان بر اعتبار اجتماعی صورت‌های زبانی رقیب آگاهی دارند، و این‌که آنها اغلب می‌توانند صورت‌های معتبر را تولید کنند، و نیز این‌که در بافت‌های خاصی سخنگویان زبان گرایش شدیدی به کاربرد صورت‌های معتبر پیدا می‌کنند، یک سؤال بدیهی پیش می‌آید: چرا بیشتر سخنگویان زبان یا همه‌ی آنها به یکباره صورت‌های دارای اعتبار کم‌تر را کنار نمی‌گذارند تا همیشه از صورت‌های دارای اعتبار بیشتر استفاده کنند؟ چرا یک نفر باید به کاربرد صورت‌هایی که خودش هم آنها را کم‌اعتبار می‌داند اصرار داشته باشد؟ زمانی که درمی‌یابیم اعضای طبقه‌ی کارگر انگلیسی غالباً زبان خود را به صورت «انگلیسی نه چندان خوب» توصیف می‌کنند و اغلب معترف‌اند که زبان طبقه‌ی متوسط را می‌پسندند، این سؤال صورت جدی‌تری به خود می‌گیرد.

آسان‌ترین راه برای پاسخ دادن به این سؤال، در نظر گرفتن یک نمونه‌ی فرضی است. یک لوله‌کش یا تعمیرکار اتومبیل اهل لندن را تصور کنید که به انگلیسی خاص طبقه‌ی کارگر در منطقه‌ی خود صحبت می‌کند. فرض کنید این فرد که از گونه‌ی زبانی خود ناراضی است، مجذوب انگلیسی متوسط که مجریان تلویزیون یا مشتریان پولدارش به کار می‌برند می‌شود و تصمیم می‌گیرد گونه‌ی زبانی عادی خود را کنار بگذارد و تا آن‌جا که می‌تواند به انگلیسی متوسط

1. social stratification

2. social significance

تسلط پیدا کند. نتیجه چه خواهد بود؟ آیا خانواده و دوستانش نسبت به این اقدام نظر مساعدی خواهند داشت؟ آیا گونه‌ی زبانی معتبر او را می‌پسندند و به‌نوبه‌ی خود سعی می‌کنند از او تقلید کنند؟

مسئله‌ی نه. در عوض اول تلاش او به نظرشان خنده‌دار می‌آید و بعد به شدت عصبانی، کناره‌گیر و شاید حتی متخاصم می‌شوند. طولی نمی‌کشد که دیگر هیچ دوستی برای لوله‌کش یا تعمیرکار جاه‌طلب ما باقی نمی‌ماند. اما چرا؟ هر چه باشد همه از اعتبار خوششان می‌آید و اعتبار هم چیز خوبی است، مگر نه؟

نه، این‌طور نیست. در صحبت خوش‌خیالانه درباره‌ی «صورت‌های معتبر»، من یک مسئله بسیار مهم را ندیده گرفتم - مسئله‌ای که به یکی از نقش‌های اصلی زبان مربوط می‌شود.

یکی از نقش‌های زبان؟ مگر نقش زبان فقط برقراری ارتباط نیست؟ باز هم جواب منفی است. هر کس باید هویت فردی خود را حفظ کند. یکی از مهم‌ترین جنبه‌های این هویت، عضویت در یک گروه است و زبان، شیوه‌ای است مؤثر برای حفظ و نمایش عضویت در یک گروه. لوله‌کش ما به گروهی از خویشاوندان و دوستان تعلق دارد که با آنها دارای تجارب مشترک، علایق مشترک، وضعیت زندگی مشترک و ارزش‌های مشترکی است. این فرد برای آن‌که عضو این گروه باقی بماند باید مثل بقیه‌ی اعضای گروه حرف بزند. در این‌جا مهم نیست که او یا هر کس دیگر گونه‌ی زبانی آن گروه را مستقلاً دارای اعتبار کم می‌داند یا اعتبار زیاد. چیزی که مهم است حرف زدن مثل بقیه است، چون وقتی فرد مثل بقیه حرف می‌زند به‌روشنی این پیام را منتقل می‌کند که «من خود را یکی از اعضای گروه شما می‌دانم».

اما وقتی این لوله‌کش، عمداً سعی می‌کند گونه‌ی زبانی خود را به چیزی کاملاً متفاوت تبدیل کند، به‌روشن‌ترین شکل ممکن اعلام می‌کند که «من دیگر خود را یکی از اعضای گروه شما نمی‌دانم». و اگر در این کار پافشاری کند، دیگران خیلی زود پیام او را دریافت کرده، او را از گروه خود طرد می‌کنند. زبان وسیله‌ای بسیار مؤثر برای بیان و حفظ هویت فرد است و هیچ دلیلی وجود ندارد که فرض کنیم اهمیت این نقش نزد اکثر مردم از اهمیت برقراری ارتباط کم‌تر است. زبان‌شناسان گاه برای وضعیت صورت‌های زبانی‌ای که در کل یک جامعه از اعتبار کمی برخوردارند اما در

حفظ جایگاه یک فرد در یک گروه اجتماعی خاص دارای اهمیتی حیاتی هستند اصطلاح اعتبار پنهان^۱ را به کار می‌برند.

البته مواردی هم هست که فرد واقعاً و به عمد در گونه‌ی زبانی خود تغییر به وجود می‌آورد. تعداد همکاران دانشگاهی من که با یک گونه‌ی اجتماعی یا منطقه‌ای کم‌اعتبار انگلیسی پرورش یافته‌اند و سال‌های زیادی را صرف فراگیری گونه‌ی انگلیسی طبقه‌ی متوسط، که برای محیط‌های دانشگاهی مناسب دانسته می‌شود، کرده‌اند کم نیست. در واقع، خود من هم با پیشینه‌ی طبقه‌ی کارگری ام یکی از آنها هستم. اما قطعاً همه‌ی ما پیامی مشابه آن لوله‌کش فرضی داشته‌ایم: ما دیگر خود را بخشی از محیط اجتماعی‌ای که در آن بزرگ شده‌ایم نمی‌دانیم و در عوض می‌خواهیم همه بدانند که خود را عضو یک گروه کاملاً متفاوت، یعنی گروه دانشگاهیان متخصص به حساب می‌آوریم.

زبان، جنسیت و جنس دستوری

احتمالاً یکی از مشخص‌ترین مرزهای اجتماعی، مرزی است که بین زنان و مردان وجود دارد و این مرز غالباً به شدت در گفتار تجلی می‌یابد. در بعضی زبان‌ها این اختلاف به حدی زیاد است که زنان و مردان عملاً از واژه‌های متفاوت، تلفظ‌های متفاوت و یا صورت‌های دستوری متفاوتی استفاده می‌کنند. این مسئله در زبان ژاپنی که در آن واژه‌های متفاوتی برای کاربرد زنان و مردان وجود دارد دیده می‌شود:

معنی	صورت مخصوص مردان	صورت مخصوص زنان
«معدده»	<i>hara</i>	<i>anaka</i>
«خوردن»	<i>kau</i>	<i>taberu</i>
«من»	<i>boku, ore</i>	<i>watashi</i>
«مادر»	<i>ohukuro</i>	<i>okasan</i>
«خوشمزه»	<i>umai</i>	<i>oishii</i>

1. covert prestige

در کوآساتی^۱، زبان رایج در لوئیزیانا^۲، پایانه‌ی بسیاری از واژه‌ها برای کاربرد زنان و مردان متفاوت است. به عنوان مثال واژه‌ای به مفهوم «آن را بلند کن»، در گفتار زنان lakawhol است و در گفتار مردان lakawhos.

در زبان انگلیسی چیزی شبیه به این تمایز وجود ندارد اما بررسی‌ها نشان داده است که در این زبان هم گفتار زنان و مردان نسبتاً متفاوت است، قطع نظر از این که زنان و مردان اصولاً گرایش به صحبت درباره‌ی چیزهای مختلفی دارند: زنان زمان بیشتری را صرف صحبت درباره‌ی پوشاک و بچه‌ها می‌کنند، در حالی که مردان بیشتر درباره‌ی ماشین و ورزش حرف می‌زنند. در این جا بعضی از اختلاف‌هایی را که در این زمینه گزارش شده ذکر می‌کنیم، اما توجه داشته باشید که تعدادی از آنها هنوز مورد بحث‌اند.

۱. گفته می‌شود زنان از بعضی اصطلاح‌های تحسین‌آمیز زیاد استفاده می‌کنند حال آن که مردان به ندرت آنها را به کار می‌برند: divine (= معرکه)، cute (= ماه)، adorable (= ملوس)، thrilling (= هیجان‌انگیز) و غیره.

۲. گفته می‌شود تمایزهایی که زنان در بعضی از حوزه‌ها ایجاد می‌کنند به نسبت مردان دقیق‌تر است، مثلاً در حوزه‌ی رنگ‌واژه‌ها احتمال بسیار بیشتری وجود دارد که زنان از واژه‌های دقیقی مثل burgundy (= شرابی)، ecru (= زرد اخراپی)، chartreuse (= سبز فسفری)، crimson (= ارغوانی) و beige (= بژ) استفاده کنند.

۳. گفته می‌شود مردان بسیار بیشتر از زنان از کلمات رکیک استفاده می‌کنند. خوب، این ممکن است یک نسل پیش درست بوده باشد اما وقتی زبان دانشجویان دخترم را در نظر می‌گیرم می‌بینم این مسئله دیگر در نسل ما درست نیست. هرچند تعداد کمی از عبارات زشت هنوز هم احتمالاً بیشتر توسط مردان به کار برده می‌شوند. (فکر می‌کنید اگر یک شیشه سس مایونز از دستتان به زمین بیفتد و یک توده ماده‌ی لزج روغنی با تکه‌های شیشه روی زمین پخش شود، چه عباراتی از دهانتان خارج شود؟)

۴. گفته می‌شود زنان بیشتر از مردان از سوالات ضمیمه^۱ استفاده می‌کنند، یعنی، بیشتر ممکن است چیزهایی نظیر این بگویند: *It's nice, isn't it?*؛ انگار مایل هستند دیگران حرفشان را تأیید کنند. (همین ادعا به‌طور خاص مورد بحث است.)

۵. مردان بسیار بیشتر از زنان حرف دیگران را قطع می‌کنند. مردها همیشه فکر می‌کنند که عکس این قضیه درست است و حتماً از این موضوع تعجب خواهند کرد، اما مطالعات گسترده، بدون آن‌که جای شکی باقی بگذارد درستی گفته‌ی من را ثابت کرده است.

۶. زنان بیشتر از مردان از گفتار بچگانه استفاده می‌کنند.

۷. به‌طور کلی، کلام زنان جمعی^۲ است و کلام مردان رقابتی^۳. به این معنا که زنان در گفت‌وگو معمولاً سعی می‌کنند با یکدیگر همدردی کنند و عقاید و گفته‌های دیگران را مورد تأیید قرار دهند و از آنها تعریف کنند. مردها برعکس، سعی می‌کنند از یکدیگر پیشی بگیرند، نکته‌گیری کنند و روی دست چیزی که دیگری گفته بزنند.

۸. و بالاخره این‌که زنان یک گروه اجتماعی خاص بیش از مردان آن گروه تمایل به استفاده از صورت‌های معتبر (آشکار) دارند و احتمال دارد مقدار به‌کارگیری صورت‌های معتبر در گفتار خود را بیش از آن‌چه واقعاً هست گزارش کنند. مردان دقیقاً عکس این رفتار را دارند: آنها از صورت‌های معتبر کم‌تری استفاده می‌کنند و میزان به‌کارگیری صورت‌های معتبر در گفتار خود را حتی کم‌تر از آن‌چه واقعاً هست گزارش می‌کنند.

زن‌باورها^۴ غالباً این اختلافات را شاهدهی برای جایگاه فرعی داشتن زنان در جامعه می‌دانند: از زنان انتظار می‌رود «خانمانه» رفتار کنند، تسلیم خواسته‌های مردان باشند، بیشتر در صدد این باشند که رضایت مردان را جلب کنند تا این‌که حرف‌های پرمحتوا بزنند، و همیشه بحث‌های خود را به موضوعاتی که از نظر مردان

1. tag questions

2. cooperative

3. competitive

4. feminists

پیش پا افتاده است محدود کنند. بدون شک برداشت زن‌باورها درست است. با وجود این، بعضی از زن‌باورها از این پیش‌تر رفته‌اند و به آنچه آن را جنسیت درون‌ساخته‌ی زبان انگلیسی (و زبان‌های دیگر) دانسته‌اند به شدت حمله کرده‌اند. منظور آنها از جنسیت درون‌ساخته چیست؟

احتمالاً می‌دانید که دانشگاه‌ها در فاصله‌ی دو ترم دانشگاهی غالباً به منظور کسب درآمد، امکانات خود را در اختیار جلسات کنفرانس‌ها قرار می‌دهند. چند سال پیش در دانشگاهی که من در آن زمان مشغول به کار بودم، مسئولان کنفرانس متوجه شدند که کنفرانس ملوان‌ها و کنفرانس پرستارها هر دو قرار است در یک زمان برگزار شود. آنها فرصت را برای افزایش درآمد بار دانشگاه غنیمت شمردند و یک دیسکو ترتیب دادند. خوب، همه‌ی ملوان‌ها و پرستارها آمدند اما دیسکو اصلاً موفق نبود. تمام ملوان‌ها مردهایی درشت و تنومند و تمام پرستارها هم مردهایی درشت و تنومند بودند. کم‌تر می‌شود مسئول پخش آهنگی پیدا کرد که از مسئول پخش آهنگ دیسکوی آن شب مستأصل‌تر شده باشد.

به ذهن ترتیب‌دهندگان این دیسکو نرسیده بود که پرستار بتواند غیر از یک زن جوان دم‌بخت، یا دست‌کم یک زن، کس دیگری باشد. واژه‌ی پرستار یکی از چند واژه‌ی شغلی‌ای است که به شدت از نظر جنسیت نشان‌دار است. معمولاً انتظار می‌رود ملوان‌ها، پزشک‌ها، راننده‌های تاکسی و قاضی‌ها مرد باشند. به همان نسبت انتظار می‌رود پرستارها، مانکن‌ها، آپرها^۱ و منشی‌ها (و همین‌طور بدکاره‌ها!) زن باشند. در زمانی نه چندان دور می‌شد این‌طور انتظار داشت، اما زمان تغییر کرده و امروز تعداد بسیار کمی از شغل‌ها فقط خاص زن‌ها یا مردهاست. در زبان انگلیسی ما به عبارات تازه‌ای مثل *male nurses* (پرستارهای مرد) عادت کرده‌ایم. اما مشکل اصلی از دید منتقدان، وجود اصطلاحاتی است که جنسیت در آنها تصریح شده است مثل *chairman*، *postman* و *fireman* از یک طرف، و *cleaning lady* و *tea lady* از طرف دیگر. نارضایی از این برچسب‌ها که امروزه غالباً بسیار نامناسب به نظر می‌رسند، به گرایش گسترده‌ای برای ترجیح دادن واژه‌های دیگر بر آنها

^۱ *aupair*، فردی خارجی که به منظور یاد گرفتن زبان، پیش خانواده‌ای می‌ماند و به آنها کمک می‌کند. م.

انجامیده است، مانند به‌کار بردن cleaner به‌جای cleaning lady یا واژه‌ی تازه‌ساخته‌شده‌ی firefighter به‌جای fireman؛ و امروزه هر دپارتمان دانشگاه به‌جای chairman (یا chairwoman)، chair دارد.

اما تغییر بعضی از اصطلاحات دشوارتر است: در حال حاضر ظاهراً هیچ معادل فراگیری برای واژه‌ی postman وجود ندارد (postperson، postie یا postal deliverperson؟) از اینها بدتر، مواردی مثل man-eating، manhole (shark) و (to man a position) است. و باز بدتر از همه‌ی اینها، کاربرد عام واژه‌ی man به مفهوم «انسان» است، مثلاً در جمله‌ی Men first reached the Americas 13,000 years ago. زن‌ها به‌ناچار چندین قرن این کاربردها را تحمل کرده‌اند، اما ظاهراً انگلیسی‌زبان‌ها با روندی آرام مشغول پالایش زبان خود از این نوع کاربردهای مبتنی بر تبعیض جنسی هستند.

انگلیسی‌زبان‌ها در این کار تا کجا پیش می‌روند؟ بعضی‌ها (مثل خود من) برای اجتناب از به‌کار بردن ضمیر خاص جنس مذکر به صورت عام، از عبارت‌های دست و پاگیری مانند his or her استفاده می‌کنند. در این موارد، انتخاب ضمیر جنسیت‌گرای he یا عبارت دست و پاگیر he or she در هر صورت انتخاب خوبی نیست اما چه می‌شود کرد؟ بعضی افراد تا آن‌جا پیش رفته‌اند که ضمیرهای تازه‌ای را که از نظر جنسیت بی‌نشان هستند پیشنهاد کرده‌اند، مانند herm (آمیخته‌ای از her و him) یا han (واژه‌ی قرضی از زبان فنلاندی)، اما تعداد کمی از مردم نسبت به این نوآوری‌های بنیادی و احتمالاً مضحک علاقه نشان می‌دهند. در حال حاضر هیچ راه‌حلی برای این مشکل وجود ندارد.

زندگی با دو زبان

حداقلی گوناگونی زبان در جوامع یا افرادی تجلی می‌یابد که روزانه از دو (یا بیش از دو) زبان مختلف استفاده می‌کنند. انگلیسی‌زبان‌ها به بی‌استعدادی در یادگیری زبان‌های دیگر معروف‌اند، اما درصد زیادی از جمعیت کره‌ی زمین به‌طور معمول روزانه از بیش از یک زبان استفاده می‌کنند. در گینه‌ی نو یا جنگل استوایی آمازون که تعداد زیادی زبان مختلف در نواحی نسبتاً کوچکی صحبت می‌شوند مردم معمولاً علاوه بر زبان خود، دو یا سه زبان همسایه را هم می‌آموزند و همین مسئله در مورد

استرالیا هم پیش از آن که استقرار اروپایی‌ها عملاً فرهنگ بومی را از بین ببرد صدق می‌کرد. حتی در اروپا با دولت‌های ملی استوار، متمرکز و بزرگ، میلیون‌ها تن از مردم بیش از یک زبان را به کار می‌برند - به بیان دیگر، در آن میزان دوزبانگی^۱ زیاد است.

مردم کشورهای دیگر همیشه از این مسئله آگاهی ندارند. مثلاً ما معمولاً انتظار داریم مردم فرانسه به زبان فرانسه صحبت کنند و البته بیشتر بزرگسالان فرانسه به زبان فرانسه حرف می‌زنند. اما در واقع، زبان اول چند میلیون فرانسوی زبان فرانسه نیست و یکی از زبان‌های هلندی^۲، برتونی^۳، باسکی، اوکیتانی^۴ (پروونسالی^۵)، کاتالونی^۶، کورسیکانی^۷ یا آلمانی آلتیانی^۸ است. ویلز حدود هزار سال بخشی از بریتانیا بوده، در نتیجه بیش از نیم میلیون نفر از اهالی بخش‌های شمالی و غربی آن، زبان ویلزی را به عنوان زبان اول خود می‌آموزند و غالباً تنها پس از رفتن به مدرسه، زبان انگلیسی را فرامی‌گیرند. آنها در خانه، با دوستان و خویشاوندان خود به زبان ویلزی و با غریبه‌ها به زبان انگلیسی صحبت می‌کنند.

قرن‌ها پیش، زبان ویلزی در تمام ویلز به کار می‌رفت اما این زبان به تدریج با نفوذ بی‌وقفه‌ی زبان انگلیسی، زبان اصلی بریتانیای کبیر، از صحنه خارج شد. این نفوذ از راه‌های مختلفی اعمال شد. از یک سو، ویلزی‌زبان‌ها از مدت‌ها پیش دریافته بودند که دانش زبان انگلیسی به آنها فرصت‌هایی در بیرون از مرزهای ویلز اعطا می‌کند. از سوی دیگر، مقامات انگلستان دائماً زبان ویلزی را مورد حمله قرار می‌دادند. به عنوان مثال، در گذشته‌های نه چندان دور اگر دانش‌آموزی در مدرسه به زبان ویلزی صحبت می‌کرد تنبیه می‌شد. قابل درک است که بسیاری از ویلزی‌زبان‌ها از مشاهده‌ی نابودی تدریجی زبان و فرهنگشان از طریق گسترش زبان انگلیسی خشمگین هستند و بعضی از آنها در مقابل به واکنش‌های شدیدی دست می‌زنند، از امتناع از صحبت به زبان انگلیسی گرفته تا آتش زدن خانه‌های انگلیسی‌زبان‌ها. البته

1. bilingualism

2. Dutch

3. Breton

4. Occitan

5. Provençal

6. Catalan

7. Corsican

8. Alsatian German

از بعضی جهات این یک مسئله‌ی اقتصادی است. لندن‌ها و ویلاهای شمال ویلز را که منطقه‌ای زیبا و خوش‌منظره است برای گذراندن تعطیلات خریدند و به این وسیله بهای مسکن را آن‌قدر بالا بردند که دیگر بومیان منطقه قادر به خرید آن نبودند. به هر حال، در این‌جا مسئله‌ی مهم مسئله‌ی هویت است. در صفحات قبل دیدیم که گفتار یک فرد، یکی از شاخص‌های مهم هویت فردی او است و مردم ویلز از این قاعده مستثنا نیستند. بسیاری از مردم ویلز احساس کردند خطر بزرگی آنها را تهدید می‌کند و چیزی نمائنده هویت خود را به‌عنوان مردان و زنان ویلزی از دست بدهند و تنها تبدیل به سخنگویان ناشناس یا شاید کمی عجیب زبان انگلیسی در حواشی دنیای انگلیسی‌زبان شوند.

زبان ویلزی نمونه‌ی آن چیزی است که زبان اقلیت^۱ نامیده می‌شود. این اصطلاح، کمی عجیب به نظر می‌رسد، چون ویلزی‌زبان‌ها در واقع در بیشتر مناطق ویلز، اکثریت را تشکیل می‌دهند، اما به هر حال، در کل کشور انگلستان اقلیت‌اند. انگلستان هم مثل بعضی دیگر از کشورهای اروپایی به‌تازگی در قبال زبان‌های اقلیت، سیاست روشن‌گرانه‌تری در پیش گرفته است. دیگر آشکارا به زبان ویلزی حمله نمی‌شود و آموزش زبان ویلزی و استفاده از آن در رسانه‌ها و نشریه‌ها کاملاً حمایت و تشویق می‌شود. در حال حاضر، مکاتبات اداری و اسناد رسمی معمولاً دوزبانه هستند و حتی دادخواهی‌های حقوقی را هم می‌توان به زبان ویلزی انجام داد. با وجود این، باید منتظر ماند و دید که آیا این اقدامات برای حفظ زبان ویلزی در مقابل فشار مداوم همسایه قدرتمندش، زبان انگلیسی، که معتبرترین زبان جهان نیز هست کافی بوده یا نه.

بسیار شگفت‌آور است که در بزرگ‌ترین کشور انگلیسی‌زبان دنیا یعنی ایالات متحد آمریکا، سخنگویان زبان انگلیسی که زبان مسلط این کشور است به‌تازگی برای آینده‌ی زبان خود نگران شده‌اند. در ایالات متحد آمریکا با گسترش زبان انگلیسی صدها زبان محلی یا بیشترشان از بین رفته‌اند یا اهمیت خود را از دست داده‌اند. با وجود این، در طول تاریخ آمریکا، مهاجرت‌هایی از سراسر دنیا به این کشور صورت گرفته است. در زمان‌های مختلف، تعداد زیادی از سخنگویان زبان‌های آلمانی،

1. minority language

ایتالیایی، مجاری، روسی، چینی، ویتنامی و صدها زبان دیگر در امریکا ساکن شده‌اند. گاه این زبان‌های مهاجر^۱ چندین نسل در جوامع خاصی باقی مانده‌اند، هرچند غالباً زبان فرزندان مهاجران طی روندی که امریکایی‌ها آن را تحت عنوان «پوته‌ی ذوب»^۲ می‌شناسند به سرعت به زبان انگلیسی تغییر یافته یا می‌یابد. اما در دو دهه‌ی اخیر تعداد مهاجران اسپانیایی‌زبان در امریکا بسیار زیاد شده است. میلیون‌ها اسپانیایی‌زبان از مکزیک، پورتوریکو، کوبا و سراسر امریکای لاتین به ایالات متحد امریکا سرازیر شده‌اند. امروزه بخش‌های نسبتاً وسیعی از نیویورک، فلوریدا و جنوب غربی امریکا عمدتاً اسپانیایی‌زبان هستند و در این مناطق، زبان اسپانیایی غالباً در مدارس، بیمارستان‌ها و سیاست‌های داخلی، زبان اول است.

بسیاری از امریکایی‌های انگلیسی‌زبان در مواجهه با افزایش چشمگیر نفوذ زبان اسپانیایی به شدت واکنش نشان داده‌اند. چند ایالت، قوانینی تصویب کرده‌اند که در آنها تصریح شده انگلیسی، زبان رسمی است و فشار فزاینده‌ای بر واشنگتن وارد می‌شود که چنین قوانینی برای کل کشور تصویب کند. (شاید عجیب به نظر بیاید ولی ایالات متحد امریکا، زبان رسمی ندارد: پیش از این هیچ وقت وضعیتی پیش نیامده بود که کسی به جایگاه بالفعل زبان انگلیسی شک کند.)

آیا واقعاً نیازی به این قانون‌ها هست؟ من شخصاً به چند دلیل به آن شک دارم. اول این‌که به نظر می‌رسد زبان انگلیسی، نه فقط در ایالات متحد امریکا که در کل دنیا در آینده‌ای قابل پیش‌بینی جایگاهی بلامنازع داشته باشد. زبان انگلیسی همه جا زبان تجارت، فناوری، گفت‌وگو، علم و فرهنگ مردمی است. دوم این‌که اگر برخلاف تصور من، مقدر باشد که زبان اسپانیایی در ایالات متحد امریکا جای زبان انگلیسی را بگیرد، فکر نمی‌کنم تصویب این قانون‌ها در نهایت تأثیری داشته باشد: ما می‌توانیم بر ضد تورم یا بر ضد مرگ در اثر بیماری‌های عفونی هم قوانینی تصویب کنیم. دست‌آخر این‌که مگر چه اتفاقی می‌افتد اگر زبان انگلیسی واقعاً در برابر زبان اسپانیایی تسلیم شود؟ زبان اسپانیایی یک زبان غنی و گویاست، و زبان انگلیسی هم مثل زبان‌های لاتین و فرانسه که پیش از آن بوده‌اند، نمی‌تواند توقع داشته باشد که برای همیشه زبان اصلی دنیا باقی بماند.

منابعی برای مطالعه‌ی بیشتر

آثار مقدماتی زیادی درباره‌ی موضوعاتی که در این فصل بررسی شدند وجود دارد. از میان بهترین کتاب‌های مقدماتی عمومی که به جامعه‌شناسی زبان پرداخته‌اند می‌توان به کتاب‌های زیر اشاره کرد:

Holmes, Janet. 1992. *An Introduction to Sociolinguistics*. London: Longman.

Hudson, Pichard A. 1996. *Sociolinguistics*, 2nd edn. Cambridge: Cambridge University Press.

Romaine, Suzanne. 1994. *Language in Society: An Introduction to Sociolinguistics*. Oxford: Oxford University Press.

Spolsky, Bernard. 1998. *Sociolinguistics*. Oxford: Oxford University Press.

Trudgill, Peter. 1995. *Sociolinguistics*. 3rd edn. London: Penguin.

دو کتاب اول از مجموعه کتاب‌های زیر کتاب‌هایی مقدماتی و خواندنی درباره‌ی گویش‌های انگلیسی بریتانیایی هستند و کتاب سوم به بررسی و کنکاش تفاوت‌های دستوری زبان انگلیسی در سرتاسر جزایر انگلستان پرداخته است:

Hughes, Arthur and Peter Trudgill. 1996. *English Accents and Dialects*, 3rd edn. London: Arnold.

Trudgill, Peter. 1990. *The Dialects of England*. Oxford: Blackwell.

Milroy, James and Lasley Milroy (eds). 1993. *Real English: The Grammar of English Dialects in the British Isles*. London: Longman.

کتاب زیر اطلس نقشه‌های گویشی انگلستان است:

Upton, Clive and J.D.A. Widdowson. 1996. *An Atlas of English Dialects*. Oxford: Oxford University Press.

و این کتاب، کتابی است درسی درباره‌ی گوناگونی انگلیسی امریکایی:

Wolfram, Walt and Natalie Schilling-Estes. 1998. *American English*. Oxford: Blackwell.

کتاب ترادگیل و چمبرز با مشخصات زیر، مجموعه مقالات جالبی است درباره‌ی گوناگونی زبان انگلیسی در سراسر دنیا:

Trudgill, Peter and J.K. Chambers (eds). 1991. *Dialects of English: Studies in Grammatical Variation*. London: Longman.

و کتاب زیر نگاهی دارد به گوناگونی انگلیسی معیار در کشورهای انگلیسی زبان مهم دنیا:

Trudgill, Peter and Jean Hannah. 1994. *International English: A Guide to the Varieties of Standard English*, 3rd edn. London: Edward Arnold.

این کتاب کاربرد زبان انگلیسی را در کشورهایی که انگلیسی زبان دوم آنهاست بررسی می‌کند:

Platt, John, Heidi Weber and Ho Min Lian. 1984. *The New Englishes*. London: Routledge.

دو کتاب زیر به بررسی و مطالعه‌ی کاربرد انگلیسی به‌عنوان زبانی جهانی پرداخته‌اند:

Crystal, David. 1997. *English as a Global Language*. Cambridge: Cambridge University Press.

McArthur, Tom. 1998. *The English Languages*. Cambridge: Cambridge University Press.

کتاب اول از دو کتاب زیر به بررسی همه‌انواع گوناگونی در زبان انگلیسی پرداخته و کتاب دوم هم تعداد زیادی از آنها را مورد بررسی قرار داده است:

Crystal, David. 1995. *The Cambridge Encyclopedia of the English Language*. Cambridge: Cambridge University Press.

Graddol, David, Dick Leith and Joan Swann. 1996. *English: History, Diversity and Change*. London: Routledge/ Open University.

کتاب زیر، تحقیقی جامع پیرامون تمام لهجه‌های اصلی زبان انگلیسی است و حتی اگر اطلاع کمی از آواشناسی داشته باشید هم می‌توانید به راحتی آن را بخوانید:

Wells, John C. 1982. *Accents of English*, 3 volumes. Cambridge: Cambridge University Press.

این کتاب‌ها بهترین کتاب‌های مقدماتی‌ای هستند که درباره‌ی گویش‌شناسی نوشته شده‌اند و از میان آنها کتاب اول بسیار ساده است:

Trudgill, Peter. 1994. *Dialects*. London: Routledge.

Chambers, J.K. and Peter Trudgill. 1980. *Dialectology*. Cambridge: Cambridge University Press.

Francis, W.N. 1983. *Dialectology: An Introduction*. London: Longman.

از میان آثار بسیار زیادی که درباره‌ی زبان زنان و مردان نوشته شده، خواندن این کتاب‌ها را به‌طور خاص توصیه می‌کنیم:

Coates, Jennifer. 1993. *Women, Men and Language*, 2nd edn. London: Longman.

Coates, Jennifer. 1996. *Women Talk: Conversation Between Women Friends*. Cambridge, MA: Blackwell.

Graddol, David and Joan Swann. 1989. *Gender Voices*. Oxford: Blackwell.

Kramarae, C. 1981. *Women and Men Speaking: Frameworks for Analysis*. Rowley, MA: Newbury House.

Miller, Casey and Kate Swift. 1980. *The Handbook of Nonexist Writing*. New York: Barnes & Noble.

Spender, Dale. 1985. *Man Made Language*. London: Routledge & Kegan Paul.

مجموعه مقالات زیر هم در این زمینه قابل توصیه است:

Coates, Jennifer (ed.) . 1998. *Language and Gender: A Reader*. Oxford: Blackwell.

این کتاب هم مجموعه مقاله است اما درباره‌ی جنسیت‌گرایی در زبان:

Cameron, Deborah (ed.) 1998. *The Feminist Critique of Language: A Reader*, 2nd edn. London: Routledge.

ولی بدون شک مقاله‌ی زیر بهترین مقاله‌ای است که درباره‌ی جنسیت

درون‌ساخته‌ی زبان انگلیسی نوشته شده است:

Hofstadter, Douglas R. 1985. A 'person paper on purity in language'. In Douglas R. Hofstadter, *Metamagical Themas: Questing for the Essence of Mind and Pattern*, pp. 159-67. Harmondsworth: Viking Penguin. Reprinted in Cameron (1998), pp. 141-8.

تغییر زبان

به متن زیر توجه کنید:

And hēo cende hire frum-cennedan sunu, and hine mid cild-clāpum bewand, and hine on binne ālegde for þæm þe hīr næfdon rūm on cumena hūs. And hierdas waron on þæm ilcan rīce waciende, and niht-waccan healdende ofer heora heorda. þā stōd Dryhtnes engel wiþ hīe and Godes beorhtnes him ymbscān: and hīe him micelum ege adrēdon.

چیزی از این متن می‌فهمید؟ احتمالاً نه زیاد، مگر این‌که یک متخصص، این زبان را به شما آموزش داده باشد. شاید وقوع مکرر واژه‌ی *and* در آن توجه‌تان را جلب کرده باشد ولی از سایر جهات، کل متن به نظر غیرقابل درک می‌رسد. حدس می‌زنید این متن مربوط به چه زبانی باشد؟ هلندی؟ سوئدی؟ ایسلندی؟ یا شاید یک زبان ناآشناتر؟

در حقیقت این متن مربوط به هیچ‌کدام از این زبان‌ها نیست و به زبان انگلیسی نوشته شده است. البته نه آن نوع انگلیسی که امروزه انگلیسی‌زبانان به کار می‌برند، ولی در هر حال انگلیسی است.

این متن را حدود هزار سال پیش یک فرد انگلیسی‌زبان در جنوب غربی انگلستان نوشته است و انگلیسی آن، نوعی انگلیسی است که در آن زمان مردم به آن صحبت

می‌کرده‌اند. ما آن را انگلیسی باستان^۱ یا آنگلو ساکسون^۲ می‌نامیم. این نوع انگلیسی برای انگلیسی‌زبان‌های امروز واقعاً عجیب است. آنها ممکن است این‌جا و آن‌جا چند واژه‌ی عجیب ولی قابل تشخیص بیابند اما در مجموع این گونه‌ی انگلیسی برایشان همان قدر عجیب و ناآشناست که مثلاً زبان هلندی امروز.

اما این زبان، هلندی نیست، انگلیسی است. مردمی که به این زبان صحبت می‌کردند آن را به فرزندانشان آموختند و فرزندان آنها نیز به فرزندانشان و فرزندان آنها نیز... تا این‌که بالاخره این زبان چهل نسل پیش به انگلیسی‌زبان‌های امروزی رسید، اما در وضعیتی بسیار متفاوت، طوری که بدون آموزش‌های خاص برای انگلیسی‌زبان‌های امروزی کاملاً غیر قابل درک است. چه اتفاقی افتاده است؟

به‌طور خلاصه باید گفت که زبان انگلیسی تغییر کرده است. بسیاری از واژه‌های انگلیسی باستان از بین رفته‌اند و با واژه‌های جدید جایگزین شده‌اند. بقیه‌ی واژه‌هایی که باقی مانده‌اند چه از نظر صورت و چه از نظر معنا آن‌چنان تغییر کرده‌اند که به سختی می‌توان آنها را بازشناخت. علاوه بر واژگان، ساخت دستور زبان هم تغییر بسیار زیادی کرده است و هرچند درک نوع تلفظ از روی متون نوشتاری ممکن نیست، تلفظ زبان نیز دچار تغییر فاحشی شده است و دست‌آخر این‌که خط به نحوی کاملاً آشکار تغییر کرده است.

زبان انگلیسی به هیچ‌وجه از این نظر غیر عادی نیست. همه‌ی زبان‌های بشری دائماً در حال تغییرند. اگر قرار باشد فقط یک نکته‌ی قطعی از خواندن این کتاب یاد بگیرید همین است که زبان‌ها همیشه در حال تغییرند.

در این فصل نگاهی خواهیم داشت به چگونگی تغییر زبان‌ها، و دلایل احتمالی تغییر زبان^۳ و پیامدهای این تغییر را بررسی خواهیم کرد. ولی بهتر است اول نگاه دقیق‌تری به آن متن انگلیسی باستان بیندازیم.

زبان انگلیسی در هزار سال پیش

از جمله‌ی اول متن شروع می‌کنیم. واژه‌ی *and* قطعاً همان واژه‌ی آشنای 'and' در

1. Old English

2. Anglo-Saxon

3. language change

انگلیسی امروز است، اگر چه تلفظ آن به شیوه‌ای که در خط منعکس نیست تغییر کرده است. واژه‌ی *heō* مشکلی‌تر است: این واژه معادل 'she' امروز است. *heō* در واقع *he* است که پایانه‌ی مؤنث ساز *-n* انگلیسی باستان به آن افزوده شده است. این واژه‌ی باستانی تا همین اواخر در شمال غربی انگلستان به صورت *oo* باقی مانده بود، ولی بالاخره با واژه‌ی جدید *she* که منشأ آن احتمالاً واژه‌ی *Seo* در انگلیسی باستان به مفهوم «آن فرد (مؤنث)» است جایگزین شد. واژه‌ی *cede* به معنای «به دنیا آوردن»، گذشته‌ی فعل *cennan* است. این فعل کاملاً از زبان انگلیسی حذف شده اما با نگاه کردن به آن دست‌کم می‌توانید پایانه‌ی گذشته ساز *-de* را که مشابه *-ed* در فعل‌های *loved* و *walked* انگلیسی امروز است تشخیص دهید. واژه‌ی *hire* که تقریباً مشابه 'her' است قابل تشخیص است اما *frum-cennedan* وضعیت دشوارتری دارد: بخش دوم آن به مفهوم «زاده‌شده» است، صورت دیگری از فعل *cennan*، ولی بخش اول آن یعنی *frum-* که به معنای 'اول' است از زبان حذف شده است. تشخیص *sunu* آسان است: همان *son* در انگلیسی امروز است هرچند در بردارنده‌ی پایانه‌ی دستوری است که مدت‌ها پیش از بین رفته است.

دور از انتظار است اما *hine* همان 'him' و *mid* همان 'with' است. *mid* واژه‌ی دیگری است که از بین رفته و فقط در ترکیب 'midwife' باقی مانده که به‌طور تحت‌اللفظی 'with-woman' می‌شود. احتمالاً می‌توانید حدس بزنید که *cild-clāpum* همان 'child-clothes' است، هرچند هم املا‌ی آن تغییر کرده هم تلفظ آن. حرف *p* که «خار»^۱ نامیده می‌شود در انگلیسی باستان برای نشان دادن آواهایی که امروزه با *th* نشان داده می‌شوند به کار می‌رفته است. در این واژه هم یک پایانه‌ی دستوری دیگر داریم. فعل *bewand* همان *wound* انگلیسی امروز است همراه پیشوند *be-* که از این فعل حذف شده است. در انگلیسی امروز دیگر فعل *bewind* را نداریم. واژه‌ی *on* به اندازه‌ی کافی آشناست و فقط یک نکته در مورد آن وجود دارد و آن این‌که در انگلیسی امروز، در چنین بافتی به جای 'on'، 'in' به کار می‌رود چون *binne* همان واژه‌ی امروزی *bin* است که یک پایانه به آن افزوده شده. *āledge* فعل 'laid' است، با یک پیشوند از بین رفته‌ی دیگر و املا‌یی که مشابهت زیاد تلفظ

1. thorn

این واژه را به تلفظ آن در انگلیسی امروز پنهان می‌کند.

عبارت *for þæt he* به‌طور تحت‌اللفظی 'for that that' است به معنی 'because'، واژه‌ای که در انگلیسی باستان وجود نداشته است. ضمیر *hie* 'they' است و به *he* هم مربوط می‌شود. این واژه در انگلیسی امروز از بین رفته است، جز صورت *hem* 'them' آن، که هنوز در صورت نوشتاری 'em' وجود دارد و مثلاً در جمله‌ی 'Give 'em my regards' دیده می‌شود. صورت‌های جدید 'they' و 'them' در انگلیسی باستان نبود. این واژه‌ها، پس از تصرف انگلستان توسط وایکینگ‌ها^۱ و استقرار آنها در این کشور، از نورد باستان^۲ - زبان وایکینگ‌ها - قرض گرفته شد، یعنی در زمان نسبتاً کوتاهی بعد از زمان نگارش این متن. معنی صورت نامتعارف *noefdon* این است: '(they) didn't have'. این صورت، مخفف واژه‌ی *ne* 'not' و *noefdon* است. *noefdon* زمان گذشته‌ی فعلی است که امروزه به صورت 'have' باقی مانده است. صورت *rūm* تغییر خاصی نکرده، مگر املا‌ی که کمی عوض شده است. واژه‌ی *cumena* صورتی از واژه‌ی *cuma* (به معنای مهمان) است به همراه یک پایانه و *hūs* علی‌رغم تغییر چشمگیری که در تلفظ آن پیدا شده به صورت واژه‌ی امروزی 'house' قابل تشخیص است. (هرچند در بخش‌هایی از اسکاتلند، هنوز تلفظی نزدیک به تلفظ دوره‌ی باستان این واژه کاربرد دارد.) و *cumena hūs* قاعدتاً همان 'guest house' است.

حال دیگر احتمالاً متوجه شده‌اید که این متن آغاز داستان تولد عیسی مسیح در انجیل لوقا است. در ترجمه‌ی معروف کینگ جیمز^۳ مربوط به سال ۱۶۱۱، این متن این‌طور نوشته شده است:

And she brought forth her firstborn son, and wrapped him in swadding clothes, and laid him in a manger; because there was no room for them in the inn. And there were in the same country shepherds abiding in the field, keeping watch over their flocks by night. And, lo, the angel of the Lord came

1. Vikings

2. Old Norse

3. King James

upon them, and the glory of the Lord shone round about them; and they were sore afraid.

تفاوت‌های دستوری یکی از تفاوت‌های قابل توجه‌ای است که بین انگلیسی باستان و انگلیسی امروز به وجود آمده است. همان‌گونه که مشاهده کردید در انگلیسی باستان توالی واژه‌ها با آنچه در امروز وجود دارد متفاوت است و واژه‌های 'a' و 'the' هم در بیشتر مواقع در انگلیسی باستان دیده نمی‌شوند، حال آن‌که وجود آنها در انگلیسی امروز ضروری است. (آغاز پیدایش این واژه‌ها در انگلیسی، تنها به هزار سال پیش برمی‌گردد.) اما احتمالاً درخور توجه‌ترین تفاوت دستوری انگلیسی باستان و انگلیسی امروز، تعداد زیادی پایانه‌های دستوری در انگلیسی باستان است.

اگر زمانی شروع به یادگیری زبان آلمانی امروز کنید خواهید فهمید که تعداد پایانه‌های دستوری در این زبان بسیار زیاد است. انگلیسی باستان از این نظر وضعیت بسیار مشابهی داشت. در این زبان سه جنس دستوری، طبقات متفاوت و متعددی برای اسم و فعل و درست به تعداد زبان آلمانی پایانه وجود داشت. در این جا یک نمونه از صورت‌های عبارت *se lange dæg* در انگلیسی باستان که همان *the long day* در انگلیسی امروز است، آورده شده است. به تغییر واکهی واژه‌ی معادل *'day'* توجه کنید. تلفظ *æ* مثل واکهی *bat* و تلفظ *a* مثل واکهی واژه‌ی *bar* است (نقط تیره در بالای واکه، نشان‌دهنده‌ی واکهی بلند است):

جمع	مفرد	حالت فاعلی
<i>þā langan dagas</i>	<i>se lange dæg</i>	حالت اضافی
<i>þāra langena daga</i>	<i>þæs langa dæges</i>	حالت مفعولی با واسطه
<i>þāem langum dagum</i>	<i>þāem langan dæge</i>	حالت مفعولی بی‌واسطه
<i>þā langan dagas</i>	<i>þone langan dæg</i>	

واکهی عبارت *long dæg* که همان *'(a) long day'* انگلیسی امروز است پایانه‌های وصفی متفاوتی داشته است:

جمع	مفرد	
lange dagas	lang dæg	حالت فاعلی
langra daga	langes dæges	حالت اضافی
langum dagum	langum dæge	حالت مفعولی با واسطه
lange dagas	langne dæg	حالت مفعولی بی واسطه

به عبارت دیگر، اگر واژه‌ای قبل از صفت قرار می‌گرفت بسته به نوع آن واژه، دو گروه متفاوت از پایانه‌ها به صفت می‌چسبید. و البته تعداد زیادی از طبقات اسمی دیگر هم وجود داشت که پایانه‌هایی که می‌پذیرفتند با dæg متفاوت بود. فکر نمی‌کنید یک انگلیسی‌زبان از این‌که در انگلیسی امروز از شر بیشتر این چیزها خلاص شده خوشحال باشد؟ حتی اگر او از این مسئله خوشحال نباشد، تمام اُپ‌های ایتالیایی و بازرگانان ژاپنی که مصرانه مشغول یادگیری زبان انگلیسی هستند مطمئناً خوشحال‌اند که تنها باید the long day را یاد بگیرند، همین و بس: دیگر دغدغه‌ای در مورد کاربرد langes، langum یا langan وجود ندارد.

اما زبان انگلیسی چگونه از شر این پایانه‌ها خلاص شد؟ چه اتفاقی افتاد؟ خوب، این طور نبود که فقط یک رویداد واحد موجب این تغییر شده باشد. زبان انگلیسی از زمان ورود انگل‌ها^۱ و ساکسون‌ها^۲ به انگلستان که حدود سال ۵۰۰ بعد از میلاد صورت گرفت در حال تغییر بوده است و از آن زمان به بعد هم به‌طور طبیعی به تغییر ادامه داده است. از آن‌جا که پایانه‌های دستوری انگلیسی باستان دیگر نمی‌توانست از آن‌چه بود پیچیده‌تر شود این امکان وجود داشت که تمام تغییراتی که پیش می‌آید در جهت ساده‌تر شدن این نظام باشد و همین اتفاق افتاد. وقتی تعدادی از پایانه‌ها حذف شدند، انگیزه‌ی نگهداشتن بقیه‌ی پایانه‌ها ضعیف‌تر شد و به تدریج پایانه‌های بیشتر و بیشتری حذف شدند تا آن‌جا که سرانجام چیزی بیش از چند پایانه‌ی دستوری در زبان انگلیسی باقی نماند، پایانه‌هایی نظیر پایانه‌های اسم dog یعنی dogs و dog's و فعل love یعنی loves، loved و loving و چند پایانه‌ی دیگر. در حقیقت زبان انگلیسی در این راه تا آن‌جا پیش رفته که امروزه تعداد پایانه‌های

1. Angles

2. Saxons

دستوری آن از هر یک از زبان‌های اروپایی دیگر کم‌تر است و فقط کمی بیش از زبان چینی است که اصلاً پایانه‌ی دستوری ندارد. و این جالب است که زبان انگلیسی در بین تمام زبان‌های فعلی اروپا بیشترین شباهت را از نظر دستوری به زبان چینی دارد. آیا انگلیسی‌زبان‌ها در این راه همچنان پیش خواهند رفت و سرانجام از دست همه‌ی پایانه‌های دستوری‌شان خلاص خواهند شد؟ ممکن است، اما نمی‌شود پیش‌بینی کرد. تغییر زبان همیشه با ما هست اما مسیر آن معمولاً قابل پیش‌بینی نیست و این امکان هم وجود دارد که انگلیسی‌زبان‌ها به جای حذف پایانه‌های دستوری باقی مانده، دست به ایجاد پایانه‌های دستوری تازه بزنند.

هر دوی اینها امکان‌پذیر است. می‌دانیم که در زبان اجداد چینی‌ها، تعداد زیادی پایانه‌ی دستوری وجود داشته اما چینی‌ها واقعاً خود را از شر تک‌تک آنها خلاص کرده‌اند، طوری که امروزه آنها حتی بین مثلاً dog و dogs یا love و loved به لحاظ دستوری تمایز نمی‌گذارند. از طرف دیگر، زبان هندی - زبان اصلی کشور هند - قرن‌ها پیش درصد قابل توجهی از پایانه‌های دستوری اولیه‌ی خود را از دست داد، اما بعدها یک دسته پایانه‌ی دستوری تازه اختراع کرد.

قبل از این‌که بحث درباره‌ی انگلیسی باستان را کنار بگذاریم بهتر است به این نکته اشاره کنیم که بیشترین درصد پایانه‌های دستوری این زبان تنها به مدت چند نسل و در فاصله‌ی زمانی قرن‌های دوازده و سیزده از بین رفتند. در شروع قرن چهاردهم این پایانه‌ها بسیار کم‌تر، ساده‌تر و قاعده‌مندتر شده بودند. احتمالاً دلیل خاصی برای این مسئله وجود داشته است.

در سال ۱۰۶۶ میلادی، نورمان‌های^۱ فرانسه زبان، انگلستان را فتح کردند و زبان فرانسه برای دو قرن بعدی زبان رسمی کشور انگلستان شد. طبقه‌ی حاکم تقریباً برای همه‌ی مقاصد مهم، زبان فرانسه را به کار می‌برد و این در حالی بود که بقیه‌ی مردم تا آن‌جا که می‌شد همچنان از زبان انگلیسی استفاده می‌کردند. دیگر معلم زبان انگلیسی سخت‌گیری نبود که در صورت اشتباه دانش‌آموزان در کاربرد پایانه‌ی مناسب یک ضفقت با چوب کف دست آنها بزند و هیچ گروه از صورت‌ها یا واژه‌های انگلیسی پیش از بقیه دارای اعتبار نبود، چون انگلیسی خود هیچ اعتباری نداشت. هر کسی که

1. Normans

خواهان پیشرفت بود تلاش و تمرکز خود را صرف یادگیری گونه‌ای از زبان فرانسه می‌کرد که مورد استفاده‌ی مقامات و اشراف‌زاده‌های نورمانی بود و نگرانی درباره‌ی کاربرد صحیح زبان انگلیسی اتلاف وقت به حساب می‌آمد. بنابراین، در برابر تغییراتی که انگلیسی‌زبان‌ها در زبان خود ایجاد می‌کردند مقاومت زیادی وجود نداشت.

در مقابل، تغییر دستور زبان انگلیسی در چند صد سال اخیر در مقایسه با آن دو قرن پرمشغله، بسیار کم‌تر بوده است و یکی از دلایل این مسئله آن است که زبان انگلیسی سرانجام زبان فرانسه را شکست داد و خود زبان رسمی انگلستان شد. در نتیجه، صحبت کردن به گونه‌ی «درست» زبان انگلیسی دغدغه‌ی خاطر کسانی شد که می‌خواستند تأثیر مثبتی در اجتماع افراد با فرهنگ از خود به جا بگذارند. زمانی که یک زبان در جامعه دارای اعتبار می‌شود چنین نگرانی‌ها و دغدغه‌هایی همیشه آهنگ تغییرات را تا حدودی کند می‌کند، اما قطعاً هیچ‌وقت مانع ایجاد تغییرات نمی‌شود، این موضوع را در ادامه‌ی این فصل و نیز در فصل ۹ خواهیم دید.

در واقع، زبان انگلیسی در طول تاریخ خود، مدام تغییر کرده است و این تغییر امروز هم همچنان ادامه دارد. در نتیجه، انگلیسی چند قرن پیش هم‌اکنون برای انگلیسی‌زبان‌ها قابل فهم نیست، همان‌طور که انگلیسی قرن حاضر هم بی‌تردید برای فرزندان آنها که چند قرن بعد به دنیا بیایند قابل فهم نخواهد بود. تغییر در همه‌ی جنبه‌های زبان اتفاق افتاده و هنوز هم اتفاق می‌افتد: در دستور، در تلفظ، در واژگان و در معانی واژه‌ها. حالا بیایید نگاهی به بعضی از راه‌های تغییر زبان‌ها بیندازیم. این بحث را با آن‌چه که احتمالاً برجسته‌ترین نوع تغییر است شروع می‌کنیم.

چه واژه‌ی خوبی دارید — اشکالی دارد ما هم از آن استفاده کنیم؟

چیزی حدود ۶۰ درصد واژه‌های زبان انگلیسی باستان از بین رفته و واژه‌های دیگری جایگزین آنها شده است. از این گذشته، مجموع تعداد واژه‌های زبان انگلیسی از دوره‌ی انگلیسی باستان به بعد رشد چشمگیری داشته است: امروزه واژگان زبان انگلیسی شامل صدها هزار واژه است، بیش از آن‌چه در هر زبان دیگری می‌توان یافت. این همه واژه از کجا آمده است؟

راه‌های زیادی برای ورود واژه‌های جدید به زبان وجود دارد، اما احتمالاً

آسان‌ترین راه، فرایندی است که قرض‌گیری^۱ نامیده می‌شود. قرض‌گیری عبارت است از به کار بردن واژه‌هایی که در زبان‌های دیگر به کار می‌روند. انگلیسی‌زبان‌ها در بیشتر تاریخ خود، مشتاقانه واژه‌های مردم دیگر را قرض گرفته‌اند.

انگلیسی‌زبان‌های نخستین حتی قبل از آن‌که وارد انگلستان شوند، تعدادی واژه از زبان لاتین - که آن روزها معتبرترین زبان اروپا بود - قرض گرفته بودند از جمله، واژه‌هایی که رومی‌ها خود پیش از آن از زبان یونانی قرض کرده بودند. قدمت این واژه‌ها در زبان انگلیسی به اندازه‌ای است که تنها محققان زبان می‌توانند در انگلیسی اصیل نبودن آنها شک کنند: واژه‌های *devil, angel, church, soap, wine*, *street, pepper, pound, mile, kettle, cheese, chalk, butter, anchor*, *kitchen, sack, wall* و حتی *cheap*، همه بیش از ۱۵۰۰ سال قبل، از زبان لاتین قرض گرفته شده‌اند.

کشور انگلستان را پیش از آن‌که انگلیسی‌زبان‌ها در آن ساکن شوند سلتی‌زبان‌های^۲ بریتانیا تصرف کرده بودند. زبان سلتی نیای بی‌واسطه‌ی زبان‌های ویلز و کورنوالی^۳ است. در آن زمان تعداد معدودی واژه‌ی سلتی وارد زبان انگلیسی شده بود که از آن میان می‌توان به *coomb* «دره» *brock* «گورکن»، *dun* «خاکستری تیره» و *bin, cross* و مسلماً *druid*^۴ اشاره کرد. از سوی دیگر، تعداد بسیار زیادی از اسم‌های مکان از زبان سلتی وارد زبان انگلیسی شد. اسم‌های مکان *Kent, Devon, Cumbria, London, Leeds, York, Dover, Carlisle, Crewe* و دست‌کم نخستین جزء اسم‌های *Gloucester, Aberdeen, Canterbury, Salisbury, Lincoln, Winchester, Leicester* سلتی هستند و تنها به‌عنوان نمونه ذکر شدند. بسیاری از رودخانه‌های انگلستان هنوز همان نام‌هایی را دارند که هزاران سال پیش سلت‌ها بر روی آنها گذاشتند: *Thames, Trent, Serven, Wye, Avon, Calder, Dee, Derwent, Esk, Ouse, Tees, Usk* و بسیاری دیگر.

رومی‌هایی که به زبان لاتین صحبت می‌کردند کمی قبل از رسیدن انگلیسی‌ها به

1. borrowing

2. Celtic-speakers

3. Cornish

۴. گاهن بریتانیای کبیر در دوره‌ی سلت‌ها...م.

انگلستان، این کشور را ترک کرده بودند، اما گرویدن انگلیسی‌ها به مسیحیت در قرن هفتم موجب شد که زبان لاتین بار دیگر در این کشور مطرح شود و زبان انگلیسی قرض‌گیری گسترده‌ی واژه‌های زبان لاتین را آغاز کند. برای نمونه می‌توان به واژه‌های *tunic, organ, clerk, master, altar, bishop, priest, rule, school, comet, paper, circle, pear, temple, crystal* و *lettuce* اشاره کرد (بعضی از این واژه‌ها هم پیش از آن‌که زبان انگلیسی آنها را از زبان لاتین قرض بگیرد، از زبان یونانی وارد لاتین شده بودند).

در قرن‌های ۹ و ۱۰، تعداد زیادی از وایکینگ‌ها از اسکاندیناوی به بریتانیا هجوم آوردند و در آن‌جا ساکن شدند. زبان آنها که ما آن را نورس باستان می‌نامیم دست‌کم تا حدودی برای انگلیسی‌زبان‌ها که لحظه‌ای در قرض‌گیری بیش از صد‌ها واژه از آن تردید نکردند قابل فهم بود. واژه‌های *give, sky, scrub, window, skirt, want, fellow, score, scowl, skill, scrape, scatter, kick, hit, get, take, wrong, ugly, happy, law, knife, skin* و حتی ضمائر *they* و *them* از نورس باستان قرض گرفته شده‌اند. این واژه‌ها کاملاً انگلیسی به نظر می‌رسند، اما توجه داشته باشید که حضور خوشه‌ی *sk* یا *sc* معمولاً نشان‌دهنده‌ی اصل اسکاندیناویایی یک واژه است چون واژه‌های انگلیسی اصیل به‌طور طبیعی چنین خوشه‌هایی ندارند. (نیاکان من از اسکاتلند به آمریکا آمده‌اند، ولی نام خانوادگی من که *Trask* است نشان می‌دهد که یکی از نیاکان من باید وایکینگ بوده باشد؛ واژه‌ی *trask* به زبان نروژی به معنی برکه یا دریاچه‌ی کوچک است.) وایکینگ‌ها هم تعداد زیادی اسم مکان را در انگلستان معمول کردند نظیر *Whitby, Derby, Grimsby, Crosby, Rugby, Scunthorpe, Lowestoft* و *Birkbeck*.

بنابراین، حتی پیش از زمان نگارش متن مربوط به انگلیسی باستان که در ابتدای فصل آورده شد، زبان انگلیسی هزاران واژه از زبان‌های لاتین، سلتی و نورس باستان قرض گرفته بود و بعضی از آنها در این متن به کار رفته‌اند. اما این میزان قرض‌گیری با قرض‌گیری‌ای که قرار بود بعدها در زبان انگلیسی انجام شود قابل مقایسه نبود. پیش از این اشاره کردیم که نورمان‌های فرانسه‌زبان در سال ۱۰۶۶ انگلستان را فتح کردند و زبان فرانسه در طول دو قرن بعدی زبان رسمی این کشور شد. پیش از آن‌که فرزندان این نورمان‌ها، چندین نسل بعد، زبان فرانسه را به نفع زبان انگلیسی کنار بگذارند،

هزاران هزار واژه از زبان فرانسه که معتبرتر بود، وارد زبان انگلیسی شده و واژگان زبان انگلیسی را کاملاً دگرگون کرده بود.

قابل درک است که در چنین شرایطی، مردم انگلستان واژه‌های مربوط به جنگ، زمامداری، سازمان‌دهی اجتماعی و قانون را از نورمان‌ها قرض گرفتند: *court, crime, chancellor, attorney, service, castle, government, soldier, sergeant, lieutenant, captain, jury, judge, estate, country, chief, duke, prince, royal, noble, baron* نمونه‌هایی از این دست واژه‌ها هستند. اما آنها تقریباً در همه‌ی حوزه‌های فعالیت‌های انسانی به همین نسبت واژه‌هایی از نورمان‌ها قرض گرفتند که از آن میان می‌توان به این موارد اشاره کرد: *virtue, pity, colour, fruit, stew, boil, fry, roast, veal, mutton, beef, letter, literature, question, sentence, language, courage, honour, gentle, second, dignity, female, male, mirror, horrible, fool, college, chaste, check, charge, champion* - می‌توانستم این فهرست را طولانی‌تر کنم، ولی با همین تعداد نمونه، شما تصویر کلی را به دست آورده‌اید - در واقع، خود واژه‌ی «تصویر» به زبان انگلیسی، یعنی *picture* هم یکی دیگر از همین واژه‌های قرضی است. امروزه عملاً نمی‌شود جمله‌ای به زبان انگلیسی گفت که چند واژه از واژه‌هایی که در طی سال‌های تسلط زبان فرانسه، از این زبان به زبان انگلیسی راه یافته در آن نباشد. حتی واژه‌ی *face* زبان انگلیسی از زبان فرانسه‌ی نورمانی به این زبان وارد شده، جانشین واژه‌ی اصیل *anleth* شد و واژه‌ی *anleth* به سرعت از زبان انگلیسی خارج گردید.

پیش از سال ۱۴۰۰، زبان انگلیسی در انگلستان بار دیگر بر زبان فرانسه تسلط یافته بود و در نتیجه جریان تند ورود واژه‌های قرضی فرانسه به انگلیسی کند شد - البته نه آن قدر کند که قطره‌قطره شود ولی به نسبت به رود باریکی تبدیل شد. اما انگلیسی‌زبان‌ها هرگز گرایش خود به واژه‌های فرانسه را از دست ندادند و واژه‌های فرانسوی نظیر *connoisseur, boulevard, amateur, picnic, police, soup, savoir-fair, souvenir, risqué, garage, fuselage, débris, crochet, café, beret, ballet, nuance, cigarette, repartee, menu, restaurant* همه بر دو یا سه قرن اخیر از زبان فرانسه قرض گرفته شده‌اند.

اما کاهش میزان قرض‌گیری زبان انگلیسی از زبان فرانسه با قرض‌گیری بی‌وقفه این زبان از بیشتر زبان‌های کره‌ی زمین جبران شد. ساکنان انگلیسی‌زبان شمال آمریکا تعدادی واژه از زبان‌های سرخ‌پوستی بومی منطقه قرض گرفتند و واژه‌های *teepee*، *wigwam*، *tomahawk*، *shunk*، *raccoon*، *moccasin*، *totem* و *pemmican* از این دست‌اند. علاوه بر این، آنها تعداد زیادی اسم مکان هم از زبان‌های سرخ‌پوستی قرض گرفتند نظیر *Massachusetts*، *Connecticut*، *Mississippi*، *Illinois*، *Erie*، *Michigan* و *Chicago*. مهاجران اسپانیایی و پرتغالی که در جنوب آمریکا ساکن شدند، واژه‌های بیشتری قرض گرفتند که اکثر آنها به زبان انگلیسی راه یافت. واژه‌هایی نظیر *tobacco*، *hurricane*، *canoe*، *hammock*، *potato*، *tomato*، *cayenne*، *chocolate*، *cocoa*، *maize*، *barbecue*، *savannah*، *tapioca*، *llama*، *jaguar*، *coyote* و *coca* (هم در *cocaine* و هم در *coca-cola*) از آن جمله‌اند. ساکنان استرالیا و زلاندنو هم واژه‌های *wallaby*، *kangaroo*، *boomerang*، *billabong*، *wombat*، *kiwi*، *koala*، *budgerigar* و *kauri* که یک نوع درخت است — را از زبان‌های بومی قرض گرفتند و مسلماً همه‌ی علاقه‌مندان ورزش راگبی با واژه‌ی مائوریایی ^۱ *haka* آشنا هستند.

انگلیسی‌هایی که در هند ساکن شدند واژه‌های *rajah*، *curry*، *nabob*، *sepoy*، *coolie*، *cheroot*، *bungalow*، *dungaree*، *mongoose*، *punch*، *sahib*، *bandana*، *bangle*، *cheetah*، *jungle*، *pyjamas*، *thug*، *cashmere* و شاید عجیب‌تر از همه *shampoo* را قرض گرفتند. انگلیسی‌هایی که در آفریقای جنوبی ساکن شدند واژه‌های *aardvark*، *veld*، *spoor*، *trek* را از همسایه‌های آفریکانس زبان^۲ خود قرض گرفتند و واژه‌های *impi* به معنی 'war party' و *indaba* به معنی 'conference' را از زبان‌های بومی منطقه به زبان خود وارد کردند.

در واقع، می‌توان تقریباً با اطمینان گفت که از هر زبانی که شما نام ببرید، انگلیسی واژه‌هایی قرض گرفته است. از هلندی واژه‌های *boss*، *dock*، *reef*، *brandy*، *yacht*، *gin* و *coleslaw* را گرفته؛ از اسپانیایی *bonanza*، *corral*، *patio*، *stampede*، *mosquito* و *sherry*؛ از آلمانی *plunder*، *kindergarten*، *hamster*

1. Maori

2. Afrikaans-speaking

opera, violin؛ از ایتالیایی؛ *lager*؛ نیز *rucksack, poodle, pretzel, waltz, alcohol*؛ از عربی؛ *umbrella* و *studio, lagoon, carnival, duet, spaghetti*؛ از چینی؛ *tariff* و *sherbet, harem, assassin, mattress, algebra*؛ از زبان‌های منطقه‌ی اقیانوس آرام؛ *ukulele* و *tattoo, taboo*؛ از زبان‌های آفریقایی؛ *banjo, banana, yam*؛ *gorilla, voodoo* و شاید *OK*، موفق‌ترین واژه‌ی انگلیسی را قرض گرفته است. (بحث بر سر منشأ واژه‌ی *OK* هنوز در بین محققان ادامه دارد اما این‌که منشأ آن آفریقایی غربی باشد منطقی به نظر می‌رسد.)

انگلیسی‌زبان‌ها *yogurt* را از زبان ترکی، *bamboo* را از زبان مالایایی^۱، *steppe* را از زبان روسی، *caravan* را از زبان فارسی، *retsina* را از زبان یونانی توین، *ski* را از زبان نروژی، *smorgasbord* را از زبان سوئدی، *coach* را از زبان مجاری، *marmalade* را از زبان پرتغالی، *cinnamon* را از زبان عبری، *kibitzer* را از زبان ییدیش^۲، *whisky* را از زبان گیلی اسکاتلندی^۳، *phoney* را از زبان ایرلندی و *sauna* را از زبان فنلاندی گرفته‌اند. به نظر می‌رسد اخیراً گرایش نسبت به واژه‌های ژاپنی در انگلیسی‌زبان‌ها به وجود آمده باشد. آنها به تازگی به فهرست واژه‌هایی نظیر *geisha, kimono, sake, judo, soya, hara-kiri*؛ *suki-yaki* و *kimono* که قبلاً از ژاپنی قرض گرفته بودند واژه‌های *tempura, sumo, karaoke* و *basho* را هم افزوده‌اند و نیز واژه‌ی قابل توجه *walkman* را که یک نام تجارتي است و توسط ژاپنی‌ها در زبان انگلیسی بناخته شده است.

البته اکثر این واژه‌ها نام پدیده‌هایی بودند که واقعاً برای انگلیسی‌زبان‌ها تازگی داشتند: انگلیسی‌زبان‌ها پیش از آن‌که در کشورهای دیگر با سیب‌زمینی، چوب لیمکی، ماست یا بوم‌رنگ مواجه شوند این پدیده‌ها را ندیده بودند، بنابراین، در مواجهه با آنها هم خود پدیده‌ها را پذیرفتند هم نام آنها را، درست همان‌طور که نسل پیش از آنها، قبل از حمله‌ی نورمان‌ها با پدیده‌هایی مثل کاخ یا دانشکده مواجه نشده بود و دو نسل پیش از آنها با اسقف یا کاهو. اما این مسئله نمی‌تواند تنها دلیل

1. Malay

2. Yiddish

3. Scots Gaelic

قرض‌گیری واژه‌ها باشد: انگلیسی باستان قطعاً واژه‌هایی برای اشاره به «زبان»، «مؤنث» و «چهره» داشته است و انگلیسی‌زبان‌ها می‌توانستند بدون آن‌که مشکلی پیش بیاید به استفاده از آنها ادامه دهند، اما اعتبار زیاد زبان فرانسه موجب شد بسیاری از انگلیسی‌زبان‌ها به امید آن‌که برآزنده‌تر جلوه کنند، واژه‌های فرانسه را در گفتار خود به کار ببرند. این نگرش همواره با انگلیسی‌زبان‌ها بوده است. زبان فرانسه دیگر آن اعتباری را که زمانی از آن برخوردار بود، ندارد ولی هنوز هستند انگلیسی‌زبان‌هایی که نمی‌توانند در برابر وسوسه‌ی به کار بردن واژه‌ها یا عبارت‌های فرانسه در گفتار یا نوشتار خود مقاومت کنند، واژه‌ها یا عبارت‌هایی مثل *derrière* و *fin de siècle*، *au naturel*، *joie de vivre*، *au contraire*.

قضیه‌ی دو واژه‌ی *glasnost* و *perestorika* کمی متفاوت است. هم‌زمان با شکل‌گیری انقلاب اخیر در اتحاد جماهیر شوروی (سابق)، این واژه‌ها همه روزه در روزنامه‌ها و برنامه‌های تلویزیونی ایالات متحد آمریکا دیده و شنیده می‌شد. این واژه‌ها در واقع واژه‌های متداول زبان روسی هستند که همان مفهوم دو واژه‌ی انگلیسی "*restructuring*" و "*openness*" را القا می‌کنند. انگلیسی‌زبان‌ها می‌توانستند در انعکاس اخبار مربوط به شوروی سابق از واژه‌های زبان خود استفاده کنند ولی ترجیح دادند (یا دست‌کم روزنامه‌نگارها و مفسرهای انگلیسی ترجیح دادند) که اصطلاحات روسی را به زبان انگلیسی وارد کنند، شاید به دلیل آن‌که نشان دهند صحبت از آن نوع *restructuring* و *openness* که برای مردم آشناست نیست، بلکه به‌طور خاص درباره‌ی جریاناتی است که در اتحاد جماهیر شوروی اتفاق می‌افتد.

مسئله، فقط زبان انگلیسی نیست که از زبان‌های دیگر واژه قرض می‌گیرد. تمام زبان‌ها این کار را می‌کنند و اخیراً تعداد زیادی از زبان‌ها واژه‌های فراوانی از زبان انگلیسی قرض گرفته‌اند و این موضوعی است که در فصل ۹ به آن خواهیم پرداخت. پیش از آن‌که موضوع قرض‌گیری زبانی را کنار بگذاریم، می‌خواهم فقط به یک نکته‌ی دیگر اشاره کنم و آن این‌که می‌توان واژه‌ای را از زبانی «قرض گرفت» بی‌آن‌که آن واژه حقیقتاً در آن زبان وجود داشته باشد. زبان انگلیسی عبارت *nom plume de* به معنی "*pen name*" را از زبان فرانسه قرض کرد. ولی وقتی این قرض‌گیری انجام شد چنین عبارتی در زبان فرانسه وجود نداشت: این عبارت را

زبان انگلیسی جعل کرده است. زبان فرانسه در مقابل واژه‌ی *footing* زبان انگلیسی به مفهوم "jogging" را از این زبان «قرض گرفت» - و این بار این زبان فرانسه بود که واژه‌ی زبان انگلیسی را جعل کرد.

اما مثال مورد علاقه‌ی من داستانی است به نقل از چارلز هاکت^۱ زبان‌شناس آمریکایی. به گزارش وی دست‌کم یک پدر فیلیپینی در طول تصرف فیلیپین توسط آمریکایی‌ها، نام پسرش را از روی اسم قدیس‌های ایالات متحد، *Ababís* گذاشت. ولی چنین قدیسی وجود ندارد. جریان چیست؟

پیش از آمدن آمریکایی‌ها، فیلیپین یک مستعمره‌ی اسپانیایی بود و زبان اسپانیایی در آن به‌طور گسترده‌ای مورد استفاده قرار می‌گرفت. در زبان اسپانیایی واژه‌ی معادل "saint" (= قدیس)، زمانی که با اسم یک قدیس مرد به کار رود، *san* است. مثل همه‌ی اسم‌های مکان کالیفرنیایی نظیر *San José*، *San Francisco* و *San Diego*. آن پدر فیلیپینی متوجه شده بود که سربازان آمریکایی در لحظات اضطراب تمایل دارند قدیس خود را با صدای بلند *San Ababís!* یا چیزی شبیه به آن خطاب کنند!

بیشتر "h" های زبان انگلیسی از بین می‌روند

در طول هزار سال اخیر، واژگان زبان انگلیسی تنها بخش این زبان نبوده که دچار تغییر شده است. تغییراتی که در تلفظ زبان انگلیسی به وجود آمده به همان نسبت چشمگیر است، هرچند نمی‌توان به راحتی از روی متون مکتوب به آن پی برد. در این جا مجال پرداختن به تمام تغییرات عمده‌ای که در تلفظ این زبان به وجود آمده را نداریم، بنابراین، فقط یکی از آنها را به دقت بررسی می‌کنیم: سرگذشت جالب *h* انگلیسی.

در انگلیسی باستان، *h* یک همخوان کاملاً معمولی بود و می‌توانست تقریباً در همه جای یک واژه قرار بگیرد. در این جا به عنوان نمونه به چند واژه که همگی به انگلیسی امروز رسیده‌اند، اشاره می‌کنیم: *'colour' hiw*، *'have' habban*، *'nut' hnutu*، *'behind' behindan*، *'hight' hehpu*، *'high' heah*، *'it' hit*، *'loud' hlud*، *'ring' hring*، *'raven' hrœfn*، *'(have a) nap' hnceppian*

'what' *hwæt* ، 'white' *hwit* ، 'lady' *hlœfdige* ، 'lord' *hlaford* ، 'loaf' *hlaƿ* ، 'taught' ، 'light' *leoht* ، 'frighten' *fyrhtan* ، 'bright' *beorht* ، 'night' *niht* ، 'through' و 'saw' *seah* ، 'sees' *syho* ، 'rough' *ruh* ، 'laugh' *hlœhhan* ، *tahte* ، *purh* . h در همه‌ی این واژه‌ها تلفظ می‌شده، آن هم به‌طور بسیار شدید، یعنی نرم و روان نبوده و آوایی بلند و خش‌دار بوده است، بیشتر شبیه تلفظ *ch* در واژه‌های آلمانی *ach* و *Bach* ، زدر واژه‌های اسپانیایی *José* و *jota* ، *ch* در واژه‌ی عبری 'life' *chaim* یا *g* در واژه‌ی هلندی *Groningen* . این آوای باستانی در زبان انگلیسی امروز در واژه‌ی اسکاتلندی *loch* به معنی 'lake' حفظ شده که واژه‌ای قرضی از زبان گیلی اسکاتلندی است.

اما سرگذشت *h* انگلیسی، شرح کاربرد روزافزون آن نیست، درست برعکس. این اعتقاد وجود دارد که پیش از آغاز دوره‌ی انگلیسی باستان، *h* در موضع آغازی ضعیف شده و به‌صورت تنفس خفیفی که امروزه با *h* همراه است درآمده بوده است، ولی تلفظ خش‌دار *h* هنوز در سایر مواضع وجود داشته است. اما این تازه شروع ماجراست. چیزی از فتح نورمان‌ها نگذشته بود که انگلیسی‌زبان‌ها دست به انجام کاری زدند که معلم‌های سخت‌گیر زبان انگلیسی آن دوره، البته اگر در آن دوره هم چنین معلم‌هایی بوده باشند، آن را احتمالاً بسیار زشت و زننده دانسته‌اند: آنها دست به کار حذف *h* های زبان خود شدند.

اول *h* هایی که بعدشان *l* ، *r* و *h* بود حذف کردند. پیش از آن‌که بعد از فتح نورمان‌ها انگلیسی بار دیگر به‌طور گسترده‌ای در نوشتار به کار رود، واژه‌هایی مثل *loud* ، *ring* و *nut* ، *h* خود را کاملاً از دست داده بودند و حتی سخت‌گیرترین معلم‌های انگلیسی هم هیچ‌وقت سعی نکردند انگلیسی‌زبان‌ها را به برگردان آنها ترغیب کنند. بقیه‌ی *h* ها باقی ماندند ولی در همین زمان قراردادهای املا‌ی انگلیسی تغییر کرد. اول این‌که املا‌ی منطقی و قدیمی *hw* به وسیله‌ی *wh* جایگزین شد، بنابراین واژه‌های *hwæt* و *hwit* به‌صورت *what* و *white* درآمد. دوم این‌که *h* های خش‌داری که هنوز در میان و پایان واژه‌ها وجود داشتند به‌صورت *gh* نوشته شدند، بنابراین، صورت نوشتاری واژه‌های امروزی *light* ، *bright* ، *night* ، *laugh* ، *rough* ، *through* و نظایر آن به‌وجود آمد که در آنها *gh* بیانگر آوای *h* خش‌دار دوره‌ی باستان است.

اما هنوز زمان زیادی از تثبیت این املاهای جدید نگذشته بود که انگلیسی‌زبان‌ها تصمیم گرفتند h های بیشتری را حذف کنند. در طول قرن پانزدهم تمامی h های خوش‌داری که به صورت gh نوشته می‌شد از تلفظ حذف شد و پیش از آغاز قرن شانزدهم تنها معدودی از روستایی‌ها یا افراد ملالغتی هنوز h را در واژه‌هایی مثل night و through تلفظ می‌کردند، البته به استثنای اسکاتلند که تلفظ‌های قدیمی مدت بیشتری در آن باقی ماند. با وجود این، در تعداد بسیار کمی از واژه‌ها اتفاق عجیبی افتاد: h خوش‌دار با f جایگزین شد، ظاهراً به خاطر این‌که آوای این دو همخوان نسبتاً شبیه است و کسانی که h ها را تلفظ نمی‌کردند گاه صدای h را به اشتباه f می‌شنیدند. و این دلیل ایجاد تلفظ‌های غیرمنتظره‌ی واژه‌هایی نظیر laugh و rough در انگلیسی امروز است، اینها در اصل حاصل اشتباه افراد بوده‌اند.

بدون شک در آن دوره معلم‌های زبان انگلیسی به حذف ناشی از بی‌دقتی h ها به سختی اعتراض کرده‌اند و گمان می‌کنم دانش‌آموزان زیادی به این خاطر کتک خورده باشند، اما هیچ فایده‌ای نداشته است: آن h ها حذف شدند و حذف‌شده باقی ماندند و تنها چیزی که از آنها باقی مانده gh های بی‌فایده‌ای است که در واژه‌هایی نظیر night، taught و through به انگلیسی‌زبان‌ها خنده‌ای بی‌معنی تحویل می‌دهند تا به آنها خاطر نشان کنند اجدادشان بیش از پانصد سال پیش h ها را در این واژه‌ها تلفظ می‌کرده‌اند.

اما انگلیسی‌ها هنوز h ها را به‌طور کامل حذف نکرده‌اند. واژه‌های دستوری کوچک زیادی هستند که h دارند، مثل he، him، her، which، why، where و whether. این واژه‌ها غالباً در جمله‌ها بدون تکیه هستند و خیلی زود روند از دست دادن h در موارد بدون تکیه‌ی آنها - و البته نه موارد تکیه‌دارشان - آغاز شد. این گوناگونی، قرن‌ها با انگلیسی‌زبان‌ها بوده است و حتی امروزه هم اکثر انگلیسی‌زبان‌های تحصیل‌کرده چیزهایی نظیر این جمله می‌گویند (اما نمی‌نویسند):
What did 'e give 'er?
ضمیر hit که تقریباً همیشه بدون تکیه است، h خود را به‌طور کامل از دست داد و قرن‌هاست که it تنها صورت ممکن و موجود این ضمیر است.

گام بعدی، از بین رفتن h ها در همه‌ی هجا‌های بدون تکیه بود. نسل‌های متمادی است که هیچ فرد تحصیل‌کرده‌ای h را در واژه‌ی vehicle یا واژه‌ی annihilate تلفظ

نمی‌کند و دست‌کم در ایالات متحد آمریکا به محض تلفظ h در اولین واژه فوراً معلوم می‌شود که گوینده فردی بی‌سواد، ساده‌لوح و دهاتی است که سعی می‌کند درست حرف بزند. اما وقتی هجای بدون تکیه در اول واژه قرار می‌گیرد تصمیم‌گیری مشکل می‌شود. واژه‌هایی نظیر historical و hotel معمولاً h های خود را از دست می‌دهند و به صورت 'istorical و 'otel تلفظ می‌شوند و صورت‌های an historical event و an hotel به همین خاطر به وجود آمده‌اند. اما در این جا h ها به نوعی مقاومت کرده‌اند و امروزه بیشتر سخنگویان محتاط و دقیق زبان انگلیسی این عبارت‌ها را با h و به صورت a historical event و a hotel بیان می‌کنند.

در قرن نوزدهم، دست‌کم در انگلستان روند حذف h ها از همه‌ی واژه‌هایی که با hw آغاز می‌شد (و البته به صورت wh نوشته می‌شد) آغاز گردید. امروزه حتی دقیق‌ترین افراد هم در کشور انگلستان which را مشابه witch، whales را مشابه wales و whine را مشابه wine تلفظ می‌کنند. با وجود این هنوز خاطره‌ی مبهمی از بهتر بودن تلفظ این واژه‌ها با h در ذهن مردم باقی مانده و به اعتقاد من هنوز هم معلم‌های فن بیان معدودی در انگلستان پیدا می‌شوند که سعی دارند به دانش‌آموزان خود تلفظ hwales و hwich را بیاموزند، اما در زمان حاضر چنین تلفظ‌هایی در کشور انگلستان غیرعادی است و تصنعی به حساب می‌آید.

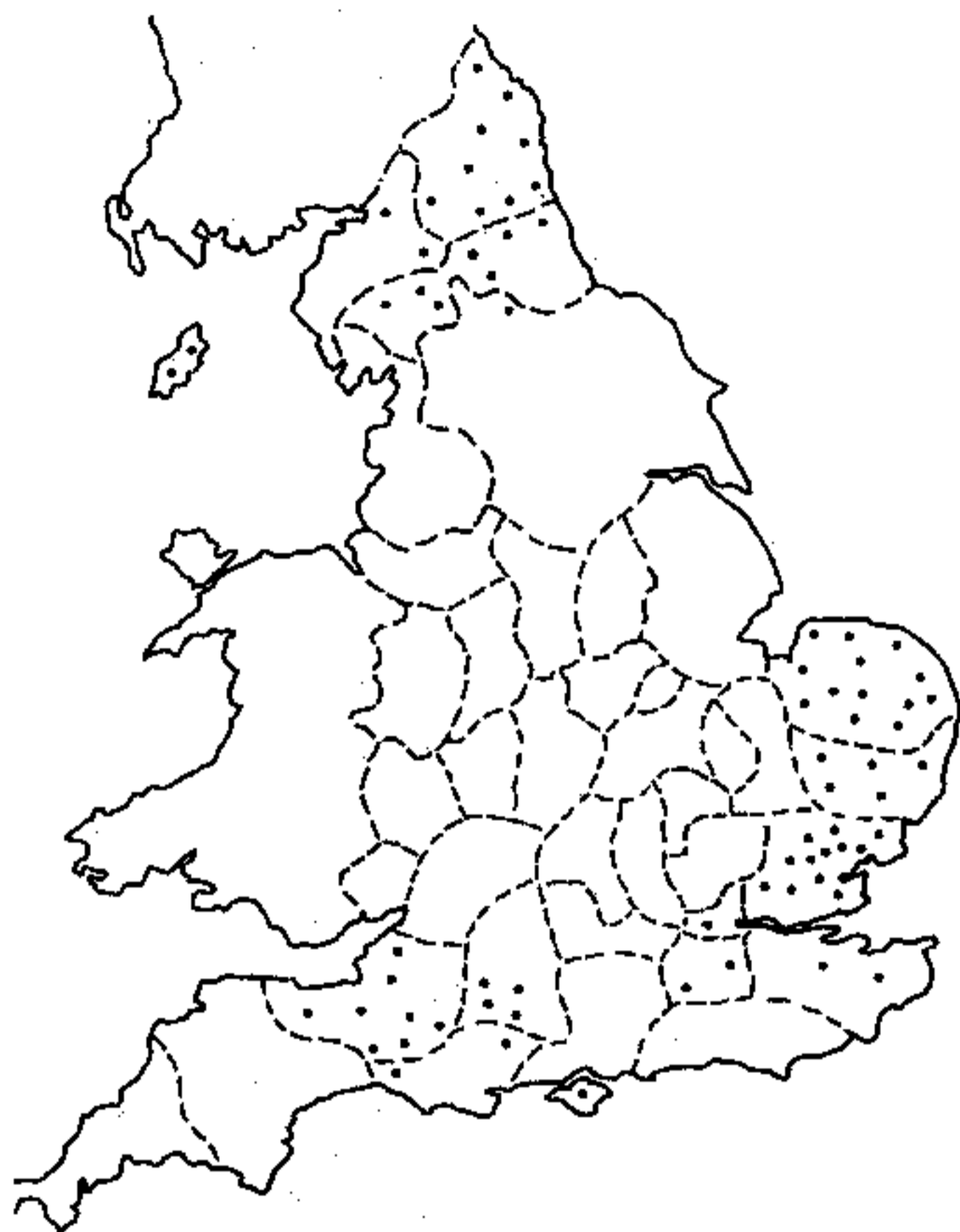
اما در همان زمان که افراد دقیق در این زمینه دچار تردید بودند، اکثر جمعیت باقی‌مانده‌ی انگلستان به‌طور جدی دست به کار حذف h ها شده بودند. بعضی کار حذف تمام h ها را در پیش گرفته بودند و hair را مثل air، hear را مثل ear و harm را مشابه arm تلفظ می‌کردند. شواهد روشنی دال بر این‌که این نوع تلفظ از قرن‌ها پیش موجود بوده وجود دارد، به‌عنوان مثال، شکسپیر^۱ و مارلو^۲ در قرن شانزدهم لطیفه‌هایی درباره‌ی آن می‌گفتند. به اعتقاد جیمز میلوری^۳، زبان‌شناس انگلیسی، این تلفظ‌ها از سال‌های نخستین قرون وسطی به کار می‌رفته‌اند.

در واقع، هرچند در انگلستان افراد تحصیل‌کرده ظاهراً تنها به‌طور مبهم از این واقعیت آگاهی دارند، در حال حاضر، در گفتار اکثر سخنگویان انگلستان h اصلاً وجود

1. Shakspear

2. Marlowe

3. James Milory



شکل ۱-۵ مناطقی از انگلستان که **h** را تلفظ می‌کنند [مناطق نقطه‌دار]

منبع: مبلروی (۱۹۹۲). تغییر و گوناگونی زبانی. ص ۱۳۸.

ندارد. نقشه‌ای که در شکل ۱-۵ آورده شده (تهیه شده در دهه‌ی ۱۹۶۰) نشان می‌دهد **h** تنها در زبان بومی سه منطقه‌ی کوچک انگلستان باقی مانده و حتی این نقشه هم احتمالاً بیش از اندازه با تسامح کشیده شده است، چرا که مثلاً نورویچ در این نقشه پر از **h** نشان داده شده ولی بیشتر ساکنان نورویچ امروزه **h** را تلفظ نمی‌کنند. در انگلستان (و نیز در ویلز) **h**‌های دو واژه‌ی **hair** و **head** برای بیشتر

افراد درست به اندازه‌ی h های دو واژه‌ی light و through مرده به حساب می‌آیند. با این همه در انگلستان حذف h به این شکل، هرچند رایج است اما کار بسیار ناپسندی محسوب می‌شود. اعضای طبقه‌ی متوسط با دقت از h هایی که برایشان باقی مانده محافظت می‌کنند و سخنگویان زبان‌های بومی که در آرزوی به‌دست آوردن مشاغل خوبی هستند باید یاد بگیرند این h های تصنعی را تلفظ کنند، چرا که در انگلستان امروز، هیچ چیز، بله هیچ چیز، به قاطعیت و فوریت حذف h، مگر بی‌سوادی به فرد نمی‌زند. توجه داشته باشید که حتی سرسخت‌ترین معلم‌های زبان انگلیسی هم سعی نمی‌کنند h های حذف‌شده از واژه‌های light، it یا حتی معمولاً which را برگردانند. h هایی که شخص باید به‌منظور آن‌که گفتارش شبیه طبقات بالای اجتماع به‌نظر آید تلفظ کند، فقط آنهایی هستند که در چند نسل اخیر باز هم استفاده گسترده‌ای داشته‌اند.

و پایان سرگذشت h در کشور انگلستان چه خواهد بود؟ هیچ‌کس هنوز نمی‌داند اما من روی برد کسانی که h را حذف می‌کنند شرط‌بندی می‌کنم: به گمان من تاریخ طرف آنهاست و فکر می‌کنم حذف h آن‌قدر گسترش و ادامه خواهد یافت که دیگر جز تعدادی افراد کهنه‌گرای مسن آن را تلفظ نمی‌کنند و این مایه‌ی تفریح و سرگرمی افراد دیگر می‌شود و بعد، این افراد کهنه‌گرای مسن هم از دنیا می‌روند و همراه آنها آخرین h های کشور انگلستان به خاک سپرده می‌شود.

اگر پیش‌بینی من درست از کار در نیاید فقط به دلیل تأثیر روزافزون زبان انگلیسی امریکایی است. در امریکای شمالی درست مثل اسکاتلند، ایرلند و کشورهای نیم‌کره‌ی جنوبی، حذف h در واژه‌هایی نظیر hair و head پدیده‌ای کاملاً ناشناخته است و تماس دائم با انگلیسی امریکایی پر از h، ممکن است در انگلستان روند حذف h های باقی‌مانده را وارونه کند. اما به‌دلیلی که در ادامه به آن اشاره می‌کنم، نمی‌توان در این باره با اطمینان سخن گفت. دو یا سه دهه‌ی پیش زبان‌شناسان امریکایی دریافتند که روند حذف h در گفتار امریکایی، در واژه‌هایی نظیر where و whine که با wh- شروع می‌شوند آغاز شده است. آنها در کشور خود سه منطقه‌ی کاملاً مجزا را که در آن زمان این نوع حذف h در آنها جریان پیدا کرده بود، شناسایی کردند. اما این نوع خاص از حذف h از آن موقع تاکنون با سرعت

حیرت‌آوری در سراسر کشور امریکا گسترش یافته است. ویلیام برایت^۱، زبان‌شناس امریکایی، اخیراً گزارش داده است که فقط عده‌ای افراد کهنه‌گرای مسن h‌های دو واژه‌ی where و whine را تلفظ می‌کنند. این سبک جدید حتی به دره‌های دوردست کاتاراگوس کانتی^۲ - زادگاه من - نیز رسیده است. من h‌های این واژه‌ها را تلفظ می‌کنم ولی دو برادر کوچک‌ترم آنها را تلفظ نمی‌کنند.

در حال حاضر، در انگلیسی امریکایی هیچ نشانه‌ای مبنی بر حذف h در واژه‌هایی نظیر hair و head دیده نمی‌شود، اما هیچ تعجبی ندارد اگر ظرف چند سال آینده مقاله‌ای در یک مجله‌ی زبان‌شناسی چاپ شود که از حذف h در این واژه‌ها در آلبوکوئیک^۳ یا دلوث^۴ یا کاتانوگا^۵ خبر دهد.

سرگذشت h چند نکته‌ی مهم را درباره‌ی مسیری که به‌طور معمول تغییرات زبانی طی می‌کنند، نشان می‌دهد:

۱. یک تغییر ممکن است ابتدا به چند مورد خاص تأثیر بخشد، و بعد به تدریج به موارد دیگر سرایت کند. حذف h انگلیسی ابتدا تنها در مواردی که h قبل از l، r و n قرار داشت اتفاق افتاد، بعد بقیه‌ی h‌ها جز آنهایی که قبل از یک واکه یا w قرار داشتند را دربرگرفت و بعد به ترتیب به h‌هایی که در هجاهای بدون تکیه قرار داشتند، h‌هایی که قبل از w قرار داشتند و سرانجام به همه‌ی h‌ها سرایت کرد.

۲. یک تغییر به تدریج در یک ناحیه‌ی جغرافیایی گسترش می‌یابد. نقشه‌ای که در شکل ۱-۵ آمده به‌وضوح نشان می‌دهد که آخرین مرحله‌ی حذف h در انگلستان، از نیک یا چند ناحیه‌ی اصلی شروع شده و گسترش آن تا جایی ادامه یافته که بیشتر مناطق انگلستان جز سه منطقه‌ی کاملاً مجزا را به تصرف خود درآورده است. این تغییر در درون مناطق باقی‌مانده^۶ (نامی که بر این سه منطقه گذاشته شده) هنوز گسترش نیافته است. آنچه درباره‌ی نوریج گفته شد نشان می‌دهد که گسترش حذف h هنوز ادامه دارد و آنچه درباره‌ی ایالات متحد امریکا گفته شد نشان

1. William Bright

3. Albuquerque

5. Chattanooga

2. Cattaraugus County

4. Duluth

6. relic areas

می‌دهد که حذف h در واژه‌هایی که با wh- شروع می‌شوند به سرعت از سه منبع مجزا در این کشور در حال گسترش است.

۳. یک تغییر ممکن است ابتدا در یک جامعه، تنها بر گفتار تعداد معدودی از افراد تأثیر بخشد و بعد به گفتار دیگران سرایت کند؛ در طول این زمان، این تغییر نوآورانه ممکن است ناپسند تلقی شود. این وضع بسیار متداول است و زبان‌شناسان آن را تغییر از پایین^۱ می‌نامند: یک نوآوری در گونه‌های زبانی غیرمعتبر ظاهر می‌شود و ابتدا مورد قبول سخنگویان دیگر واقع نمی‌شود؛ با گذشت زمان این نوآوری در لایه‌های اجتماعی به سمت بالا گسترش می‌یابد تا آنجا که احتمالاً به عنوان هنجار پذیرفته می‌شود و آن وقت صورت‌های قدیمی‌تر به نوبه‌ی خود ناپسند تلقی می‌شوند. این ظاهراً همان چیزی است که برای نوآوری حذف h اتفاق افتاده: به یاد بیاورید که سخنگویان ملالغتی در برابر حذف h از واژه‌هایی نظیر واژه‌ی light مقاومت می‌کردند، اما با این همه، سرانجام حذف این h در جامعه پذیرفته و هنجار شد. حذف h در واژه‌هایی که با wh شروع می‌شوند بی‌تردید ابتدا عامیانه در نظر گرفته می‌شده، اما امروز در انگلستان معیار تحصیل کرده بودن است. مورد مشابهی که از حذف h پیش‌تر رفته، حذف r است. چند قرن پیش در انگلستان بعضی سخنگویان شروع به حذف rهایی کردند که بعد از آنها واکه نیامده بود. به این ترتیب، تلفظ farther مشابه father و pore مشابه paw شد. مدت زمانی طولانی، این نوع حذف r نتیجه‌ی «بی‌سوادی» قلمداد شد و مورد قبول قرار نگرفت، اما با این همه رو به بالا گسترش یافت تا جایی که در انگلستان به نوعی هنجار مبدل گشت. امروزه در انگلستان این نوع حذف r را برآزنده می‌دانند و سخنگویان منطقه‌ی جنوب غربی این کشور که هنوز همه‌ی rها را تلفظ می‌کنند، دهاتی و عجیب به حساب می‌آیند - درست همان‌طور که طبق حدسیات من، کسانی که hها را تلفظ می‌کنند در آینده دهاتی و عجیب به حساب خواهند آمد.

1. change from below

تغییری که در حال پیشرفت است به صورت گوناگونی جلوه گر می شود. گوناگونی کبونی بین دو نوع گفتار پر از h و بدون h به وضوح نتیجه‌ی فرایند ناپدید شدن h است که قرن‌ها در زبان انگلیسی جریان داشته است. بسیاری از نمونه‌های گوناگونی که در فصل ۴ بررسی شدند نیز نشان‌دهنده‌ی تغییرات در حال پیشرفت هستند.

پس به طور خلاصه می توان گفت ما می توانیم تغییر زبان را با گوش‌های خود بشنویم، هرچند ممکن است توجه نداشته باشیم که آنچه می شنویم یک تغییر در حال پیشرفت است. تغییری که در طول چندین نسل گسترش می یابد، نظیر از بین رفتن h های انگلیسی، نمونه‌ای از چیزی است که زبان‌شناسان آن را رانش^۱ می نامند: تمایل شگفت‌انگیز زبان برای ادامه‌ی تغییر در یک جهت معین. هم تغییرات آهسته و بلندمدت نظیر از بین رفتن h و هم تغییرات به نسبت ناگهانی نظیر اکتساب واژه‌های جدید، به ناچار باید پیامدهای عمیقی به دنبال داشته باشند. اکنون این پیامدها را بررسی می کنیم.

زبان انگلیسی از کجا آمده است؟

آن زمان زمان که آنگلو ساکسون‌ها حدود ۱۵۰۰ سال پیش نخستین بار در انگلستان ساکن شدند مسلماً بعضی تفاوت‌های منطقه‌ای، هرچند نه چندان فاحش، در گفتار آنها وجود داشت. با وجود این، با گذشت زمان این تفاوت‌ها بیشتر شد. دیدیم زمانی که یک نوآوری در منطقه‌ای اتفاق می افتد ممکن است به منطقه‌ی بزرگ‌تر سرایت کند، اما الزاماً به همه‌ی مناطق تحت تصرف آن زبان سرایت نمی کند. نمونه‌های گویشی فصل ۴ را به یاد بیاورید). بعد از گذشت چند قرن، هر یک از مناطق انگلستان به نوبه‌ی خود از نظر دستور، واژگان و تلفظ دچار تغییر شده بود، این تغییرات به وجود آمده در مناطق دیگر در آن اثر نکرده بود. در نتیجه، قلمروی زبان انگلیسی به تدریج به مناطق کوچک‌تری که هر یک با تعدادی تفاوت از دیگران جدا می شد تقسیم گشت، همان گویش‌های منطقه‌ای که در فصل قبل بررسی

کردیم. مشخصاً پیش از سال ۱۵۰۰ یا حوالی آن (هزار سال بعد از سکونت آنگلو ساکسون‌ها) بود که سخنگویان مناطق مختلف دریافتند فهم زبان یکدیگر در بیشتر موارد برایشان مشکل است.

این تفاوت‌های منطقه‌ای هنوز هم با انگلیسی‌زبان‌ها همراه است و برای آنها بسیار آشناست. چندی قبل نمونه‌ی حیرت‌آوری از میزان اختلاف به وجود آمده در زبان انگلیسی مطرح شد: یک گروه تلویزیونی برنامه‌ای را در شهر انگلیسی نیوکاسل^۱، که گونه‌ی انگلیسی مورد استفاده در آن به متفاوت بودن و دشواری معروف است، فیلمبرداری کرد و برای نسخه‌ی تلویزیونی آن زیرنویس انگلیسی گذاشت! تهیه‌کنندگان این برنامه نگران بودند که سخنگویان دیگر مناطق از درک زبان «جیوردی» بازیگران این برنامه به کلی عاجز باشند. این مسئله موجب ناراحتی بعضی از افراد در نیوکاسل شد، اما تهیه‌کنندگان برنامه حق داشتند: یادم می‌آید اولین بار که یک سخنگوی زبان جیوردی را دیدم تا چند روز حتی یک کلمه از حرف‌هایش را نمی‌فهمیدم.

همان‌طور که خواهیم دید، آمیزه‌ی تغییر زبانی و تفکیک جغرافیایی می‌تواند عامل بسیار مهمی باشد و در مورد زبان انگلیسی، میزان این تفکیک با ساکن شدن انگلیسی‌زبان‌های اهل امریکای شمالی در قرن هفده و اهل استرالیا و زلاندنو در قرن نوزده به شدت افزایش یافت. زبان امریکای شمالی پیش از آن هم تفاوت چشمگیری با زبان بریتانیایی‌ها داشت و فهم انگلیسی رایج در مثلاً می‌سی‌سی‌پی یا کارولینای شمالی برای یک بریتانیایی بسیار سخت بود. گزارش داده‌اند زمانی که در دهه‌ی ۱۹۳۰ فیلم‌های امریکایی ناطق برای اولین بار در بریتانیا به نمایش درآمدند تماشاگران انگلیسی که تا آن زمان گفتار امریکایی را شنیده بودند در درک آنها مشکل زیادی داشتند.

اگر اتفاق خاصی نیفتد حدس می‌زنید نتیجه‌ی این متفاوت شدن روزافزون چه باشد؟ معلوم است: سرانجام تفاوت گونه‌های منطقه‌ای زبان انگلیسی با هم آن قدر زیاد می‌شود که دیگر فهم متقابل آنها ممکن نیست و انگلیسی‌زبان‌ها ناگزیر به جای گویش‌های یک زبان به زبان‌های متفاوت صحبت خواهند کرد.

1. Newcastle

احتمالاً در پرتو پیشرفت‌هایی که در قرن بیستم در زمینه‌ی حمل و نقل و ارتباطات به وجود آمده، این اتفاق دیگر روی نمی‌دهد، در غیر این صورت، روی آن قطعی بود. و بی‌تردید تقسیم یک زبان واحد به چندین زبان مختلف در گذشته بارها و بارها اتفاق افتاده است. در واقع، زبان انگلیسی هم اولین بار دقیقاً به همین شکل به وجود آمد.

پیش از ۱۵۰۰ سال پیش، زمانی که بیشتر بریتانیا هنوز در تصرف زبانی بود که نهایتاً به شکل زبان ویلز و کورنوالی تحول یافت، نیای زبان انگلیسی در قاره‌ی اروپا، در ساحل دریای شمال، در منطقه‌ای که امروزه بخشی از هلند، آلمان و دانمارک است، رایج بود. حتی اگر سخنگویان این زبان نامی برای آن گذاشته باشند، آن‌ها نام به ما نرسیده است، پس برای سهولت آن را اینگواونیک^۱ می‌نامیم. و بعضی از همین قبایل اینگواونیک زبان - از جمله انگل‌ها و ساکسون‌ها - بودند که ۱۵۰۰ سال پیش با گذر از دریای شمال به بریتانیا وارد شدند. اما همه‌ی آنها مهاجرت نکردند: بسیاری از آنها در اروپا ماندند. بر سر زبان اینگواونیک آنها چه آمد؟ چیزی که مسلم است آن است که زبانشان به زبان انگلیسی تبدیل نشد.

بله، مسلماً همین‌طور است، اما این زبان در واقع به زبان دیگری یا بهتر بگوییم به زبان‌های دیگری تبدیل شد. انگل‌ها و ساکسون‌ها زبان اینگواونیک، یعنی عیناً همان زبانی را که به‌جا گذاشتند با خود به بریتانیا آوردند، اما دریای شمال مانع سختی در برابر ارتباط بود. تغییرات زبان اینگواونیک همچنان ادامه یافت، ولی تغییراتی که در یک طرف دریای شمال اتفاق می‌افتاد تقریباً هرگز به طرف دیگر نمی‌رسید و ظرف مدت چند قرن، گونه‌های جزیره‌ای این زبان که امروزه انگلیسی نامیده می‌شوند کاملاً از گونه‌های قاره‌ای آن متمایز شده بودند. و در همان حال که انگلستان به تدریج زیر لوای یک قدرت سیاسی واحد متحد می‌شد (عاملی که تا حدی به کند شدن جریان تجزیه‌ی زبان انگلیسی کمک کرد)، ساکنان اروپا دریافتند که منطقه‌شان به وسیله‌ی مرزهای سیاسی تقسیم شده است. در نهایت، زبان اینگواونیک قاره‌ای به چند گونه‌ی منطقه‌ای تقسیم شد که برای سخنگویان یکدیگر هم قابل فهم نبودند، چه برسد به انگلیسی‌زبان‌ها. امروزه زبان‌شناسان سه زبان

1. Ingvaemonic

قاره‌ای را منشعب از اینگوائونیک می‌دانند: هلندی، فریزی^۱ و ژرمنی سفلی^۲. (در واقع، تنها بعضی از گویش‌های هلندی و ژرمنی سفلی از اینگوائونیک منشعب شده‌اند - تحقیقات زبان‌شناختی در این بخش از دنیا واقعاً پیچیده بوده است.)

زبان هلندی در هلند، نیمی از بلژیک و بخش کوچکی از شمال فرانسه در نزدیکی دانکرک^۳ رایج است. این زبان هم مانند انگلیسی به تعدادی گویش منطقه‌ای تقسیم شده است و ساکنان آمستردام نمی‌توانند هلندی بومی غرب بلژیک یا فرانسه را بفهمند (گاه این گونه‌های منطقه‌ای زبان هلندی، فلاندری^۴ نامیده می‌شوند). زبان فریزی پیش‌ترها در بخش عمده‌ای از هلند رایج بود و امروزه هنوز در چند جزیره در حوالی ساحل هلند و آلمان و در گوشه‌ای از قاره‌ی اروپا رواج دارد. زبان فریزی نیز دست‌کم به دو گروه گویشی عمده که شباهت چندانی به هم ندارند تقسیم شده است. ژرمنی سفلی در قالب چند گونه‌ی نسبتاً متفاوت در ناحیه‌ی وسیعی از شمال آلمان مورد استفاده قرار می‌گیرد. (یک زبان دیگر هم از اینگوائونیک منشعب شده که انشعاب آن از سایرین جدیدتر است ولی در اروپا به آن تکلم نمی‌شود. این زبان آفریکانس^۵ نام دارد و انشعابی از زبان هلندی است که سه قرن پیش وارد افریقای جنوبی شد.)

انگلیسی زبان‌ها قرن‌هاست که این زبان‌ها را نمی‌فهمند اما هنوز هم می‌توانند در آنها پاره‌های حسرت‌آور نیای مشترک خود را تشخیص دهند. فکر نمی‌کنید یک انگلیسی‌زبان عبارت‌های هلندی نظیر *een goed boek* یا *koud water* یا *open deur de* یا *een gouden ring* را تا حدودی درک کند؟ نظرتان درباره‌ی جمله‌ی کامل *wat wilt u - een kopje koffie of een glas bier?* چیست؟

می‌توانیم نیای مشترک زبان‌های گروه اینگوائونیک را با استفاده از یک نمودار درختی^۶ نشان دهیم. به شکل ۵-۲ توجه کنید. ساختار این درخت نشان می‌دهد که زبان‌های هلندی و آفریکانس که تنها حدود سه قرن پیش منشعب شده‌اند از بقیه‌ی زبان‌ها به هم بسیار نزدیک‌ترند. این زبان‌ها هنوز هم به‌طور متقابل قابل فهم‌اند اگر چه هر یک، از دید سخنگویان دیگری، بسیار عجیب است.

1. Frisian

2. Low German

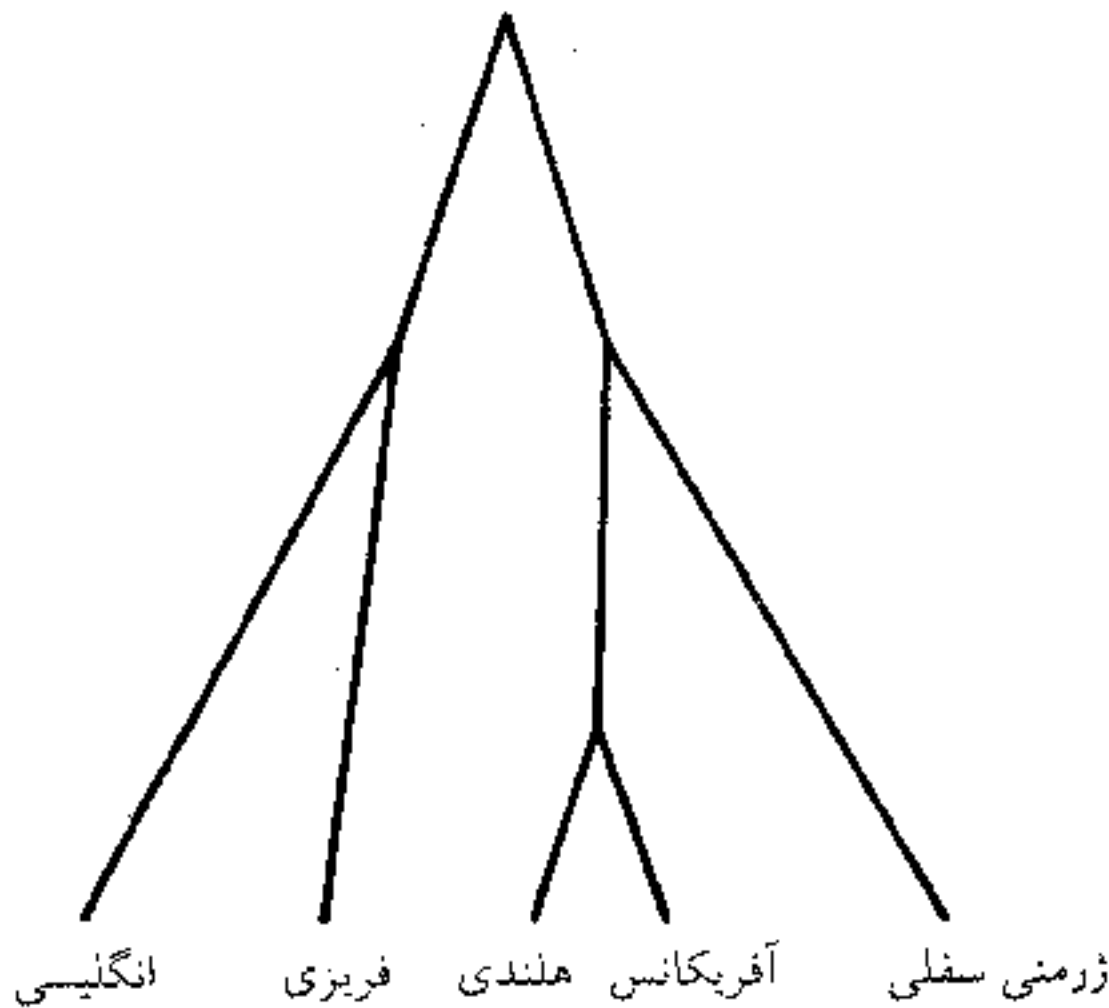
3. Dunkirk

4. Flemish

5. Afrikaans

6. tree diagram

اینگواتونیک



شکل ۵-۲ نمودار درختی خانواده‌ی زبانی اینگواتونیک

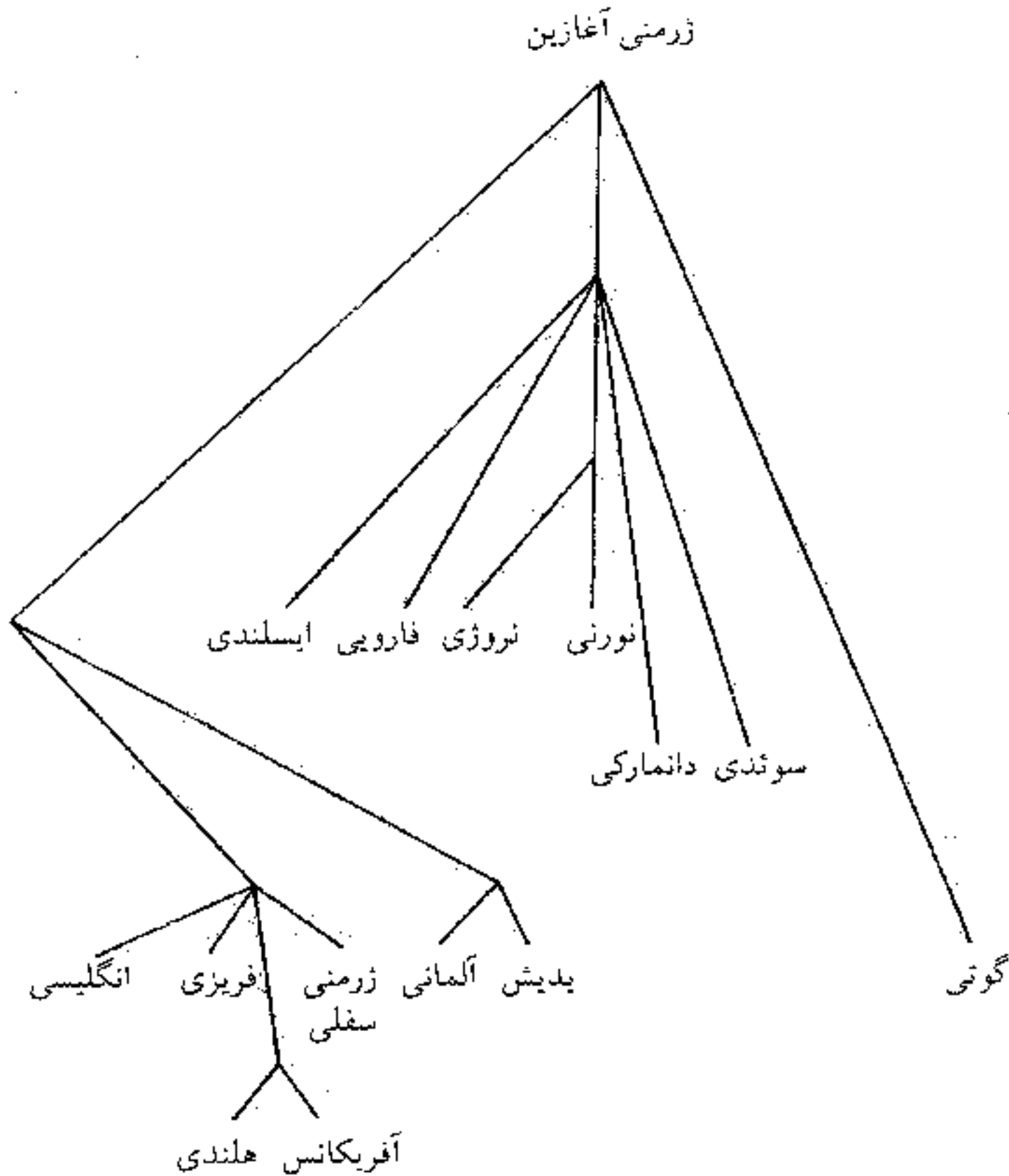
اما خویشاوندان زبان انگلیسی به هیچ‌وجه به زبان‌های اینگواتونیک محدود نمی‌شوند. تعدادی از زبان‌های اروپایی دیگر هم آشکارا با انگلیسی ارتباط دارند، حتی اگر این ارتباط چندان نزدیک نباشد. جمله‌های آلمانی نظیر *Mein Haus ist alt* و *Dies Wein ist gut* با جمله‌های انگلیسی تفاوت زیادی ندارند و حتی می‌توان فهمید جمله‌ی سوئدی *Nils har en penna och en bok* به معنای جمله‌ی انگلیسی *'Nick has a pen and a book'* است. زبان ایسلندی^۱ از همه دشوارتر است اما اگر من به شما بگویم که جمله‌ی ایسلندی *Fólkið segir, að hún sé lík Anna* هم معنی جمله‌ی انگلیسی *'People say that she is like Anna'* است می‌توانید شباهت‌ها را تشخیص دهید. در این گروه، زبان‌های دانمارکی^۲، نروژی^۳،

1. Icelandic

2. Danish

3. Norwegian

فارویی^۱ (در جزایر فارو^۲ به آن تکلم می‌شود)، نورنی^۳ (سابقاً در جزایر اورکنی^۴ و شتلند^۵ واقع در شمال اسکاتلند به آن تکلم می‌شد)، یدیش (شاخه‌ای متمایز از آلمانی) و گوتی^۶ (یک زبان مرده که بسیاری از مهاجران بربر که امپراتوری روم غربی را سرنگون کردند به آن تکلم می‌کردند) نیز قرار دارند.



شکل ۳-۵ نمودار درختی خانواده‌ی زبانی ژرمنی

1. Faeroes
3. Norm
5. Shetland

2. Faeroe
4. Orkney
6. Gothic

این زبان‌ها، زبان‌های ژرمنی^۱ نامیده می‌شوند و همه‌ی آنها هزاران سال پیش چیزی جز گویش‌های یک زبان واحد که آن را ژرمنی آغازین^۲ می‌نامیم، نبوده‌اند. درخت خانوادگی زبان‌های ژرمنی در شکل ۵-۳ نشان داده شده است.

به زبان ژرمنی آغازین چه کسانی، کجا و چه وقت صحبت می‌کرده‌اند؟ این سؤال آسانی نیست زیرا سخنگویان زبان ژرمنی آغازین نوشتن نمی‌دانسته‌اند و نوشته‌ای از خود به جا نگذاشته‌اند. اما به نظر اکثر محققان، این زبان احتمالاً در حدود ۵۰۰ قبل از میلاد در اسکاندیناوی جنوبی رواج داشته است و گروه‌های ژرمنی زبان از آن جا به اروپای شمالی، شرقی و جنوبی و سرانجام هزار سال بعد به بریتانیا رفته و در این مناطق پخش شده‌اند. از گویش خاص هر یک از این گروه‌ها چندین زبان مجزا منشعب شده اما ارتباط این زبان‌ها هنوز هم به راحتی قابل مشاهده است.

و زبان ژرمنی آغازین پایان ماجرا یا حتی آغاز آن نبود. دو‌یست سال پژوهش دقیق بی‌هیچ شبهه‌ای نشان داده است که زبان ژرمنی آغازین خود ابتدا به‌عنوان گویشی از یک زبان باز هم کهن‌تر پا به عرصه‌ی وجود گذاشت و این که زبان‌های ژرمنی به این ترتیب به خانواده‌ی بزرگی از زبان‌ها که در بخش عمده‌ای از اروپا و بیشتر آسیا به آنها گفت‌وگو می‌شود مربوط هستند. این خانواده‌ی عظیم، زبان‌های سلتی نظیر ایرلندی و ویلز، زبان‌های رومیایی^۳ نظیر فرانسسه، اسپانیایی و ایتالیایی، زبان‌های اسلاوی^۴ نظیر روسی، لهستانی^۵ و صربی-کروآتی^۶، زبان‌های بالتی^۷ مانند لیتوانی^۸، چند زبان نسبتاً منفرد مانند آلبانیایی^۹ و ارمنی^{۱۰}، زبان‌های ایرانی مانند فارسی و کردی، زبان‌های هندی شمالی مانند هندی، پنجابی^{۱۱}، بنگالی^{۱۲} و گجراتی^{۱۳} و چند زبان دیگر را دربرمی‌گیرد، از جمله زبان‌هایی که امروزه دیگر مرده محسوب می‌شوند و در گذشته در کشورهای شبه جزایر بالکان،

1. Germanic
3. Romance
5. Polish
7. Baltic
9. Albanian
11. Panjabi
13. Gujarati

2. Proto-Germanic
4. Slavic
6. Serbo-Croatian
8. Lithuanian
10. Armenian
12. Bengali

ترکیه‌ی کنونی و آسیای مرکزی رایج بوده‌اند. ما این خانواده را خانواده‌ی هند و اروپایی^۱ می‌نامیم. زبان‌های هند و اروپایی هم مسلماً منشعب از یک نیای دور هستند که هند و اروپایی آغازین^۲ نامیده می‌شود. به گمان ما زبان هند و اروپایی آغازین حدود ۶۰۰۰ سال پیش احتمالاً در جایی در اروپای شرقی و باز احتمالاً در جنوب روسیه توسط گروهی از مردم که سوار اسب می‌شده‌اند و وسایل چرخ‌دار، کشاورزی و حیوانات اهلی داشته‌اند صحبت می‌شده است. این را به آن دلیل می‌گوییم که واژه‌هایی از زبان هند و اروپایی آغازین به مفهوم «اسب»، «چرخ»، «محور چرخ»، «دانه»، «گاو»، «گوسفند» و «سگ» در تعدادی از زبان‌های دختر^۳ منشعب از آن باقی مانده است. به عنوان مثال، اطمینان داریم که واژه «گوسفند» در زبان هند و اروپایی آغازین *owis** بوده است (ستاره نشان‌دهنده‌ی یک صورت ثبت‌نشده است که به وسیله‌ی زبان‌شناسان بازسازی شده است)؛ به دلیل وجود واژه‌ی *avis* در سانسکریت (زبان کهن هند)، واژه‌ی *ovis* در لاتین، واژه‌ی *ois* در یونانی، واژه‌ی *avis* در لیتوانی و واژه‌ی *oi* در ایرلندی باستان که همه به معنای «گوسفند» هستند و نیز واژه‌ی *ewe* در انگلیسی.

طبیعتاً زبان هند و اروپایی آغازین هم باید به نوبه‌ی خود از یک نیای قدیمی‌تر منشعب شده باشد و اگر به همین ترتیب به عقب برگردیم به منشأ زبان بشری یعنی احتمالاً ۱۰۰,۰۰۰ سال پیش یا شاید پیش از آن می‌رسیم، اما دنبال کردن رد زبان گذشته‌هایی تا این حد دور فوق‌العاده سخت است؛ میزان تغییراتی که به مرور زمان در زبان‌ها ایجاد و بر روی هم جمع شده در نهایت آن قدر زیاد خواهد بود که دیگر نمی‌توان با اطمینان یک منشأ مشترک باستانی برای آنها تعیین کرد. با وجود این، گروهی از زبان‌شناسان با جدیت مشغول کار بر روی این مسئله هستند و بعضی از آنها به این فکر افتاده‌اند که شاید بتوان خانواده‌ی هند و اروپایی و دیگر خانواده‌های زبانی را از یک نیای بسیار دور که آن را نوستراتی آغازین^۴ می‌نامند مشتق کرد. به اعتقاد آنها نوستراتی آغازین حدود ۱۵,۰۰۰ سال پیش رایج بوده است. اما به هر

1. Indo-European

2. Proto-Indo-European or PIE

3. daughter languages

4. Proto-Nostratic

حال این مسئله که می‌توان آن را فرضیه‌ی نوستراتی^۱ نامید، هنوز به شدت مورد بحث است.

با وجود این، ما موفق شده‌ایم رد منشأ زبان انگلیسی را تا مردمی که حدود ۶۰۰۰ سال پیش جایی در اروپای شرقی زندگی می‌کرده‌اند و نوشتن نمی‌دانسته‌اند دنبال کنیم. این افراد به تدریج در سراسر بخش عمده‌ای از اروپا و آسیا پخش شدند، گروهی از آنها اول به اسکانندیناوی و بعد به طرف جنوب رفتند و سرانجام در بیشتر اروپا پراکنده شدند و گروه دیگر با گذشتن از دریای شمال وارد بریتانیا شدند، جایی که زبان ژرمنی‌شان که سرانجام انگلیسی نامیده شد به ترتیب اول زبان ملی انگلستان، بعد زبان امپراتوری بریتانیا و در نهایت بانفوذترین و پرکاربردترین زبان دنیا گردید.

منابعی برای مطالعه‌ی بیشتر

در زمینه‌ی تاریخ زبان انگلیسی کتاب‌های خوب زیادی وجود دارد که از آن جمله می‌توان به اینها اشاره کرد، با این توضیح که کتاب اول بسیار مقدماتی و کتاب دوم نیز مقدماتی است:

Culpeper, Jonathan. 1997. *History of English*. London: Routledge.

Barber, C.L. 1993. *The English Language: A Historical Introduction*. Cambridge: Cambridge University Press.

Baugh, Albert C. and Thomas Cable. 1993. *A History of the English Language*. 4th edn. London: Routledge.

Pyles, Thomas and John Algeo. 1993. *The Origin and Development of the English Language*, 4th edn. Fort Worth, TX: Harcourt.

Strang, Barbara. 1970. *A History of English*. London: Methuen.

Williams, Joseph M. 1975. *Origins of the English Language: A Social and Linguistic History*. London: Collier Macmillan.

دو کتاب زیر نسبتاً متفاوت هستند و بر تاریخ اجتماعی زبان انگلیسی متمرکز شده‌اند:

1. Nostratic hypothesis

- McCrum, Robert, William Cran and Robert MacNeil. 1992. *The Story of English*, 2nd edn. London: Farber & Farber/ BBC Books.
- Leith, Dick. 1997. *A Social History of English*, 2nd edn. London: Routledge.
- کتاب اول از مجموعه کتاب‌های زیر تاریخ زبان انگلیسی امریکایی است و دو کتاب بعدی فصل‌های مفیدی در زمینه‌ی تاریخ زبان انگلیسی دارند:
- Dillard, J. L. 1992. *A History of American English*. London: Longman.
- Crystal, David. 1995. *The Cambridge Encyclopedia of the English Language*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Graddol, David, Dick Leith and Joan Swann. 1996. *English: History, Diversity and Change*. London: Routledge/ Open University.
- در زمینه‌ی تاریخچه‌ی واژه‌های زبان انگلیسی کتاب‌های زیادی وجود دارد که از آن میان می‌توان به دو کتاب زیر اشاره کرد، با این توضیح که کتاب اول کتابی سرگرم‌کننده است، درحالی‌که کتاب دوم کتاب جدی‌تری است و بیشتر وارد جزئیات شده است:
- Manser, Martin. 1988. *The Guinness Book of Words*. Enfield: Guinness Books.
- Sheard, J.A. 1966. *The words of English*. New York: W.W. Norton.
- در زمینه‌ی تغییرات زبانی بهترین کتاب‌های مقدماتی اینها هستند، کتاب اول بسیار مقدماتی است:
- Trask, R.L. 1994. *Language Change*. London: Routledge.
- Aitchison, Jean. 1991. *Language Change: Progress or Decay?*, 2nd edn. Cambridge: Cambridge University Press.
- از میان کتاب‌های تخصصی‌تر در زمینه‌ی تغییر زبان می‌توان به اینها اشاره کرد:
- Campbell, Lyle. 1998. *Historical Linguistics*. Edinburgh: Edinburgh University Press.
- Crowley, Terry. 1997. *An Introduction to Historical Linguistics*, 3rd

- edn. Oxford: Oxford University Press.
- Hock, Hans Henrich and Brian D. Joseph. 1996. *Language History, Language Change and Language Relationship: An Introduction to Historical and Comparative Linguistics*. Berlin: Mouton de Gruyter.
- Lehmann, Winfred P. 1992. *Historical Linguistics*, 3rd edn. London: Routledge.
- McMahon, April M.S. 1994. *Understanding Language Change*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Trask, R.L. 1996. *Historical Linguistics*. London: Arnold.
- رابطه‌ی بین گوناگونی و تغییر، از جمله ماجرای *h* انگلیسی، در کتاب زیر مورد بحث قرار گرفته است:
- Milroy, James. 1992. *Linguistic Variation and Change*. Oxford: Blackwell.
- کتاب مقدماتی زیر به توصیف تغییراتی می‌پردازد که هم‌اکنون در انگلیسی معیار در حال وقوع است:
- Bauer, Laurie. 1994. *Watching English Change*. London: Longman.
- از میان بهترین کتاب‌هایی که در سطح مقدماتی درباره‌ی خانواده‌ی زبان‌های هند و اروپایی نوشته شده می‌توان به این کتاب‌ها اشاره کرد:
- Lockwood, W.B. 1969. *Indo-European Philology*. London: Hutchinson.
- Lockwood, W.B. 1972. *A Panorama of Indo-European Languages*. London: Hutchinson.
- این کتاب‌ها هم درباره‌ی خانواده‌ی زبان‌های هند و اروپایی هستند، اما مفصل‌ترند و درک مطالب آنها نیاز به دانش زبان‌شناسی دارد:
- Baldi, Philip. 1983. *An Introduction to the Indo-European Languages*. Carbondale, IL: Southern Illinois University Press.
- Beekes, Robert S.P. 1995. *Comparative Indo-European Linguistics: An Introduction*. Amsterdam: John Benjamins.
- Giacalone Ramat, Anna and Paolo Ramat (eds). 1998. *The*

Indo-European Languages. London: Routledge.

کتاب زیر، تحقیقی است درباره‌ی خانواده‌ی زبان‌های هند و اروپایی در یک بافت باستان‌شناختی:

Mallory, J.P. 1989. *In Search of the Indo-Europeans*. London: Thames & Hudson.

برای مطالعه پیرامون خانواده‌های زبانی دنیا به دو کتاب زیر مراجعه کنید:

Crystal, David. 1997. *The Cambridge Encyclopedia of Language*, 2nd edn. Cambridge: Cambridge University Press. (Section IX)

Comrie, Bernard, Stephen Matthews and Maria Polinsky (eds). 1996. *The Atlas of Languages*. London: Bloomsbury.

زبان در کاربرد

در مطالعه‌ی زبان، برای نیل به بسیاری از اهداف، مناسب و حتی لازم است که تنها قطعه‌های کوچک زبان را مورد بررسی قرار دهیم، یعنی جمله‌ها، واژه‌ها و آواهای گفتاری را. اما مسلماً ما به‌طور معمول این قطعه‌های کوچک را به‌تنهایی به‌کار نمی‌بریم. در بیشتر موارد آنچه از زبان به‌کار می‌بریم یا با آن برخورد می‌کنیم در قالب قطعات بسیار بزرگ‌تری سامان یافته است، یعنی گفت‌وگوها، سخنرانی‌های دانشگاهی، اخبار، داستان، کتاب و غیره.

تمامی این قطعات بزرگ‌تر به شیوه‌های دقیقی سازمان‌بندی شده‌اند. برای آن‌که گفته‌ها و جمله‌های منفرد به شیوه‌ای قابل فهم و منسجم در کنار هم قرار گیرند قواعد و ابزاری وجود دارد، قواعد و ابزاری برای درک آنها، برای تغییر موضوع و برای واگذار کردن نوبت صحبت از فردی به فرد دیگر. سعی کنید گفت‌وگویی مانند این را در نظر مجسم کنید:

آلیس: شام چی داریم؟

مایک: پایتخت ایسلند، ریک‌جاویک است.

آلیس: در واقع، جرم مخصوص جیوه، $۱۳/۶$ است.

مایک: اما من فکر می‌کردم مادرت فردا می‌آید.

آلیس: تو از کم شدن بودجه‌ی مدرسه عصبانی نیستی؟

مایک: خوب، من می‌خواهم آن کتاب جدید را که راجع به سیاه‌چاله‌هاست

بخرم.

و به همین ترتیب. اگر مجبور باشید چند دقیقه به چنین مکالمه‌ای گوش کنید

احتمالاً سرگیجه می‌گیرید و تلو تلو خوران دور می‌شوید. اما مسلماً این یک رفتار زبانی عادی نیست. نه زبان انگلیسی و نه هیچ زبان دیگری به این شکل به کار برده نمی‌شود.

به یک قطعه‌ی بزرگ و منسجم زبان، کلام^۱ می‌گویند. چندین نوع مختلف از کلام وجود دارد؛ بگذارید کار را با نوع بسیار آشنای آن شروع کنیم.

گفت‌وگو

احتمالاً آن نوع از کلام که برای همه‌ی ما آشنا تر است گفت‌وگو^۲ است: تبادل مطالب مرتبط به هم در گفتار (یا به صورت اشاره) به وسیله‌ی دو یا چند فرد، که در هر زمان فقط یکی از آنها صحبت کند - دست‌کم در اصل چنین است حتی اگر در عمل همیشه رعایت نشود.

گفت‌وگوی ساختگی آلیس و مایک که در بالا آمد آن قدر غیرطبیعی بود که شاید منطقاً فکر کرده باشید که هر دو باید دیوانه باشند. این یک مورد دیگر از گفت‌وگوی آنهاست که به نظر کمی طبیعی‌تر می‌آید:

آلیس: شام چی داریم؟

مایک: یک کم پاستای تازه از مغازه گرفتم. یا سس گوجه خوب می‌شه، نه؟

آلیس: آره، خوبه. سالاد هم درست کنیم؟

مایک: حتماً! کاهو و فلفل و ... اوم ... یه چیز دیگه. خیه... آره، خیار. من الان

فوری سسشو آماده می‌کنم و - آه، لعنتی! یادم رفت سرکه بخرم، تموم

شد! مجبوریم از اون سس‌های مزخرف آماده بخوریم. متأسفم.

آلیس: باشه، من خیلی بدم نمی‌یاد از اون سس‌های پل^۳ ...

مایک: یه دقیقه صبر کن بیینم - شاید بتونم یک کمی از سوزی^۴ قرض بگیرم.

آلیس: سوزی این هفته خونه نیست، رفته تورنتو^۵، فکر می‌کنم برای

1. discourse

2. conversation

3. Paul

4. Susie

5. Toronto

گردهمایی حراج بزرگ.

مایک: تورنتو؟ توی ژانویه؟ امیدوارم چکمه‌های اسکیمویی شو با خودش برده باشه.

الیس: چکمه‌های اسکیمویی؟ سوزی؟ نه. اون حتماً شیک و پیک می‌کنه مطابق آخرین مد ...

مایک: [همزمان با آلیس] اون حتماً مثل همیشه کفش‌های پاشنه بلند و دامن مینی ژوپ می‌پوشه و مطابق معمول همه‌ی بازرگان‌ها رو رام خودش می‌کنه.

[هر دو می‌خندند.]

این گفت‌وگو بسیار بیشتر از مورد قبل به یک گفت‌وگوی واقعی شبیه است، حتم دارم شما هم با من موافقید. ولی دلیل آن چیست؟ خوب، به عنوان اولین نکته باید بگویم که هر مطلب از چند راه منطقی با مطالب قبل از خود پیوند دارد. یا دست‌کم در بیشتر موارد چنین است. در بعضی مواقع این پیوند را می‌توان به آسانی دید، درحالی‌که در مواقع دیگر این پیوند کمی ظریف‌تر است و آسان به چشم نمی‌آید. مثلاً، چرا در گفت‌وگویی که درباره‌ی شام است آلیس ناگهان به میل خود خبری درباره‌ی منزل نبودن سوزی می‌دهد؟ در بیشتر گفت‌وگوهایی که درباره‌ی شام باشد گفتن چنین چیزی آن هم به‌طور ناگهانی عجیب است. اما در این‌جا مسلماً این‌طور نیست و کاملاً مناسب به نظر می‌رسد. مایک درست پیش از آن پیشنهاد کرده که کمی سرکه از سوزی قرض بگیرند، بنابراین نبودن سوزی فوراً به این گفت‌وگو مربوط می‌شود. ما ممکن است حدس بزنیم که هم آلیس و هم مایک می‌دانند که سوزی تنها زندگی می‌کند، و بنابراین وقتی او خانه نباشد امکان قرض گرفتن چیزی از آشپزخانه‌ی او وجود ندارد. اگر این‌طور نبود، احتمالاً آلیس آن‌چه را که گفت نمی‌گفت. در ادامه‌ی این فصل خواهیم دید که در گفت‌وگو، انتخاب هر مطلب غالباً بیان‌کننده‌ی اطلاعات ارزشمندی است که هرگز به زیان نمی‌آیند.

حالا به نکته‌ی دیگری توجه کنید. در جایی، مایک می‌گوید، شاید بتوانم یک کم از سوزی قرض بگیرم. یک کم از چه چیزی؟ مسلماً سرکه، اما از کجا می‌دانیم؟ هر چه باشد آخرین چیزی که مایک قبل از گفتن این عبارت به آن اشاره کرده سس سالاد

آماده است. پس چرا ما فکر نکردیم که او می‌خواهد سس سالاد قرض بگیرد؟ خوب، فقط به این دلیل که بافت گفت‌وگو چنین چیزی را القا نمی‌کند. مایک قبل از آن به‌طور ضمنی اشاره کرده که در آشپزخانه‌اش سس سالاد هست و بنابراین، پیشنهاد این که کمی دیگر سس قرض بگیرد پیشنهاد معقولی نیست. در نتیجه، ما این تعبیر ممکن را نادیده می‌گیریم و به‌طور ذهنی، در بخش اول این گفت‌وگو جستجو می‌کنیم تا سرکه را که منطقی‌ترین تعبیر است پیدا کنیم.

البته امکان داشت مایک به فکر قرض گرفتن کاهو یا سس گوجه یا حتی پیاز بوده باشد. اما در این صورت رفتار او خیلی عجیب بوده و آلیس شانس کمی داشته که از روی مطالبی که قبل از آن گفته شده مطلب مورد نظر او را حدس بزند، و بنابراین حرف‌های مایک عمیقاً فاقد حس همکاری بوده است. طبیعتاً، آلیس فرض می‌کند که مایک حس همکاری دارد، و بنابراین چیزی که می‌خواهد قرض بگیرد حتماً سرکه است. به همین ترتیب، مایک هم فرض می‌کند که آلیس زمانی که موضوع نبودن سوزی را مطرح می‌کند دارای حس همکاری است: چون در صورتی که سوزی همسر یا هم‌خانه‌ای داشت که در خانه بود، مطلبی که آلیس گفت هیچ ربطی به موضوع پیدا نمی‌کرد.

این نکته در گفت‌وگو بسیار مهم است: ما معمولاً فرض می‌کنیم افراد دیگری که به همراه ما در یک گفت‌وگو شرکت می‌کنند، حس همکاری دارند. در واقع اهمیت این نکته به حدی است که در بخش بعدی به تفصیل درباره‌ی آن صحبت خواهیم کرد. اما فعلاً بیایید به جنبه‌های دیگر گفت‌وگو بپردازیم. مثلاً دقت کنید که گفت‌وگوی مایک و آلیس با به میان آمدن نام سوزی ناگهان از بحث درباره‌ی شام به بحث درباره‌ی سوزی و نقطه‌ضعف‌های او تغییر مسیر می‌دهد. این تغییر مسیرهای ناگهانی خاص گفت‌وگو هستند و به ایجاد تمایز بین این نوع از کلام و دیگر انواع آن، نظیر سخنرانی‌ها، کمک می‌کنند.

به حضور انواع مختلف چیزهایی که نقایص گفت‌وگو نامیده می‌شوند نیز توجه کنید. مایک این‌جا و آن‌جا در بیان یک واژه تپق می‌زند یا برای چند لحظه، کلاً واژه‌ای را فراموش می‌کند، ناگزیر به لکنت می‌افتد و صداهای تأملی نظیر اوم تولید می‌کند. طرف‌های گفت‌وگو گاه حرف خود یا طرف مقابل را قطع می‌کنند و یک‌جا هر دو با هم حرف می‌زنند. چنین اشکالاتی قطعاً در همه‌ی گفت‌وگوهای عادی

وجود دارند و در واقع اگر وجود نداشته باشند عجیب است. یکی از دلایل آن که دیالوگ‌های فیلم‌ها و سریال‌های تلویزیونی هیچ‌وقت کاملاً طبیعی جلوه نمی‌کنند این است که بازیگران، سطرهای مربوط به خود را با دقت حفظ و تمرین می‌کنند طوری که بتوانند آنها را خیلی خوب، بدون کوچک‌ترین اشکالی بیان کنند. اگر بازیگری در بیان سطر مربوط به خود گیر کند یا به اشتباه بیفتد، صحنه تکرار می‌شود و نسخه‌ی خراب‌شده کنار گذاشته می‌شود، تا شاید بعدها در یکی از آن مجموعه‌های سرگرم‌کننده‌ای که از پشت صحنه فیلم‌ها و سریال‌ها تهیه می‌شود گنجانده شود، از همان دست مجموعه‌هایی که ما از آنها خیلی لذت می‌بریم چون عادت نداریم بینیم هنرپیشه‌های حرفه‌ای هم درست همان‌طور که همه‌ی ما در گفتارهای عادی تپق می‌زنیم، تپق بزنند. (مثلاً یکی از این برنامه‌های امریکایی، گزارشگری را نشان می‌دهد که نمی‌تواند در مقابل دوربین واژه‌ی *felicitous* را تلفظ کند. آن را دیده‌اید؟)

یک نکته‌ی دیگر. در گفت‌وگوهای انگلیسی قواعد کاربرد حرف تعریف *the* نسبتاً پیچیده می‌شود. (اگر در این مورد شک دارید سعی کنید آنها را به‌روی کاغذ بیاورید و ببینید به چه نتیجه‌ای می‌رسید.) اما قاعده‌ی اصلی این است: انگلیسی‌زبان‌ها *the* را زمانی به کار می‌برند که بتوانند با اطمینان فرض کنند چیزی که با *the* آمده برای شنونده شناخته‌شده یا دست‌کم قابل حدس زدن است. مایک در طول این گفت‌وگو به «مغازه»، «سس» و «سس آماده» با *the* اشاره می‌کند. بیایید دومی را در نظر بگیریم. پیش از آن که مایک راجع به «سس» (*dressing*) صحبت کند، هیچ حرفی درباره‌ی آن زده نشده، پس چطور مایک از عبارت *the dressing* استفاده می‌کند؟ هر چه باشد او نمی‌توانست به همین ترتیب عبارت‌های *the woman* یا *the plan* را بدون آن که حرفی از «زن» یا «نقشه»‌ای به میان آمده باشد وارد گفت‌وگو کند. پس چرا در مورد *dressing* توانست این کار را بکند؟

خوب، آیس پیش از آن، درباره‌ی سالاد حرف زده بود و صحبت مایک در ادامه‌ی صحبت آیس بود و ما می‌توانیم منطقاً فرض کنیم که دست‌کم در خانه‌ی آیس و مایک سالاد معمولاً با سس خورده می‌شود. بنابراین، به محض آن که سالاد وارد گفت‌وگو می‌شود، هم آیس هم مایک خوردن آن را با سس بدیهی فرض می‌کنند و در نتیجه مایک می‌تواند بلافاصله بدون آن که به‌طور صریح حرفی از سس

به میان آمده باشد، آن را با the به کار ببرد و بگوید the dressing.

این نمونه‌ی خوبی از کاربرد زبان بود. ما زبان خود را در خلأ به کار نمی‌بریم، آن را در بافت به کار می‌بریم، و بخش عمده‌ای از این بافت تجربه‌ی ما از جهان خارج است. وقتی صحبت می‌کنیم یا به صحبت‌های دیگران گوش می‌دهیم، نه فقط از آنچه گفته شده، که از تجارب، دانش و عقاید خود نیز کمال استفاده را می‌بریم. در این پس‌زمینه است که هر گفته‌ای تولید یا درک می‌شود.

دست‌کم یک نکته‌ی دیگر باقی مانده که باید به آن پردازیم. اولین گفت‌وگوی بالا (گفت‌وگوی غیرطبیعی) نوبت‌گیری^۱ دقیقی را نشان می‌دهد: هر فرد پیش از آن‌که دیگری حرفش را شروع کند، حرفش را تمام کرده است. در گفت‌وگوی دوم (گفت‌وگوی واقعی) نیز نوبت‌گیری وجود دارد اما نه چندان روشن. سخنگویان، این‌جا و آن‌جا حرف یکدیگر را قطع می‌کنند و در یک زمان هر دو با هم حرف می‌زنند. این مسئله تقریباً متداول است، اما باید حد و حدودی داشته باشد: اگر همه سعی کنند در یک زمان با هم حرف بزنند، هیچ گفت‌وگویی عملاً امکان‌پذیر نخواهد بود. بنابراین در اولین برآورد، می‌توانیم نوبت‌گیری را در گفت‌وگو یک‌هنگام در نظر بگیریم. اما این تنها زمانی ممکن است که سخنگویان سرنخ‌های واضحی به یکدیگر بدهند که نشان دهد حرفشان تمام شده است و ما در عمل این کار را انجام می‌دهیم. شما هنگام صحبت ممکن است زیروبمی صدای خود را پایین بیاورید تا نشان دهید آنچه می‌گفتید، تمام شده است و یا سؤالی بکنید که مشخصاً بعد از آن منتظر جواب باشید.

اما پژوهش‌های اخیر نکته‌ی جالب و شگفت‌انگیزی را آشکار کرده است. در گفت‌وگوهایی که بین مردان صورت می‌گیرد، نوبت‌گیری عملاً به‌عنوان یک هنجار مطرح است. مطابق یک قاعده‌ی کلی، هر مرد صبورانه منتظر می‌ماند تا نوبت صحبت کردن به او برسد و در تمام مدتی که مرد دیگر در حال صحبت کردن است کاملاً ساکت می‌ماند، البته بجز آن‌که احتمالاً گهگاهی با زمزمه کردن «هوم» نشان دهد که حرف‌های او را دنبال و درک می‌کند. اما در جمع زنان موضوع طور دیگری است.

1. turn-taking

جنیفر کوتس^۱، زبان‌شناس انگلیسی، به تازگی کشف کرده است که در گفت‌وگوهایی که بین زنان صورت می‌گیرد، قضیه اصلاً به این شکل نیست. در عوض، وقتی زنی صحبت می‌کند زنان دیگر دائماً با گفتن چیزهایی از درست است گرفته تا کامل کردن جمله برای او، وسط حرفش او می‌پرند. به بیان دیگر، مشخصه‌ی گفت‌وگوی زنان، برخلاف گفت‌وگوی مردان، نوبت‌گیری و حفظ نوبت گفت‌وگو نیست. در عوض، گفت‌وگوی زنان بیشتر یک نوع کار همیارانه است که در آن هر زن سعی دارد گفته‌های زنان دیگر را مورد حمایت و ستایش قرار دهد، و کلام حاصل در واقع یک کار دسته‌جمعی است که از فعالیت آن زنان در کنار هم به وجود آمده است.

این تفاوت در رفتار می‌تواند پیامدهای ناراحت‌کننده‌ای داشته باشد. در گفت‌وگویی که بین یک زن و یک مرد صورت می‌گیرد، مادام که مرد در حال صحبت است زن دائماً به همان شیوه‌ی زنان، با بیان عبارات‌های حمایت‌کننده وسط حرف مرد می‌پرد. اما مرد هم صحبت آن زن، که به این نوع رفتار عادت ندارد، ممکن است تلاش‌های او را قطع کردن مداوم حرف‌هایش تلقی کند - در صورتی که در واقع این‌طور نیست - و از دست زن عصبانی شود. به احتمال زیاد، همین تفاوت در سبک‌های گفت‌وگو بوده که مردها را متقاعد کرده زن‌ها همیشه حرف دیگران را قطع می‌کنند - در حالی که در واقع، همان‌طور که در ادامه‌ی این کتاب خواهیم دید، مردها خیلی بیشتر حرف زن‌ها را قطع می‌کنند تا زن‌ها حرف مردها را.

تفاوت‌های کلامی زنان و مردان بسیار جالب است و ما نمونه‌هایی از آن را پیش از این در فصل ۴ دیدیم. ولی فعلاً بیایید توجه‌مان را به چند قاعده‌ی دیگر گفت‌وگو معطوف کنیم.

زبان و بافت

یکی از درخور توجه‌ترین و مهم‌ترین مسائل پیرامون زبان، شیوه‌ی استفاده‌ی ما از گفته‌ها، برای بیان معانی‌ای است که در آن گفته‌ها وجود ندارند. به مکالمه‌ی زیر توجه کنید.

الف: جان دیشب کجا بود؟

ب: خوب، امروز صبح یک ماشین بیتل زرد جلوی خونه‌ی سوزی پارک شده بود.

برحسب ظاهر، (ب) جواب احمقانه‌ای به سؤال ساده‌ی (الف) داده است. (الف) پرسیده جان کجا بوده، اما (ب) در جوابش یک کلمه از جان حرف نزده و به جای آن چیزهایی درباره‌ی سوزی و ماشین بیتل گفته است که هیچ‌کدام مورد سؤال نبوده‌اند. با وجود این، مطمئنم شما هم قبول دارید که این جواب کاملاً عادی و منطقی است. اگر سؤال‌کننده بداند که جان یک بیتل زرد دارد (و شاید حتی اگر تا آن موقع این موضوع را نداند) جواب، حاوی نکته‌ی روشنی است: پاسخ‌دهنده در واقع می‌خواهد بگوید، 'من نمی‌دانم جان دیشب کجا بوده، اما به دلیلی معتقدم که او شب را با سوزی گذرانده است'.

آخر چطور چنین چیزی ممکن است؟ چطور سؤال‌کننده می‌تواند بفهمد که این جواب به ظاهر نامربوط در واقع در بردارنده‌ی اطلاعاتی است و چطور می‌تواند دقیقاً بفهمد که نکته‌ی مورد نظر در آن کدام است؟

مطمئناً نمی‌توان گفت آن‌چه پاسخ‌دهنده گفته واقعاً به معنی 'جان شب را با سوزی گذراند' است. ببینید اگر سؤال را عوض کنیم چه اتفاقی می‌افتد:

الف. شنیده‌ام جان هدیه‌ی خیلی خوبی برای تولد سوزی به او داده.

ب. خوب، امروز صبح یک ماشین بیتل زرد جلوی خونه‌ی سوزی پارک شده بود.

این بار سؤال‌کننده به احتمال قوی از این پاسخ این معنی را برداشت می‌کند که 'من فکر می‌کنم احتمالاً جان برای تولد سوزی یک بیتل به او داده است'. پاسخ همان پاسخ است اما این بار برداشت کاملاً متفاوتی به وجود می‌آورد. منظور من از این‌که گفته‌ها می‌توانند معناهایی را بیان کنند که در واقع در آنها وجود ندارد دقیقاً همین است. و وقتی به آن فکر کنید می‌بینید واقعاً مسئله‌ی حیرت‌آوری است.

در این جا نکته‌ی اصلی در اهمیت بافتی است که یک گفته در آن بیان می‌شود. ما

چیزها را در خلأ بیان نمی‌کنیم، بلکه آنها را در بافتی بیان می‌کنیم که بخشی از آن، زبانی است (چیزهایی که پیش از آن گفته شده) و بخشی غیرزبانی (شرایطی که گویندگان در آن قرار دارند، از جمله دانش آنها از جهان خارج، تجربیات آنها و نیز انتظارات آنها). و ما هنگام درک گفته‌های دیگران از همه‌ی این چیزها بهره می‌گیریم.

با توجه به این واقعیت ممکن است به نظر بیاید بررسی معانی گفته‌ها به طرز یاورنکردنی پیچیده است - به یاد بیاوریم که همین پیچیدگی بیش از حد بود که بعضی زبان‌شناسان را متقاعد کرد کل موضوع را کنار بگذارند. و این بررسی واقعاً پیچیده است. اگر شیئی را در دست بگیرید و بعد آن را رها کنید، می‌دانید که آن شیء به زمین می‌افتد؛ و اگر آن شیء، یک فنجان چینی باشد، می‌دانید که احتمالاً خواهد شکست. کسانی که بر روی هوش مصنوعی کار می‌کنند ناچارند این چیزها را با زحمت زیاد به برنامه‌های کامپیوتری خود بیاموزند، چون در غیر این صورت آن برنامه‌ها چیزی درباره‌ی مفاهیمی نظیر جاذبه و شکنندگی نخواهند دانست.

با وجود این، به‌رغم ماهیت رعب‌آور کار، زبان‌شناسان توانسته‌اند در زمینه‌ی توضیح چگونگی انتقال معنا بین افراد، به پیشرفت‌های رضایت‌بخشی نائل شوند. اولین گام اساسی درک این نکته بود که برای استخراج معنا از یک گفته دست‌کم دو شیوه‌ی مختلف وجود دارد. یک شیوه آن است که صرفاً به محتوای یک گفته توجه کنیم، به واژه‌هایی که در آن گفته وجود دارند و ترتیب دستوری آنها. این نوع معنا برای آن گفته، معنایی درونی است و بدون توجه به نوع بافت همواره وجود دارد. بررسی این نوع از معنا که قابل فهم‌تر است کار معناشناسی است و ما معنای این اصطلاح را پیش از این فهمیدیم. شیوه‌ی دیگر استخراج معنا، سنجش یک گفته در ارتباط با بافت وقوع آن است، به همان طریقی که من در مثال‌هایم نشان دادم. در این جا معنا، نه فقط از خود گفته که از تلفیق گفته با بافت آن حاصل می‌شود. به مطالعه‌ی چگونگی درک چنین معناهایی عنوان جدید کاربردشناسی^۱ داده شده است. کاربردشناسی مطالعه‌ی معنایی است که از بافت گرفته می‌شود. و ما حالا دیگر تفاوت کاربردشناسی و معناشناسی را تشخیص می‌دهیم و می‌دانیم که

1. pragmatics

کاربردشناسی نیازمند رویکردهای متفاوتی است.

یکی از مؤثرترین رویکردها به کاربردشناسی، رویکردی است که پل گرایس^۱، فیلسوف زبان، آن را مطرح کرد. گرایس چند قاعده را بیان کرد که بر چگونگی درک گفته‌ها در بافت حاکم هستند. این قواعد اصول گرایس^۲ نامیده می‌شوند. دو اصل از این اصول یکی اصل ارتباط^۳ است که به‌طور ساده می‌گوید: «مربوط حرف بزن» و دیگری اصل کمیّت^۴ که می‌گوید: «به همان اندازه‌ای حرف بزن که موقعیت اقتضا می‌کند». حالا بیایید کاربرد این دو اصل را در مورد مثال اول من ببینیم.

سؤال‌کننده می‌پرسد جان دیشب کجا بوده است و به او فقط گفته می‌شود که صبح امروز یک بیتل زرد جلوی خانه‌ی سوزی پارک شده بوده است. سؤال‌کننده با فرض این‌که پاسخ‌دهنده قصد تخطی از این اصول را نداشته، کم‌وبیش چنین استدلال می‌کند: «این پاسخ باید مربوط باشد، بنابراین، منظور از گفتن آن قطعاً پاسخ به سؤال من است. طبق اصل کمیّت، پاسخ‌دهنده نمی‌داند جان دیشب کجا بوده، والا خیلی ساده آن را به من می‌گفت. اما او به یک بیتل زرد اشاره کرد و من می‌دانم که «جان» یک بیتل زرد دارد، بنابراین، طبق اصل ارتباط باید بفهمم که این ماشین که او درباره‌ی آن صحبت کرد به احتمال بسیار زیاد ماشین جان است. گفت که این ماشین امروز صبح جلوی خانه‌ی سوزی پارک شده بود پس معنی‌اش این است که جان آنجا بوده است. چون من دیشب نتوانستم جان را پیدا کنم، پس منطقی‌ترین حدس این است که جان دیشب خانه‌ی سوزی بوده است و در نتیجه شب را با او گذرانده است.»

مسئله ما آگاهانه خود را درگیر چنین زنجیره‌ی پیچیده‌ای از استدلال‌ها نمی‌کنیم، ولی به هر حال آنچه گفته شد نمونه‌ی کندشده‌ی آن چیزی است که قاعدتاً باید هنگام گفت‌وگو در ذهن‌های ما جریان داشته باشد. و ما در این نوع استدلال مهارت زیاد داریم. ما آن را آن‌چنان با سرعت و بدون زحمت انجام می‌دهیم که در بیشتر مواقع به آن‌چه می‌کنیم حتی آگاه هم نیستیم، و ظاهراً آن را با بهره‌گیری از اصول حاکم بر گفت‌وگو نظیر اصول گرایس انجام می‌دهیم.

1. Paul Grice

2. Grice's maxims

3. Maxim of Relevance

4. Maxim of Quantity

البته این ادعای بسیار بزرگی است اگر بگوییم همه‌ی سخت‌گویان، همه‌وقت به‌طور کامل در گفت‌وگو همکاری دارند - یعنی هیچ‌کس از دادن جواب طفره نمی‌رود، دروغ نمی‌گوید و فاقد حس همکاری نیست. یکی از جالب‌ترین نتایجی که از کار گرایس حاصل شد درک این نکته بود که مردم غالباً به عمد، در سطحی ظاهری از این اصول تخطی می‌کنند تا بتوانند در سطحی عمیق‌تر همکاری‌شان را حفظ کنند. این رفتار نقض^۱ اصول نامیده می‌شود. مثالی که در زیر می‌آورم یک مثال واقعی است که خود من با آن برخورد کرده‌ام.

سال‌ها پیش، وقتی دانشجوی سربزه‌زیر دوره‌ی دکتری بودم، یک روز در دفتر استاد راهنمای خود نشسته بودم که تلفن زنگ زد. من فقط می‌توانستم یک سر آن گفت‌وگو را بشنوم، اما مشخص بود که جریان از چه قرار است. یک دانشجوی دیگر - که او را هربی^۲ می‌نامیم - به تازگی دکترایش را گرفته بود و تقاضای کار داده بود و کسی که پشت خط بود می‌خواست از استاد من راجع به هربی تحقیق کند. چیزی که من شنیدم این بود:

«بله، پسر خیلی خوبیه، همه دوستش دارند.»

[مکث]

«خوب، اخلاقش خیلی خوبه - مطمئنم با بقیه‌ی کسانی که پیش شما کار

می‌کنند رابطه‌ی خوبی پیدا می‌کنه.»

[مکث]

«بله، واقعاً آدم خوبیه و به اعتقاد من خیلی هم محبوبه.»

در این جا کسی که پشت خط بود مکالمه را تمام کرد. فکر می‌کنید هربی برای آن کار پذیرفته شد؟ من کاملاً مطمئنم که پذیرفته نشد. اما چرا؟ آخر استاد من که فقط چیزهای خوبی راجع به او گفت و از او تعریف کرد.

بله، اما نه آن چیزهای خوبی که باید می‌گفت. کسی که تماس گرفته بود به توانایی هربی برای تحقیق علاقه‌مند بود و انتظار داشت چیزی نظیر این بشنود «هربی یک محقق فوق‌العاده است و برای شما کار درجه یک انجام خواهد داد.» در

عوض چیزی جز گفته‌هایی درباره‌ی شخصیت خوب هربی نشنید. به‌رغم سؤال‌های مکرر تماس‌گیرنده، استاد من قاطعانه حتی از گفتن کلمه‌ای درباره‌ی کار هربی امتناع می‌کرد. پس علی‌الظاهر او داشت به وضوح از هر دو اصل ارتباط و کمیّت تخطی می‌کرد. ولی در سطحی عمیق‌تر به همکاری در گفت‌وگو ادامه می‌داد، چون تماس‌گیرنده می‌توانست از حرف‌های او چنین نتیجه بگیرد: «اگر نکته‌ی مثبتی در مورد کار هربی وجود داشت آن را به من می‌گفت، ولی او چیزی در این مورد نمی‌گوید و این می‌تواند تنها به این معنی باشد که نکته‌ی مثبتی وجود ندارد. بنابراین، من می‌توانم با اطمینان نتیجه بگیرم که هربی محقق خوبی نیست و این همان چیزی است که می‌خواستم بدانم.»

همه‌ی انگلیسی‌زبان‌ها همه‌وقت این قبیل کارها را انجام می‌دهند و دانستن این‌که چگونه باید به چنین شیوه‌های غیرمستقیمی به‌طور موفقیت‌آمیز با دیگران گفت‌وگو کرد یکی از چیزهایی است که آنها برای آن‌که کاربران فصیح زبان انگلیسی باشند، باید بیاموزند. ظاهراً اصول گرایش توصیف خوبی از طرز رفتار انگلیسی‌زبان‌ها به‌دست می‌دهد، اما آیا همین قواعد در مورد زبان‌های دیگر هم کارایی دارد؟

شواهد روشنی وجود دارد که نشان می‌دهد زبان‌های دیگر ممکن است قواعد متفاوتی داشته باشند. به‌عنوان مثال، در زبان‌های استرالیایی از نظر اجتماعی، صراحت زیاد داشتن مطلوب است و ابهام چنان‌چه قابل اجتناب باشد مذموم دانسته می‌شود. در نتیجه یک سخنگوی زبان استرالیایی در کاربرد سبک روزمره‌ی زبان چنان‌چه بتواند از واژه‌های خاص انواع درخت یا مارمولک استفاده کند، هرگز واژه‌های عام «درخت» و «مارمولک» را به کار نمی‌برد، و اگر بتواند از واژه‌ای به مفهوم «پیاده بالای تپه رفتن» استفاده کند، هرگز واژه‌ی مبهم «رفتن» را به کار نمی‌برد. در نتیجه، زبان‌های استرالیایی از نظر این نوع واژه‌های خاص که معانی صریحی دارند غنی هستند. بنابراین، می‌توان حدس زد رفتار استاد سابق من از نظر بومیان استرالیایی، منطقی یا قابل قبول نباشد. (در واقع همین عدم تمایل برای کاربرد اصطلاح‌های عام بود که باعث شد اولین محققان اروپایی (به‌اشتباه) نتیجه بگیرند که زبان‌های استرالیایی اصطلاح‌های عام ندارند و حتی (در نتیجه‌ی این اشتباه مضحک) فکر کنند که استرالیایی‌ها توانایی دست‌یابی به تعمیم‌ها را ندارند. این مسئله به ما یادآوری می‌کند که قواعد گفت‌وگو تا چه حد ریشه‌دار و عمیق هستند).

از سوی دیگر، سخنگویان مالاگاسی^۱، زبان اصلی ماداگاسکار، تمایلی به داشتن صراحت درباره‌ی مسائل ندارند و ویژگی گفتار آنها دارا بودن درجه‌ی بسیار بالایی از ابهام غیرمسئولانه است. الینور اکس کینان^۲، زبان‌شناسی که زبان مالاگاسی را به دقت مورد مطالعه قرار داده، برای این رفتار دو دلیل ارائه کرده است. اول این که مالاگاسی عمدتاً در روستاهای کوچک و بسته مورد استفاده قرار می‌گیرد و در چنین مکان‌هایی اطلاعات جدید نادر است و به همان نسبت بهای زیادی به آن داده می‌شود؛ اطلاع از چیزی که دیگران از آن بی‌اطلاع‌اند به شخص اعتبار می‌دهد و سخنگویان دوست ندارند از این اعتبار محروم بمانند. دوم این که در جامعه‌ی مالاگاسی گفتن چیزی که موجب سرافکنندگی احتمالی کسی شود و یا حاوی نوعی پیش‌بینی باشد که معلوم شود نادرست بوده است، در نظر مردم بیش از اندازه خجالت‌آور است؛ بنابراین، سخنگویان این زبان برای اجتناب از این پیامدها دست به هر کاری می‌زنند و تا آن جا که ممکن است کوتاه و مختصر صحبت می‌کنند. در نتیجه، غربی‌هایی که در ماداگاسکار زندگی می‌کنند دائماً از این که حتی نمی‌توانند برای سؤال‌های ساده‌ی خود جواب‌های سراسر درست دریافت کنند، شگفت‌زده می‌شوند. ظاهراً اصل کمیّت گرایس در زبان مالاگاسی وجود ندارد و گفتار مالاگاسی تحت حاکمیت قواعدی است که تا حدودی با قواعد حاکم بر گفتار انگلیسی تفاوت دارند.

راه‌های غیرمستقیم گفت‌وگو

در چند صفحه‌ی گذشته دیدیم که اغلب می‌توانیم بدون آن که واقعاً صحبت کنیم اطلاعات را به شیوه‌ای بسیار موفقیت‌آمیز به یکدیگر منتقل نماییم. اما ما کار دیگری نیز انجام می‌دهیم که اگر به آن فکر کنیم می‌بینیم بسیار عجیب است: ما بعضی اطلاعات را به شیوه‌هایی که تحت‌اللفظی نیستند و بسیار غیرمستقیم‌اند به هم انتقال می‌دهیم.

بیایید با یک مثال ساده شروع کنیم، با عنوان یکی از خبرهای یک روزنامه: فرانسه در فینال جام جهانی با برزیل دیدار خواهد کرد. این عنوان کاملاً عادی به نظر

1. Malagasy

2. Elinor Ochs Keenan

می‌رسد، اما در واقع، از نظر تحت‌اللفظی غلط است. این طور نیست که کل جمعیت فرانسه با کل جمعیت برزیل در زمین فوتبال ملاقات کنند. فقط دو تیم، مرکب از یازده بازیکن (و چند بازیکن ذخیره) با هم دیدار خواهند کرد و اکثر مردم فرانسه و برزیل نه در زمین بازی که حتی در استادیوم هم نخواهند بود.

این نمونه‌ای از رابطه‌ی کل و جزء^۱ است. در رابطه‌ی کل و جزء، از بخشی از یک چیز برای اشاره به کل آن یا برعکس استفاده می‌شود. بنابراین، می‌توان برای اشاره به تیم فوتبال فرانسه، از نام آن کشور استفاده کرد: دلالت یک کل بر جزء. نمونه‌ی دلالت جزء بر کل، در دریانوردی و فریاد ناخدای انگلیسی‌زبان که می‌گوید All hands on deck! قابل مشاهده است. در این جا ناخدا انتظار ندارد مطابق معنای تحت‌اللفظی جمله‌اش، مجموعه‌ای از دست‌های قطع شده را روی عرشه ببیند: او می‌خواهد همه‌ی کارکنان کشتی صحیح و سالم و آماده به کار روی عرشه حاضر باشند.

رابطه‌ی کل و جزء یکی از انواع مجاز^۲ است و ما همه وقت و معمولاً بدون آن که خود متوجه باشیم از مجاز استفاده می‌کنیم. کنایه^۳ از رابطه‌ی کل و جزء هم متداول تر است: اشاره‌ی غیرمستقیم به چیزی، تنها با ذکر یکی از ویژگی‌های آن. وقتی می‌گوییم کاخ سفید بیانیه‌ای صادر کرده است، قطعاً منظورمان این نیست که آن ساختمان چنین کاری کرده بلکه می‌خواهیم بگوییم رئیس جمهور امریکا یا کارمندان او (یعنی کسانی که آن جا کار می‌کنند) این کار را کرده‌اند. به طور مشابه، انگلیسی‌زبان‌ها به وزارت امور خارجه‌ی فرانسه، کادورسا^۴، به باشگاه فوتبال لیورپول، آنفیلد^۵ و به پلیس لندن، اسکاتلندیارد^۶ می‌گویند و همه‌ی این نام‌ها از مکان آنها گرفته شده است - هرچند سال‌های زیادی است که دیگر عملاً مرکز پلیس لندن، اسکاتلندیارد نیست. گارسون‌ها در رستوران‌های غذای فوری مرتباً چیزهایی از این دست می‌گویند: ساندویچ ژامبون صورت حسابش را می‌خواهد، و یک افسر ارتش که مأمور دفاع از ساختمانی است، ممکن است بگوید می‌خواهم چهار تفنگ

1. synecdoche

2. figure of speech

3. metonymy

4. Quai d'Orsay

5. Anfield

6. Scotland Yard

روی بام خانه باشد. در زبان انگلیسی کاربرد واژه‌ی *tongue* به جای واژه‌ی *language* کمی عجیب است، اما در بسیاری از زبان‌های دیگر، واژه‌ای که برای *tongue* (زبان سر) به کار می‌رود عیناً همانی است که برای *language* (زبان گفت‌وگو) به کار برده می‌شود: واژه‌ی اسپانیایی *lengua*، واژه‌ی ترکی *dil*، واژه‌ی روسی *jazyk*، واژه‌ی یونانی *glossa* و نظایر آن، همه همین حالت را دارند. ما چیزهایی نظیر این را بدون آن‌که تعجب کنیم می‌پذیریم و حتی به فکرمان هم نمی‌رسد که آنها را به صورت تحت‌اللفظی تعبیر کنیم.

اما اهمیت استعاره^۱ به مراتب از سایر انواع مجاز بیشتر است: گفتن چیزی که به لحاظ تحت‌اللفظی مناسب نیست، اما حس می‌کنیم نوعی تشابه با آن‌چه منظور واقعی مان است دارد. «سر» بخشی از بدن است که بالای شانه‌ها قرار دارد، ولی به دلیل درکی که از شکل «سر» و وظایف آن وجود دارد، انگلیسی‌زبان‌ها واژه‌ی معادل «سر» را در زبان خود به‌طور استعاری بسط داده‌اند تا به همه‌ی چیزهایی که «مستول»، «در بالا» یا «به‌نحوی گرد» هستند، اطلاق شود. در زبان انگلیسی عبارات *the head of cabbage*، *the head of a valley*، *the head of a committee* و تعداد زیادی عبارت دیگر که حاصل بسط استعاری این واژه هستند وجود دارد.

استفاده از نام اعضای بدن در استعاره‌ها فوق‌العاده متداول است. در زبان انگلیسی داریم^۲: دندان‌های شانه، دهان رود، دهان کانیون، پای کوه، زبان کفش، چشم سوزن یا توفان و بسیاری دیگر. تقریباً هر نوع تشابه قابل درکی می‌تواند پایه‌ی ایجاد یک استعاره باشد: انگلیسی‌زبان‌ها به یک اتومبیل خراب *lemon* (= لیموترش)، به آدم بزدل یا حقه‌باز *mouse* (= موش) یا *fox* (= روباه) و به سیاست‌های اقتصادی سخت‌گیرانه *bite* (= گاز) می‌گویند و عبارت *comes out of closet* (= از توی کمد بیرون می‌آید) را درباره‌ی فردی به کار می‌برند که علناً به هم‌جنس‌بازی اعتراف کند.

اخیراً زبان‌شناسان بررسی نوعی از استعاره را آغاز کرده‌اند که تا حدودی متفاوت

1. metaphor

۲. استعاره‌هایی که در این قسمت آورده شده‌اند، عمدتاً در فارسی کاربرد ندارند و صرفاً برای درک بهتر مطلب، واژه به واژه به فارسی برگردانده شده‌اند. م.

ولی فوق‌العاده رایج است. این نوع استعاره، استعاره‌ی شناختی^۱ نام گرفته است. استعاره‌ی شناختی استعاره‌ای است که چنان عمیق در درون زبان جای گرفته که ما به‌طور دائم و در عبارات‌های مختلف از آن استفاده می‌کنیم ولی متوجه آن نمی‌شویم. یکی از این استعاره‌ها در زبان انگلیسی این‌طور بیان می‌شود: *life is a journey*. این استعاره شالوده‌ی عبارات‌های روزمره‌ی زیادی را در زبان انگلیسی تشکیل می‌دهد. انگلیسی‌زبان‌ها روزانه جملاتی می‌گویند که ترجمه‌ی فارسی آنها این است: او می‌داند به کجا می‌رود؛ هر زمان مانعی سر راهم قرار بگیرد از آن عبور خواهم کرد؛ او موفق شد به بالاترین نقطه صعود کند؛ او می‌خواهد مسیرش را تغییر دهد؛ هیچ وقت تا این حد جلو نمی‌رویم؛ او راه درازی را آمده است؛ او رسیده است؛ و ده‌ها یا صدها جمله‌ی دیگر با همین مضمون. در هر یک از این موارد، زندگی به مثابه سفری در نظر گرفته شده است که انسان مسافر راه آن است.

یکی دیگر از استعاره‌های شناختی زبان انگلیسی، *up* است که معادل 'بیشتر' در نظر گرفته می‌شود و *down* که معادل 'کمتر' دانسته می‌شود. انگلیسی‌زبان‌ها می‌گویند: *Prices are up*؛ *Unemployment is rising*؛ *They're cutting our budget*؛ *They want to downsize* و بسیاری دیگر. در عین حال انگلیسی‌زبان‌ها *up* را به معنی 'خوب'، 'خوشحال' یا 'موفق' هم به کار می‌برند و *down* را در معانی متضاد آن. آنها می‌گویند: *She's on a high*؛ *She's feeling low*؛ *She's down in the dumps*؛ *This will raise her spirits*؛ *She's on the top of things*؛ *This is getting me down* و غیره.

یکی دیگر از استعاره‌های شناختی انگلیسی این است: *Anger is heat* و انگلیسی‌زبان‌ها بر اساس این استعاره، جملاتی نظیر اینها تولید می‌کنند: *She's really steamed up*؛ *She's boiling with rage*؛ *She's getting hot under the collar*؛ *She exploded*.

جالب این است که هرچند بعضی از این استعاره‌ها خاص زبان انگلیسی هستند ولی بعضی دیگر به‌طور گسترده‌ای بین زبان‌های اروپایی و حتی زبان‌های غیراروپایی مشترک‌اند. به‌عنوان مثال، استعاره‌ی خشم، حرارت است در ژاپنی هم

1. cognitive metaphor

مصدّق دارد، البته با جزئیات متفاوت. در زبان انگلیسی، خشم را به مثابه چیزی در نظر می‌گیریم که مایعی را در درون ما حرارت می‌دهد؛ با افزایش خشم ما، حرارت این مایع بیشتر می‌شود، کم‌کم به جوش می‌آید و سرانجام ممکن است فشار این مایع جوشان ما را 'متفجر' کند. در زبان ژاپنی هم به خشم به‌عنوان چیزی که باعث حرارت مایعی در درون بدن می‌شود نگاه می‌کنند، اما در آن، افزایش خشم باعث می‌شود مایع حرارت‌یافته از شکم به طرف سینه بالا بیاید و بالاخره زمانی که کاملاً از کنترل خارج شد به سر شخص برسد. انفجاری در کار نیست و فقط صدای 'تلق' مرگ‌آوری با رسیدن خشم به سر شخص شنیده می‌شود.

هر دو نوع استعاره‌ی ساده و شناختی نشانگر آن هستند که حتی عادی‌ترین گفته‌های روزمره‌ی ما غالباً تحت‌اللفظی نیستند و نتیجه‌ی نوعی بسط خلاقانه‌ی منابع معمولی زبان هستند. امروزه مواردی نظیر پای کوه آن‌چنان در تاروپود گفتار ما تنیده شده‌اند که دیگر حتی متوجه استعاره بودن آنها نمی‌شویم و آنها را تحت‌اللفظی می‌دانیم. به چنین استعاره‌هایی، استعاره‌های مرده^۱ می‌گوییم. فقط شاعران نیستند که همواره استعاره‌های جدید خلق می‌کنند، همه‌ی ما هر زمان که تشابهی برایمان قابل درک باشد، این کار را انجام می‌دهیم. در انگلستان اصطلاح lame duck به یک شرکت تجاری در حال ورشکستگی اطلاق می‌شود؛ در ایالات متحد آمریکا همین اصطلاح برای اشاره به یک رهبر سیاسی که دوره‌ی تصدی مسئولیتش رو به اتمام است و دیگر نفوذی ندارد به کار می‌رود. به تازگی، گزیده‌ی مختصر و به‌یادماندنی یک سخنرانی سیاسی در بین انگلیسی‌زبانان sound bite نام گرفته است. یک زن مشهور، در دوره‌ی دانشجویی چنان به لحاظ جنسی سرزنده و با نشاط بوده که هم‌کلاسی‌هایش به او لقب Yo-yo knickers داده بودند. تمام این نمونه‌ها حاکی از نیاز ظاهراً سیری‌ناپذیر ما برای یافتن استعاره‌های جدید هستند. بعضی از این اصطلاحات نواز بین می‌روند و بعضی باقی می‌مانند. بعضی از آنها که باقی می‌مانند به سبک عامیانه^۲ راه می‌یابند و بقیه فوراً به کلام رسمی و جدی وارد می‌شوند. اما در هر حال همه استعاره‌اند. خلق مداوم استعاره‌های جدید یکی از قابل‌اعتمادترین نشانه‌ها برای زنده و نیرومند بودن زبان است.

1. dead metaphors

2. slang

نوشتار

دست‌کم ده‌ها هزار سال است که بشر از گفتار استفاده می‌کند و قدمت استفاده‌ی او از علائم اشاره نیز احتمالاً در همین حدود است، اما استفاده از خط در امور بشری پیشرفت نسبتاً جدیدی به شمار می‌آید. تا آن‌جا که می‌دانیم اولین نظام نوشتاری واقعی توسط سومری‌ها حدود ۵۲۰۰ سال پیش در جایی که امروزه کشور عراق واقع است اختراع شد. استفاده از خط از این مکان به اطراف گسترش یافت و سال‌ها بعد در چند مکان از جمله چین و مکزیک افرادی به‌طور مستقل دست به اختراع خط زدند.

البته، پیش از آن نشانه‌هایی برای اهدافی چون مشخص نمودن صاحب یک شیء و ثبت مالیات‌های قابل پرداخت یا پرداخت‌شده به کار می‌رفتند. اما اینها صورت‌های ابتدایی خط^۱ بودند. در یک نظام نوشتاری واقعی هر گفته‌ای از زبان را می‌توان به صورت رضایت‌بخشی به نوشتار درآورد، از جمله‌ی در این روز شاه دشمنان خود را سرکوب کرد گرفته تا جمله‌ی دوستت دارم عزیزم. اگر نتوانید همه‌ی چیزهایی را که می‌گویید بنویسید، معلوم می‌شود نظام نوشتاری‌تان واقعی نیست. به این نکته توجه داشته باشید که هر نظام نوشتاری باید برای نوشتن یک زبان خاص به کار گرفته شود. تاکنون هیچ نظام نوشتاری‌ای به وجود نیامده که انسان بتواند آن را بدون واسطه‌ی یک زبان خاص برای ثبت 'عقاید' و 'افکار' به کار بگیرد. اروپایی‌ها در اولین برخورد با نظام نوشتاری چینی، که با الفبای خود آنها بسیار تفاوت دارد، بسیار شگفت‌زده شدند و این آمادگی ذهنی برایشان به وجود آمد که فکر کنند این نظام باید باز نمود مستقیم عقاید باشد. اما آنها اشتباه می‌کردند: نظام نوشتاری چینی وسیله‌ی ثبت زبان چینی است، همین و بس. در قرن بیستم رمزگشایی سنگ‌نوشته‌های معروف مایایی^۲ در مکزیک و گواتمالا برای یک نسل متوقف شد، فقط در اثر این اعتقاد بی‌پایه که در پس این نوشته‌ها یک زبان پنهان نیست و افکار، مستقیماً در آنها نمود پیدا کرده است. با از بین رفتن این اعتقاد عجیب، رمزگشایی این سنگ‌نوشته‌ها به سرعت پیشرفت کرد.

ولی خط نتوانست کل جهان را تسخیر کند. تنها تعداد بسیار کمی از زبان‌ها به صورت مکتوب درآمدند و حتی امروز هم بیشتر ۶۰۰۰ یا همین حدود زبان دنیا صورت مکتوب ندارند. از این گذشته، واقعاً تا همین اواخر، دانش خواندن و نوشتن در انحصار طبقه‌ای از نخبگان باقی مانده بود: حتی در جوامعی که نوشتار در آنها معمول بود اکثریت قاطع مردم بدون آن‌که سواد خواندن و نوشتن پیدا کنند عمر خود را سپری می‌کردند و از دنیا می‌رفتند. در قرن گذشته این وضعیت تا حدودی تغییر کرد: طبق برآورد به عمل آمده، امروزه بیش از نیمی از جمعیت جهان دست‌کم خواندن و نوشتن یک زبان را می‌دانند و این زبان الزاماً زبان مادری آنها نیست.

اما اختراع صورت نوشتاری برای زبان نوعاً یک پیامد درخور توجه داشته است. یادگیری خواندن و نوشتن معمولاً با سال‌ها کار دشوار همراه است و زمانی که ما این کار دشوار را پشت سر گذاشتیم و در نهایت به نظام نوشتاری زبان خود تسلط یافتیم، دیگر مایل به تغییر چیزی در آن نیستیم. هرچند زبان گفتار ما به‌طور مداوم و غالباً به سرعت در حال تغییر است، اغلب از پذیرش این تغییرات در زبان نوشتار امتناع می‌کنیم، در نتیجه زبان نوشتار در مقایسه با زبان گفتار رفته‌رفته قدیمی‌تر و حتی باستانی می‌شود. زبان نوشتار حتی ممکن است بعد از منسوخ شدن کامل زبان گفتاری که در اصل آن زبان نوشتار تجلی‌اش بوده برای مدتی طولانی همچنان مورد استفاده قرار گیرد. نوشتار برخلاف گفتار ذاتاً محافظه کار است.

زبان لاتین را در نظر بگیرید. در سال‌های نخستین تاریخ جمهوری روم، رومی‌ها برای زبان لاتین صورت نوشتاری به وجود آوردند. با گذشت قرن‌ها، زبان لاتین گفتاری مثل هر زبان گفتاری دیگر دچار تغییر شد، اما رومی‌ها همچنان به یادگیری و استفاده از نظامی نوشتاری بسیار شبیه به نظام نوشتاری اجدادشان ادامه دادند. در نتیجه مثلاً، علی‌رغم این‌که همه برای اشاره به 'اسب' در زبان گفتار واژه‌ی *caballus* را به کار می‌بردند، در زبان نوشتار هنوز به جای آن واژه‌ی باستانی *equus* را می‌نوشتند. واژه‌های گفتاری *formosus* یا *bellus* به معنای 'زیبا' و واژه‌ی نوشتاری قدیمی *pulcher* هم همین وضع را داشتند. علاوه بر اینها، نویسندگان رومی همچنان به نوشتن صورت‌های فعلی و پایانه‌های دستوری‌ای که در زبان گفتار کاملاً از بین رفته بود، ادامه می‌دادند. در نتیجه، با سواد شدن دیگر معنای یادگیری یک زبان بیگانه را پیدا کرده بود: مردم دیگر حتی سعی نمی‌کردند گفتار خود را

بنویسند و زبان کاملاً متفاوتی را می‌نوشتند. در سال‌های نخست قرون وسطی، صورت‌های اولیه‌ی چند زبان از جمله فرانسه، اسپانیایی و ایتالیایی از لاتین گفتاری منشعب شده بودند، اما این زبان‌ها هم نوشته نمی‌شدند؛ مردم تا آن‌جا که می‌توانستند به نوشتن بدون نقص لاتین باستان ادامه می‌دادند، هرچند طبیعتاً گاهی دچار اشتباه نیز می‌شدند و ویژگی‌های گفتارشان ناخواسته به نوشتارشان راه می‌یافت.

در واقع تا مدت‌ها این احساس وجود داشت که زبان‌های گفتاری روزمره‌ای مثل فرانسه، صرفاً ارزش نوشته شدن ندارند. مردم زبان‌های گفتاری را پدیده‌هایی بی‌نظم و پیش‌پاافتاده می‌دانستند که نمی‌توانستند افکار متعالی را به شیوه‌ای مناسب بیان کنند و در مقابل، لاتین باستان را ابزاری بی‌نقص و کامل برای انتقال کلام پیچیده در نظر می‌گرفتند. این دیدگاه در جوامعی که پیشینه‌ای ادبی دارند، معمول و متعارف است: زبان نوشتاری که غالباً منسوخ است به‌عنوان زبان 'واقعی' در نظر گرفته می‌شود و زبان عادی و روزمره مورد بی‌اعتنایی قرار می‌گیرد.

البته سرانجام این نظام در اروپا از هم پاشید و مردم شروع به نوشتن زبان‌های مادری خود کردند، هرچند تا مدت‌ها فرانسه و ایتالیایی در نوشته‌های مهم جای لاتین را نگرفتند. و البته همین مسئله دوباره تکرار شد. زمانی که این زبان‌های جدید صورت‌های نوشتاری قابل قبولی پیدا کردند، این صورت‌ها به نوبه‌ی خود تغییرناپذیر شدند. تغییراتی که در زبان گفتار به وجود می‌آمد به زبان نوشتار راه نمی‌یافت و زبان‌های گفتاری روزمره حتی بیش از گذشته از زبان‌های نوشتاری دور می‌شدند.

زبان فرانسه را در نظر بگیرید. گونه‌ی نوشتاری معیار این زبان عمدتاً چند قرن پیش به وجود آمده و از آن زمان تاکنون تغییرات کمی در آن راه یافته است. فرانسویان فقط بعضی وقت‌ها اجازه می‌دهند تغییری به فرانسه‌ی نوشتاری راه پیدا کند. به‌عنوان نمونه، واژه‌ی معادل 'جانور' در این زبان قبلاً مطابق با تلفظش به صورت *beste* نوشته می‌شد. اما تلفظ این واژه تغییر کرد: /s/ آن از بین رفت و واکه‌اش کشیده شد. با وجود این، فرانسوی‌ها مدت‌ها به نوشتن این واژه به صورت *beste* ادامه دادند، صرفاً به این دلیل که املاي آن سنتی بود. ولی در نهایت تصمیم

گرفتند املاي این واژه را به *bête* تغییر دهند که در آن نشانه‌ی زیر و زبری^۱ بر روی *<e>* علامت کشیدگی واکه است. این، احتمالاً همان تلفظی است که برای شما هم آشناست. اما بعد، این واکه کشیدگی خود را از دست داد و کوتاه شد. بنابراین اخیراً آکادمی فرانسه در تب اشتیاقی غیرعادی به نوگرایی، پیشنهاد کرد که این کلاه را از روی *<e>* در این واژه و بسیاری دیگر از واژه‌های مشابه آن بردارند و دلیل منطقی‌شان بی‌استفاده بودن این نشانه در فرانسه‌ی امروز بود. اما مردم فرانسه به این پیشنهاد روی خوش نشان ندادند. آنها که در مدرسه با مشقت یاد گرفته بودند که این کلاه کوچک دقیقاً بر روی کدام واژه‌ها باید قرار بگیرد، از این که حالا باید دانشی را که به سختی فراگرفته بودند کنار بگذارند و این کلاه‌ها را دور بیندازند، برآشفته شدند. بنابراین، هنوز هم بیشتر مردم واژه‌ی معادل «خمیر» را به صورت *pâte* می‌نویسند و واژه‌ی معادل «پنجه» را به صورت *patte*، هرچند این دو واژه در فرانسه‌ی امروز یک‌جور تلفظ می‌شوند.

اما اختلاف فرانسه‌ی گفتاری و نوشتاری به همین چند مورد محدود نمی‌شود. فرانسه‌ی گفتاری اخیراً به همان سرعتی که هر زبان دیگری تغییر می‌کند، در حال تغییر بوده است؛ اما تعداد بسیار کمی از این تغییرات به زبان نوشتار راه یافته‌اند. نسل‌ها پیش، کل مجموعه‌ی یکی از صورت‌های زمانی یعنی «گذشته‌ی ساده» از گفتار حذف شد، اما هنوز در نوشتار مورد استفاده قرار می‌گیرد. بنابراین، یک فرانسه‌زبان با بی‌خیالی هرچه تمام‌تر چیزهایی نظیر این می‌نویسد: *Voltaire vécut 84 ans* (ولتر ۸۴ سال زندگی کرد)، یعنی چیزهایی که دیگر در زبان گفتاری وجود ندارد. به گفته‌ی یکی از دوستان‌های فرانسوی‌ام، «این مسخره است».

چند سال پیش، یکی از دوستان انگلیسی من بعد از مدتی فراگیری زبان فرانسه در مدارس انگلستان، برای اولین بار به فرانسه رفت. وقتی برگشت، رنگش پریده بود و حسابی مبهوت شده بود، طوری که دیگران نشنوند، به من گفت: «می‌دانی، فرانسوی‌ها درست فرانسه حرف نمی‌زنند.» مسئله این بود که او فقط فرانسه‌ی نوشتاری را یاد گرفته بود و مواجهه با گونه‌ی گفتاری او را شگفت‌زده کرده بود.

در این جا چند مثال از زبان فرانسه می‌آوریم. در هر مورد، گونه‌ی اول، فرانسه‌ی

1. diacritic

نوشتاری معیار، و گونه‌ی دوم شیوه‌ی عادی‌گفتن همان‌مطلب در فرانسه‌ی گفتاری است:

Jean a acheté la voiture. نوشتاری :

Jean , il l'a achetée, la bagnole. گفتاری :

'جان آن ماشین را خریده است.'

Ces vêtements coûtent très chers. نوشتاری :

Ces fringues coûtent la peau des fesses. گفتاری :

'این لباس‌ها خیلی گران هستند.'

Trouver un appartement aux Invalides n'est pas نوشتاری :

facile.

Décrocher un appart aux Invaloches c'est pas évident. : گفتاری

'پیدا کردن آپارتمان در اینولیدز آسان نیست.'

Voilà la femme à qui on a volé le sac. نوشتاری :

Vlà la meuf qui s'est fait péta son keus. گفتاری :

'زنی که کیفش را دزدیدند این جاست.'

اگر شما هم فقط با فرانسه‌ی نوشتاری آشنا باشید، احتمالاً به اندازه‌ی دوست من از دیدن این مثال‌ها تعجب می‌کنید. البته، بعضی از اینها فقط در گفتار جوان‌ترها دیده می‌شوند، ولی بقیه رواج بیشتری دارند. به هر حال این جملات نمونه‌ی آن چیزی است که در خیابان‌های پاریس خواهید شنید. فرانسه‌ی گفتاری روزمره فاصله‌ی نسبتاً زیادی با فرانسه‌ی نوشتاری دارد.

و این فاصله روز به روز بیشتر می‌شود. چند سال پیش، زبان‌شناسی که روی زبان فرانسه کار می‌کرد، با خوشحالی از طریق اینترنت به همه‌ی دنیا اعلام کرد که جمله‌ی شگفت‌انگیزی را از یک جوان فرانسوی شنیده است: Paul, Marie, elle a couché avec. تحت‌اللفظی این جمله به انگلیسی این است: Paul, Mary 'Paul, Mary She has slept with' و ترجمه‌ی عادی‌تر آن به انگلیسی می‌شود: Paul, Mary

'has slept with' (احتمالاً از بین چند مرد). خوب، این قاعدتاً باید در زبان فرانسه غیرممکن باشد. من از طریق پرس و جو فهمیدم که بسیاری از دانشجویان فرانسوی من، هنوز این جمله را غلط می‌دانند، ولی بقیه می‌گویند که کاملاً درست است. احتمالاً این گفته‌ها با چنین ساختارهای عجیبی در نظر نسل بعدی فرانسه‌زبان کاملاً عادی خواهند بود - اما انتظار نداشته باشید که چنین گفته‌هایی در نوشتار هم ظاهر شوند.

زبان فرانسه از این نظر منحصر به فرد نیست. زمانی در دانشگاهی کار می‌کردم که در آن دانشجویان زبان عربی، بعد از دو سال یادگیری زبان، به مدت یک سال به قاهره می‌رفتند، فقط به این منظور که بفهمند در به کارگیری زبان عربی تنها به اندازه‌ی سفارش دادن یک فنجان قهوه موفق‌اند. به آنها هم فقط زبان عربی نوشتاری معیار آموزش داده شده بود، زبانی که مبنای آن زبان قرآن است و امروزه به طرزی باورنکردنی از گفتار روزمره دور شده است. اعتبار عربی نوشتاری به حدی است که استادان آنها که غالباً مصری بودند راضی نمی‌شدند به دانشجویانشان زبان گفتاری روزمره را بیاموزند، زبانی که هیچ اعتباری در دنیای عرب ندارد.

در زبان انگلیسی این اختلاف تا به این حد اساسی نیست اما باز هم می‌توان به راحتی تفاوت‌هایی بین انگلیسی گفتاری و انگلیسی نوشتاری پیدا کرد. شاید روشن‌ترین دلیل آن این باشد که نظام خط زبان انگلیسی قدیمی است. حدود ۵۰۰ سال پیش املاهایی نظیر *knight* و *wrong* دقیقاً بیانگر تلفظ این واژه‌ها بودند، اما تلفظ از آن زمان تاکنون تغییر کرده است. امروزه این املاهای قدیمی صرفاً واپس‌گرایی‌های تاریخی غریبی هستند، اما از آن نوع واپس‌گرایی‌ها که هنوز هم هر کس می‌خواهد با سواد جلوه کند باید آنها را یاد بگیرد.

یکی دیگر از این تفاوت‌ها مربوط به کاربرد *lots of* است. سالیان سال انگلیسی‌زبان‌ها با دقت تمام نوشته‌اند *Much research has been done* و چیزهایی نظیر آن، که در گفتار روزمره‌شان اصلاً کاربرد ندارد. صورت گفتاری این جمله *Lots of research has been done* است که تا همین اواخر آمدن آن در نوشتار کاملاً غیرقابل قبول بود. اما این بار زبان نوشتار دارد پیروز می‌شود: امروزه بسیاری از همکاران دانشگاهی من با بی‌خیالی *lots of* را در نوشتار و حتی در رسمی‌ترین مقاله‌های تحقیقاتی خود به کار می‌برند، ولی این کاربرد هنوز هم در نظر

افراد مسن و محافظه‌کاری مثل من قابل قبول نیست.

یک نکته از تمام این مثال‌ها برمی‌آید و آن این‌که زبان نوشتار وقتی ایجاد شد زندگی نسبتاً مستقلی پیدا می‌کند. زبان نوشتار می‌تواند نسبت به تغییرات مداومی که در زبان گفتار به وجود می‌آید و زبان نوشتار قاعدتاً می‌بایست باز نمود آن باشد، تا حد زیادی محافظه‌کار و بی‌تفاوت باقی بماند. زبان نوشتار به‌عنوان مظهر دانش و پیوند با گذشته‌ی باشکوه یک کشور می‌تواند از چنان اعتباری برخوردار شود که مردم آن را زبان 'واقعی' بدانند و گفتار را تحریف شده، رو به زوال، زشت و برای اهداف جدی کاملاً نامناسب در نظر بگیرند.

بخش عهد جدید کتاب مقدس در اصل حدود ۲۰۰۰ سال پیش به زبان یونانی نوشته شد. زبان یونانی در آن زمان زبان گفتاری روزمره‌ی کشورهای شرق حوزة مدیترانه بود. عهد جدید نخستین بار در سال ۱۹۰۱ به زبان یونانی امروزی ترجمه شد. نتیجه چه بود؟ مردم در خیابان‌های آتن دست به شورش زدند. بسیاری از مردم یونان از این‌که این متن مذهبی گران‌بها به زبان یونانی خودشان که می‌توانستند آن را به‌خوبی درک کنند ترجمه شده بود، عصبانی شده بودند. آنها ترجیح می‌دادند عهد جدید به‌صورت همان‌گونه‌ی نوشتاری قدیمی اما معتبر که اصلاً برایشان قابل درک نبود، باقی بماند.

البته مورد متون مذهبی موردی خاص است. چند سال پیش وقتی کلیسای کاتولیک رومی تصمیم گرفت آئین عشای ربانی از آن زمان به بعد به جای زبان لاتین به زبان بومی هر منطقه اجرا شود، اعتراض‌های خشمگینانه‌ی مشابهی از سوی کاتولیک‌ها به عمل آمد. کاتولیک‌ها حتی یک کلمه از زبان لاتین نمی‌فهمیدند ولی از شنیدن چیزی به زبان خود به جای شنیدن آن به زبانی غیرقابل فهم اما قطعاً با عظمت ناراحت شده بودند.

متون نوشتاری حتی خارج از بافت‌های مذهبی هم اعتبار زیادی دارند. مواردی نظیر لاتین و عربی نادر نیستند. به‌عنوان مثال، امروزه زبان‌های تبتی و بنگالی نوشتاری هنوز هم با گفتار روزمره فاصله بسیار زیادی دارند. در نظام نوشتاری دست‌وپاگیر زبان ژاپنی، که بدون شک پیچیده‌ترین نظام نوشتاری موجود است، حتی برای انجام ساده‌ترین مکاتبات روزمره از حدود ۲۰۰۰ علامت مختلف استفاده می‌شود. در عصر حاضر که عصر کامپیوتر است، صفحه‌کلید کامپیوتر اصلاً

جایی برای گنجاندن ۲۰۰۰ علامت ندارد و ژاپنی‌ها ناچارند خلاقیت معروف خود را به کار بیندازند و راهی برای پردازش واژه به ژاپنی پیدا کنند. راه‌حل‌های موجود برای این مشکل هنوز هم بی‌نهایت کند و ناشیانه هستند و در نتیجه، زبان ژاپنی را نمی‌توان به سرعت یک زبان اروپایی که از الفبای رومی استفاده می‌کند پردازش کرد. نوشتن زبان ژاپنی با الفبای رومی بسیار آسان است و با وجود این که این کار بعضی وقت‌ها انجام می‌شود (مثلاً بازیکنان تیم بیس‌بال ژاپن همیشه اسم‌هایشان را با حروف الفبای رومی بر روی پیراهن‌هایشان می‌نویسند)، ژاپنی‌ها از روی آوردن کامل به الفبای رومی احتراز می‌کنند. سستی که در پس این نظام نوشتاری دیرینه وجود دارد، بسیار قدرتمند است. (و البته مردم به‌هرحال ناچارند برای خواندن متونی که در گذشته نوشته شده نظام قدیمی را یاد بگیرند.)

تمام زبان‌های نوشتاری کم و بیش محافظه‌کارند. زبان انگلیسی صرف‌نظر از املاي قدیمی آن از نظر حفظ فاصله‌ی نسبتاً کم بین زبان نوشتاری و گونه‌ی گفتاری‌اش از بیشتر زبان‌ها موفق‌تر بوده است. اما در مجموع، تنها آن دسته از زبان‌های نوشتاری به زبان‌های گفتاری متناظرشان کاملاً نزدیک‌اند که به تازگی ایجاد شده باشند. فنلاندی و باسکی در قرن بیستم صورت‌های نوشتاری مشخص پیدا کرده‌اند و طبیعتاً این صورت‌های نوشتاری جدید از بسیاری جهات کاملاً از زبان گفتار کنونی الگوبرداری کرده‌اند. اما فکر می‌کنید ۳۰۰ سال دیگر وضع چگونه باشد؟ تا آن موقع زبان‌های گفتاری تغییر چشمگیری کرده‌اند ولی به احتمال قوی صورت‌های نوشتاری، بسیار شبیه به آن‌چه امروز هستند، باقی مانده‌اند.

در آخر باید این نکته را هم یادآوری کنم که نوشتن زبان‌های اشاره کاملاً امکان‌پذیر است. چندین نظام نوشتاری برای این منظور ابداع شده‌اند و انعطاف‌پذیری بیشتر آنها به حدی است که می‌توان همه‌ی زبان‌های اشاره را با آنها نوشت، درست همان‌طور که الفبای رومی را می‌توان برای نوشتن همه‌ی زبان‌های گفتاری به کار برد. بعضی از این نظام‌ها تا حد زیادی زبانی‌اند و بعضی دیگر به شدت نمادین هستند و از نمادهایی شبیه به نشانه‌های زبان اشاره استفاده می‌کنند. یکی از این نظام‌ها را انجمن ناشنوایان بریتانیا برای نوشتن نشانه‌های زبان اشاره‌ی بی‌اس.ال ابداع کرده است. صورت نوشتاری نشانه‌ی 'درخت' در این نظام در کنار خود این نشانه در شکل ۶-۱ آمده است. (صورت نوشتاری نشانه‌ی 'درخت' در زبان ای،

اس. ال هم همین است، احتمالاً یکی از این دو زبان آن را از دیگری قرض گرفته است.) همان‌طور که می‌بینید این نظام ماهیتاً انتزاعی و زبانی است. یک نظام نوشتاری دیگر که با این نظام‌ها کاملاً متفاوت است نشانه‌نگار^۱ نامیده می‌شود. این نظام در اصل توسط والری ساتون^۲ بالترین امریکایی و بر پایه‌ی کارهای اولیه‌ی او برای پیاده کردن حرکات رقص بر روی کاغذ ابداع شد. «نشانه‌نگار» یک نظام نمادین است که در آن اشکال نوشتاری بازتاب نسبتاً مستقیم اشکال نشانه‌ای هستند. شکل ۲-۶ نمونه‌ای از این نظام نوشتاری را نشان می‌دهد؛ متن از یک کتاب قصه‌ی کودک تحت عنوان دخترک موطلایی و سه خرس^۳ انتخاب شده که دارلین کلارک^۴ به زبان اشاره‌ی امریکایی نوشته است. متن از بالا به پایین نوشته شده و ترجمه‌ی فارسی آن در قسمت پایین ارائه شده است. اگر بتوانید یک متن انگلیسی را بخوانید، با نگاه به یک متن سوئدی یا ترکی



— B'o> x √5<^ 3/2°

شکل ۱-۶ نشانه‌ی 'درخت' در زبان اشاره‌ی بریتانیایی

1. Sign Writing©

2. Valerie Sutton

3. Goldilocks and the Three Bears

4. Darline Clark

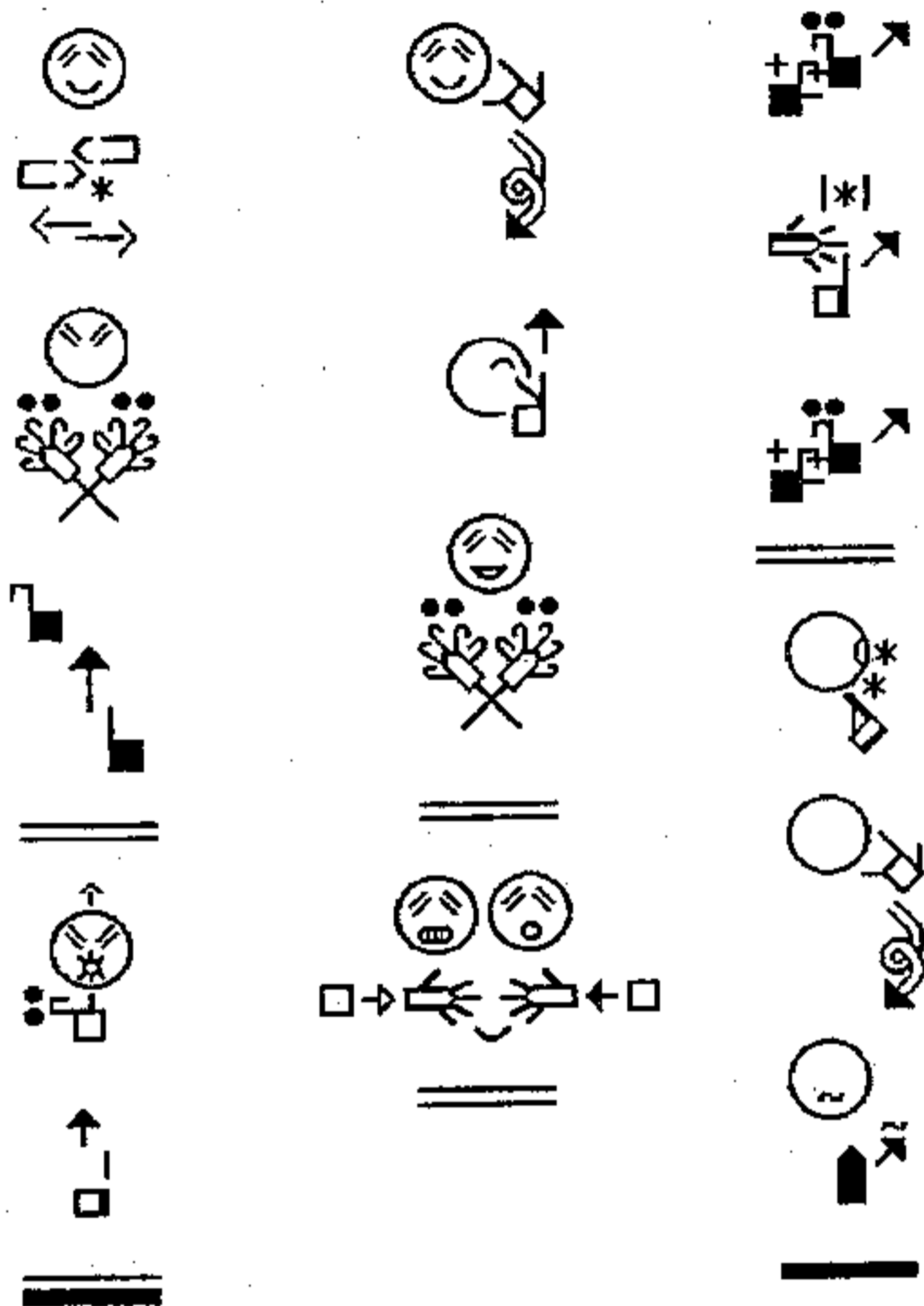
می‌توانید حروف آشنا را در آنها تشخیص دهید، اما در صورتی که این زبان‌ها را نیاموخته باشید، قادر به درک متون آنها نیستید. به همین ترتیب، اگر مثلاً بتوانید زبان اشاره‌ی بریتانیایی را که با خط «نشانه‌نگار» نوشته شده بخوانید، می‌توانید علامت‌های آشنا را در متن ۶-۲ تشخیص دهید اما فقط در صورتی می‌توانید آن را بفهمید که با زبان اشاره‌ی امریکایی آشنا باشید.

خط «نشانه‌نگار» اولین بار به‌طور رسمی در سال ۱۹۸۲ برای آموزش ناشنویان در دانمارک به‌کار گرفته شد. در حال حاضر، این خط دست‌کم در چهارده کشور از جمله نیکاراگوا برای نوشتن زبان‌های اشاره به‌کار می‌رود. در نیکاراگوا از این خط به‌تازگی برای نوشتن زبان اشاره‌ی جدیدی تحت عنوان زبان اشاره‌ی نیکاراگوایی^۱ استفاده می‌شود و امروزه برنامه‌هایی برای تایپ آن با کامپیوترهای خانگی موجود است؛ برای استفاده از نظام‌های نوشتاری دیگر جهت نوشتن زبان‌های اشاره نیز تسهیلات مشابهی وجود دارد.

آن چه را که می‌خواهید به‌دست می‌آورید

زبان برای چیست؟ بیشتر مردم با شنیدن این سؤال فوراً می‌گویند: «برای انتقال پیام». این جواب غلط نیست اما وظیفه‌ی زبان در آن خلاصه نمی‌شود. در واقع، ما زبانمان را برای مقاصد متنوعی به‌کار می‌گیریم. در این جا تنها به چند نمونه از این مقاصد اشاره می‌کنیم:

- رساندن خبر
- مشغول کردن خودمان
- سرگرم کردن دیگران
- بیان فردیت خودمان
- حفظ و بیان عضویتمان در یک گروه
- تشویق کردن دیگران به انجام کاری
- ایجاد و حفظ روابط خوب (یا بد) با دیگران
- بیان احساساتمان



بچه خرس پرسید: «تو کی هستی؟»

دخترک موظلایی سه خرس را دید، ترسید، از خانه بیرون پرید
و تمام راه را تا خانه دوید.

ما مایلیم بی‌درنگ به اولین نقش این مجموعه فکر کنیم و بقیه را نادیده بگیریم. ظاهراً جریان اطلاعات بخش عمده‌ای از زندگی شما را، علی‌الخصوص اگر دانشجوی باشید، تشکیل می‌دهد، جریان اطلاعاتی که مسیر آن از استادها و کتاب‌های درسی شما به یادداشت‌هایتان و بعد، اگر خوش‌بین باشیم، به ذهن‌های شماست. اما بیشتر مردم دانشجو نیستند و حتی دانشجویان هم طی سال‌هایی محدود، فقط بخشی از زمان خود را صرف چنین فعالیتی می‌کنند.

مطالعات نشان داده است که اکثر گفت‌وگوها حاوی اطلاعات ناچیزی هستند و مردم بیشتر وقت خود را صرف دنبال کردن اهداف دیگری که در فهرست من آمده، می‌کنند. این یک گفت‌وگوی حقیقی است که در یک آبجوفروشی در بیرمنگام (انگلستان) ضبط شده است. م. ن که گواهی‌نامه‌ی رانندگی خود را به دلیل رانندگی در حال مستی از دست داده است، و همسر او ر. ن، هر دو مشغول صحبت با فرد سومی با نام ر. ب هستند. مطالبی که در گروه آمده در گفت‌وگو نبوده و صرفاً برای روشن شدن مطلب اضافه شده است.

م. ن: [به ر. ب] حالا که دیگه ماشین ندارم بیشتر می‌خورم.

ر. ن: خوب، بس کن دیگه. وقتی به زبون می‌گی که می‌خوای بس کنی، بس کن. م. ن: درسته.

ر. ن: [به ر. ب] می‌بینی، فقط یکی دو تا گیللاس دیگه لازم داره [تا مست بشه].

م. ن: [به ر. ب] من روی تهِ تا ثابت موندم، نه، تهِ تا گیللاس آبجو و چند گیللاس شری موقع ناهار. مشکلی نداشتم، نتیجه هم منفی بود [نتیجه‌ی تست الکلی سنجی تنفسی]. همین چند سال پیش بود، اما این بار، می‌بینی [گیر افتادم].

ر. ن: [به ر. ب] به خاطر این که هر روز مشروب می‌خوره و مشروب از زندگی‌اش حذف نمی‌شه. [به م. ن] حالا دیگه موقع اشه. یک کاری بکن. تمومش کن. باور کن این کارت عصبی‌ام می‌کنه. از همین الان شروع کن. دیگه نخور. تو که می‌دونی نباید بخوری، خوب نخور دیگه.

در این گفت‌وگو چه مقدار اطلاعات رد و بدل شد؟ مقدار آن زیاد نبود، درست

است؟ اما آیا هدف اصلی این گفت‌وگو انتقال اطلاعات است؟ به هیچ وجه. خیلی بعید است «م.ن» فکر کرده باشد که شرح برخوردش با پلیس برای دوستش «ر.ب» اطلاعات با ارزشی محسوب می‌شود، یا «ر.ن» فکر کرده باشد که توضیحاتش برای شوهرش جنبه‌ی خبری دارد. اهداف دیگر بسیار مشخص‌ترند: «م.ن» سعی دارد رابطه‌ی خوبش را با دوستش حفظ کند؛ احتمالاً امیدوار است دوستش را سرگرم کند یا تحت تأثیر قرار دهد؛ و زنش با اصرار سعی دارد مانع مشروب خوردن او شود و علاوه بر آن می‌خواهد وضعیت روحی خودش را نشان بدهد.

این گفت‌وگو خیلی عادی است. همه‌ی ما در همه‌ی روزهای زندگی مان برای اهداف مشابهی در گفت‌وگوهای نظیر این شرکت می‌کنیم. درس‌های دانشگاه و داستان‌های روزنامه جای خود را دارند، اما نمایانگر همه‌ی آن چیزی که ما در بیشتر مواقع انجام می‌دهیم نیستند. به عنوان مثال، آلیس و مایک در گفت‌وگویی که پیش از این مطرح شد (ص ۱۶۷) قصد انجام چه کاری را داشتند؟ خوب، کاملاً معلوم بود که آنها قصد دارند درباره‌ی یک چیز - شام - که برای هر دوی آنها جالب بود، صحبت کنند، اما بیشتر از آن، می‌خواستند رابطه‌ی خوبشان را با یکدیگر حفظ کنند. آلیس سالاد می‌خواست، و مایک با حرف‌هایش نشان داد که مایل است خود را به زحمت بیندازد تا آن چیزی را که آلیس می‌خواست برایش فراهم کند. وقتی آلیس به شوخی حرفی راجع به سوزی زد مایک هم با خوشحالی با او موافقت و همراهی کرد، مثل این که بخواهد بگوید، «بله، من و تو دید یکسانی نسبت به جهان داریم و ما با هم راحتیم.» این بیشترین استفاده‌ای است که ما از زبان می‌کنیم.

اما مسلماً همان‌طور که درخواست آلیس برای سالاد نشان می‌دهد، ما مقدار زیادی از زمان خود را نیز صرف تشویق و ترغیب دیگران به انجام کارها می‌کنیم. مثلاً، اگر شما به اتاق من بیایید و در را باز بگذارید و من بخواهم در بسته باشد، احتمالاً به نوعی رفتار زبانی متوسل می‌شوم تا به هدفم برسم. البته برای این منظور می‌توانم داد بزنم «آن در لعنتی را ببند!» و این ممکن است کارساز باشد، اما احتمالاً با اهداف دیگر نظیر حفظ روابط خوب یا شما تداخل خواهد داشت. پس به احتمال زیاد چیزی نظیر این می‌گوییم: «ممکن است خواهش کنم آن در را ببندید؟» و البته چیزهای زیادی هست که ممکن است بسته به بافت انتخاب کنم و بگویم.

یادم می‌آید یک‌بار یکی از دوستانم به اتاق نشیمن منزل من آمد و در را

پشت سرش باز گذاشت (آن در معمولاً باز گذاشته می شد). من گفتم، «هی، مواظب باش! هامستر^۱ از قفسش آمده بیرون.» دوست من که هامستر مال او بود معنی حرف مرا خیلی خوب فهمید و فوراً در را بست: او هم مثل من نمی خواست که حیوان یک راست به سراغ یخچال برود.

اما ما از زبان فقط برای وادار کردن دیگران به انجام کارها استفاده نمی کنیم. ما علاوه بر آن، از زبان استفاده می کنیم تا دیگران را متقاعد کنیم حرف ما را باور کنند و نگرش ما را به جهان بپذیرند. گاه این کاربرد زبان کم و بیش صادقانه و بدون فریب است: وقتی من مشغول نوشتن این کتاب هستم مطمئناً سعی دارم درباره‌ی موضوع کتاب آنچه را که به اعتقاد خودم درست است به شما منتقل کنم. اما متأسفانه ما از زبان برای گیج کردن، گمراه کردن، فریب دادن و تهدید کردن دیگران نیز استفاده می کنیم. مثلاً نیروی هوایی ایالات متحد، گاهی اوقات به وارد آوردن خسارات جنبی اعتراف می کند، اما هیچ وقت اعتراف نمی کند که باعث کشته شدن شهروندان بی گناه شده است. یکی از مشاوران نیکسون، رئیس جمهور امریکا، در طول رسوایی واترگیت، وقتی در معرض سؤال گزارشگرهای بدگمان درباره‌ی بیانیه‌ای که پیش از آن کاخ سفید صادر کرده بود قرار می گیرد، چنین پاسخ می دهد: «آن بیانیه در حال حاضر فاقد اعتبار است». اما هیچ یک از مشاوران کاخ سفید هرگز اعتراف نکرده است که «بیانیه‌ی قبلی ما دروغ بود». سِر رابرت آرمسترانگ^۲ کارمند ارشد دولت بریتانیا، بعد از آن که معلوم شد در اظهارات خود در دادگاه استرالیا همه‌ی حقیقت را نگفته است با افتخار گفت: «من دروغ نگفتم، فقط در گفتن حقیقت مقتصد بودم.»

فقط سیاستمداران و نظامیان نیستند که با این نوع ترفندهای کلامی سروکار دارند. در زیر بریده‌ای از یک قرارداد استناد دارد مشتریان آمده است که یک شرکت که اجناس را با پست برای مشتریان می فرستد از آن استفاده می کند. آن را بخوانید و ببینید متوجه منظور آن می شوید یا نه.

۱-۴. با وجود این که اموال هر محصول باید از طریق شرکت به مشتری تحویل داده شود، اما شرکت دارای آن خواهد بود تا قبل از این که شرکت

۱. hamster، نوعی موش دست آموز - م.

2. Sir Robert Armstrong

بهای آن را به‌طور کامل دریافت کند. خطر آسیب‌دیدگی یا از بین رفتن تمام یا بخشی از چنین محصولی باید فوراً پیش از تحویل یا تحویل ناقص آن به مشتری، به وی اعلام شود و از زمان تحویل یا تحویل ناقص، مشتری موظف است بهای چنین محصولاتی را آن‌طور که در قرارداد آمده به شرکت بپردازد، چه این محصولات پیش از آن تاریخ که محصول باید در آن به مشتری داده می‌شده آسیب دیده یا گم‌شده باشند یا نه.

آسان نبود، نه؟ به هر حال، من بعد از چندین بار خواندن این متن فکر می‌کنم احتمالاً معنی آن این باشد:

اگر شما کالایی از ما بخرید، آن کالا تا زمانی که ما بهای آن را دریافت نکرده‌ایم به شما تعلق ندارد. با وجود این، اگر آن کالا وقتی به دست شما می‌رسد شکسته باشد یا اگر اصلاً به دست شما نرسد، در هر حال شما باید بهای آن را به ما بپردازید.

ظاهراً این شرکت در جذب مشتریانی که با رضایت قراردادهای تقریباً نامفهوم از نوع قرارداد اول را امضا می‌کنند، مشکل زیادی ندارد. اما احتمالاً آنها برای قراردادهایی از نوع قرارداد دوم به این اندازه خواهان پیدا نخواهند کرد.

نمونه‌های این نوع پیچیدگی که در بالا ذکر شد نسبتاً مبالغه‌آمیز و گاه حتی مضحک‌اند. اما مسلماً تعداد بسیار زیادی از افراد، چه گویندگان و چه نویسندگان، اهداف و تعصباتی پنهان دارند که در پس واژه‌هایشان مخفی شده است و آسان به چشم نمی‌آید. در سال‌های اخیر شاخه‌ی کاملاً جدیدی در زبان‌شناسی به وجود آمده که تحلیل انتقادی کلام^۱ نامیده می‌شود. هدف این شاخه، بررسی موشکافانه‌ی هر نوع کلام و آشکار کردن اهداف و تصوراتی است که در پس آن پنهان شده است. ما از زبان برای رساندن خبر، محبت به دیگران و سرگرم کردن آنها استفاده می‌کنیم، اما آن را برای اهداف غیرقابل قبول هم به کار می‌بریم.

حتی محققان بزرگ نیز ممکن است در این زمینه خطا کار باشند. به تازگی دو

فیزیک‌دان خشمگین به نام‌های آلن سوکال^۱ و جین بریکمونت^۲ کتابی تحت عنوان شیادی‌های روشنفکرانه^۳ منتشر کرده، در آن استدلال کرده‌اند که تعدادی از منتقدان و فلاسفه‌ای که شهرت جهانی دارند، غالباً در معرض این اتهام‌اند که صفحات کتاب‌های خود را با قطعات نامربوطی از ریاضیات و مطالب علمی غیرقابل فهم پر کرده‌اند. آن‌ها هم نه برای پیش بردن مباحثشان، بلکه صرفاً برای مرعوب و میهوت کردن خواننده (که معمولاً چیزی از آن علوم و ریاضیات نمی‌داند) و واداشتن او به این فکر که «عجب! چه استادانه! من حتی یک کلمه از آن را هم نمی‌فهمم، پس باید خیلی عمیق باشد.» شاید هم این اتهام وارد نباشد.

منابعی برای مطالعه‌ی بیشتر

کتاب زیر کتابی مقدماتی و جامع است درباره‌ی مطالعه‌ی گفت‌وگو:

Eggins, Suzanne and Diana Slade. 1997. *Analaysing Casual Conversatin*. London: Cassell.

تفاوت‌های گفت‌وگوهای زنانه و مردانه در این کتاب نشان داده شده است:

Coates, Jennifer. 1996. *Women Talk: Conversation Between Women Friends*. Cambridge, MA: Blackwell.

از میان کتاب‌های مقدماتی خوبی که درباره‌ی کاربردشناسی زبان نوشته شده، می‌توان به اینها اشاره کرد:

Mey, Jacob L. 1993. *Pragmatics*. Oxford: Blackwell.

Thomas, Jenny. 1995. *Meaning in Interaction*. London: Longman.

Yule, George. 1996. *Pragmatics*. Oxford: Oxford University Press.

کتاب زیر، کتابی است مقدماتی و جامع درباره‌ی کلام، گفت‌وگو و کاربردشناسی:

Schiffrin, Deborah. 1994. *Approaches to Discourse*. Oxford: Blackwell.

1. Alan Sokal

2. Jean Bricmont

3. Intellectual Impostures

این کتاب، کتابی است خواندنی که به توصیف ماهیت در حال تغییر کلام انگلیسی در عصر کامپیوتر می‌پردازد:

Goodman, Sharon and David Graddol. 1996. *Redesigning English: New Texts, New Identities*. London: Routledge/ Open University.

استعاره‌های شناختی و کنایه در دو کتاب زیر مورد بررسی قرار گرفته‌اند، با این توضیح که بحثی که پیرامون خشم در این فصل آمد از کتاب دوم اقتباس شده است:

Ungerer, Friedrich and Hans-Jörg Schmid. 1996. *An Introduction to Cognitive Linguistics*. London: Longman. (ch. 3)

Palmer, Gary B. 1996. *Toward a Theory of Cultural Linguistics*. Austin: University of Texas Press. (ch. 8)

این کتاب‌ها از جمله کتاب‌های خواندنی درباره‌ی تاریخ خط هستند:

Robinson, Andrew. 1995. *The Story of Writing*. London: Thames & Hudson.

Senner, Wayne M (ed.) 1989. *The Origins of Writing*. Lincoln: University of Nebraska Press.

کتاب زیر کتابی است مقدماتی پیرامون ویژگی‌های زبان گفتاری و نوشتاری؛ این کتاب همراه با چند مجلد کوچک چاپ شده است که ویژگی‌های انواع زبان، خاص حوزه‌های به‌خصوصی چون ورزش، مطبوعات و تبلیغات را بررسی می‌کنند:

Carter, Ronald, Angela Goddard, Danuta Reah, Keith Sanger and Maggie Bowring. 1997. *Working with Texts: A Core Book for Language Analysis*. London: Routledge. (Units 4-5).

این کتاب، کتابی است مفصل که به توصیف گونه‌های مختلف انگلیسی نوشتاری و گفتاری می‌پردازد:

Maybin, Janet and Neil Mercer. 1996. *Using English: From Conversation to Canon*. London: Routledge/ Open University.

اثر زیر، مقاله‌ای است مقدماتی و مختصر پیرامون تفاوت‌های فرانسوی نوشتاری و گفتاری، و بیشتر مثال‌های من از آن گرفته شده است:

George, Ken. 1993. 'Alternative French'. In Sanders (1993), pp. 155-70.

برای کسب اطلاع بیشتر درباره‌ی خط نشانه‌نگار، در شبکه‌ی اینترنت، این آدرس را جستجو کنید:

[http:// www. SignWriting. org/](http://www.SignWriting.org/).

کتاب اول از دو کتاب زیر کتابی است مقدماتی پیرامون تحلیل انتقادی کلام، و کتاب دوم مجموعه مقالاتی در این باره است:

Fairclough, Norman. 1995. *Critical Discourse Analysis: The Critical Study of Language*. London: Longman.

Caldas-Coulthard, Carmen and Malcolm Coulthard (eds). 1996. *Texts and Practices Readings in Critical Discourse Analysis*. London: Routledge.

انتقادهای سوکال و بریکمونت از شیادی روشنفکرانه در این کتاب مطرح شده است:

Sokal, Alan and Jean Bricmont. 1998. *Intellectual Impostures*. London: Profile.

زبان، ذهن و مغز

در فصل ۱ گفتیم که مجرای گفتار عجیب ما در توانایی سخن گفتنمان اهمیتی حیاتی دارد. اما علاوه بر مجرای گفتار، چیز دیگری هم در اجداد ما تحول یافته است که ظاهراً برای استفاده از زبان ضروری است: مغز بزرگ ما. اجداد ما حتی میلیون‌ها سال بعد از آن‌که یاد گرفتند بر روی دو پا راه بروند، مغزهای کوچکی شبیه به مغز میمون‌های انسان‌نما داشتند. اما ناگهان، و نسبت به دوره‌های تحول تقریباً در طول یک شب، اندازه‌ی مغز ما چهار برابر شد. هیچ‌کس دقیقاً نمی‌داند به چه دلیل این اتفاق افتاد. اما حدسیات زیادی درباره‌ی آن وجود دارد. و مطلوب‌ترین حدس آن است که مغز ما مخصوصاً به این دلیل رشد کرد که به ما امکان استفاده از زبان را بدهد.

چه این حدس درست باشد، چه نباشد، طبیعتاً به دنبال آن علاقه‌ی زیادی برای پیدا کردن محل و چگونگی سازمان یافتن زبان در درون مغز به وجود آمد. ولی کار عصب‌شناسی زبان^۱ (مطالعه‌ی ارتباط زبان و مغز) هرگز کار آسانی نبوده است. تا همین اواخر هیچ راهی برای بررسی مستقیم عملکرد یک مغز سالم و طبیعی وجود نداشت و تنها راه به دست آوردن اطلاعات، مطالعه‌ی گفتار افراد بخت برگشته‌ای بود که دچار آسیب مغزی شده بودند و بعد، پس از مرگ آنها، انجام کالبدشکافی به منظور تعیین بخش‌های آسیب‌دیده‌ی مغز. همان‌طور که یک بار یک نفر می‌گفت، این کار تقریباً شبیه آن است که بخواهیم با بررسی تلویزیون‌های شکسته و خراب، از

1. neurolinguistics

طرز کار تلویزیون سر در بیاوریم. با این حال، عصب‌شناسان زبان^۱ موفق شده‌اند از همین راه چیزهای زیادی درباره‌ی مغز بفهمند.

مغزهای آسیب‌دیده، گفتارهای نابهنجار

آسیب‌دیدگی مغز از راه‌های مختلفی ممکن است اتفاق بیفتد: خوردن ضربه به سر، به وجود آمدن زخم در درون سر، خفگی جزئی یا احتمالاً شناخته‌شده‌تر از همه: سکتته‌ی مغزی. مغز، دست‌کم یک‌چهارم اکسیژن دریافتی ما را مصرف می‌کند و اگر لخته‌خونی مسیر مویرگ‌های مغز را مسدود کند، سلول‌های اطراف فوراً در اثر خفگی می‌میرند. تأثیرات چنین آسیبی به حد زیادی غیرقابل پیش‌بینی، اما اغلب وحشتناک است و یکی از متداول‌ترین نتایج آن ایجاد نوعی اختلال در توانایی فرد مصدوم در کاربرد زبان است. نابهنجاری در زبان که در اثر آسیب مغزی به وجود می‌آید معمولاً aphasia نامیده می‌شود، اما چون این اصطلاح به‌طور تحت‌اللفظی به معنای «فقدان گفتار» است و از آن جایی که حتی در صورت وجود، تعداد بسیار کمی از مصدومان توانایی زبانی خود را به‌طور کامل از دست می‌دهند، امروزه بسیاری از عصب‌شناسان زبان اصطلاح dysphasia را که به معنای «گفتار نابهنجار» است به آن ترجیح می‌دهند.^۲

در نیمه‌ی نخست قرن نوزدهم، چند محقق به‌طور جداگانه دریافتند که در تعدادی از بیماران آسیب‌دیده‌ی مغزی، نابهنجاری‌های گفتاری بسیار مشابه است و کالبدشکافی این قربانیان وجود آسیب در ناحیه‌ی تقریباً مشابهی از مغز را نشان می‌دهد. در سال ۱۸۶۴ سرانجام پل بروکا^۳، جراح فرانسوی یافته‌های خود را که از مطالعه بر روی هشت بیمار این‌چینی به دست آمده بود، اعلام کرد. امروزه آن نوع نابهنجاری که او توصیف کرد، زبان‌پریشی بروکا^۴ و آن ناحیه از مغز، ناحیه‌ی بروکا^۵ نامیده می‌شود و تقریباً مطمئن هستیم که ایجاد آسیب در ناحیه‌ی بروکا منجر به

1. neurolinguists

۲. aphasia و dysphasia هر دو در فارسی «زبان‌پریشی» ترجمه شده‌اند. م.

3. Paul Broca

4. Broca's aphasia

5. Broca's area

پیدایش علائم زبان‌پریشی بروکا می‌شود.

ناحیه‌ی بروکای مغز قطعه‌ی کوچکی از قشر مخ است با ابعادی در حدود یک اینچ (قشر مخ سطح بیرونی، خاکستری‌رنگ و پرچین مخ و مخ، خود بخش بزرگ و گرد و - شکل مغز است). اگر انگشتان را بر روی سر، درست بالای شقیقه‌ی چپ بگذارید آن ناحیه، ناحیه‌ی بروکا است - در بیشتر مردم ناحیه‌ی بروکا در سمت چپ واقع شده‌است. معمولاً آسیب در ناحیه‌ی بروکا نوعی زبان‌پریشی را به وجود می‌آورد که فوق‌العاده خاص و به‌آسانی قابل تشخیص است. گفتار قربانی به‌طور تأسف‌باری کند و پرزحمت می‌شود - تولید تک‌تک واژه‌ها با تلاش طاقت‌فرسایی همراه است. طبیعتاً وزن^۱ و آهنگ^۲ متداول گفتار از بین می‌رود. ولی از همه حیرت‌آورتر دستور زبان است: در گفتار این بیماران دستور زبان اصلاً وجود ندارد. زبان‌پریشانی که ناحیه‌ی بروکای مغز آنها آسیب دیده، قادر به تولید جملات دستوری نیستند. آنها واژه‌های دستوری کوچک نظیر *of, the, to, if, be, or* را از دست می‌دهند (ولی واژه‌های هم‌آوا مثل *bee* یا *oar* انگلیسی را حفظ می‌کنند!)، آنها معمولاً نشانه‌های دستوری واژه‌ها مانند نشانه‌ی جمع، زمان گذشته و *-ing* - که با فعل‌های انگلیسی همراه می‌شود را نیز از دست می‌دهند. در واقع، زبان‌پریشان بروکا به‌ندرت قادر به تولید فعل هستند: بیشتر واژه‌هایی که آنها با زحمت زیاد تولید می‌کنند اسم‌اند. و دست‌آخر این‌که فراگویی^۳ آنها ضعیف است: تلفظ آنها جویده‌جویده و گاهی درک آن مشکل است. این نمونه‌ی گفتار یک زبان‌پریش بروکا است که از او پرسیده شده برای چه او را به بیمارستان آورده‌اند:

Yes - ah - Monday ah - Dad - and Dad - ah - hospital - and
ah - Wednesday - Wednesday - nine o'clock and ah Thursday
- ten o'clock ah doctors - two - two - ah doctors and - ah -
teeth - yah. And a doctor - ah girl - and gums, and I.

گفتار فرد زبان‌پریش بروکا علی‌رغم ماهیت دشواری که دارد، معمولاً تا حدی قابل فهم است. علاوه بر این، چنین بیمارانی معمولاً آن‌چه را که به آنها گفته می‌شود

1. rhythm

2. intonation

3. articulation

درک می‌کنند، مگر این‌که در درک جملات پیچیده‌ی دستوری نظیر جمله‌ی انگلیسی *The boy who was kissed by the girl cried* مشکل داشته باشند. آنها معمولاً می‌توانند بخوانند ولی در خواندن صورت‌های تصریفی با قاعده، نظیر *dogs* و *wanted* مشکل زیادی دارند و جالب است که از عهده‌ی تصریف‌های بی‌قاعده مانند *children* و *took* خیلی بهتر برمی‌آیند. از این گذشته، آنها همیشه به‌طور دردناکی بر این مسئله که صحبت‌کردنشان با مشکل همراه است، وقوف دارند. احتمالاً تا حدودی به همین خاطر است که زبان‌پریشان بروکا غالباً نسبت به درمان، واکنش مثبت نشان می‌دهند. آنها به‌ندرت درمان می‌شوند اما اغلب در طول زمان تا حد زیادی بهبود پیدا می‌کنند.

در سال ۱۸۷۴ نوع دیگری از زبان‌پریشی را کارل ورنیکه^۱، محقق آلمانی کشف کرد که با نوع اول بسیار متفاوت بود و زبان‌پریشی ورنیکه^۲ نام گرفت. گفتار زبان‌پریشان ورنیکه بسیار سریع و روان است - در واقع غالباً به‌نظر می‌رسد که گفتار آنها با شتابی نفس‌گیر تولید می‌شود. وزن و آهنگ گفتار نسبتاً طبیعی است و بیشتر ساخت‌های دستوری متداول سالم باقی مانده‌اند. در واقع، اگر به‌طور سطحی و بدون توجه زیاد به گفتار چنین بیماری گوش بدهید احتمالاً اصلاً متوجه غیرطبیعی بودن آن نمی‌شوید. اما با کمی دقت مشکل بزرگ گفتار زبان‌پریشان ورنیکه را خواهید فهمید: آنچه آنها می‌گویند هیچ مفهومی ندارد. ممکن است در گفتار آنها توالی‌های کوتاهی وجود داشته باشد که به تنهایی دارای معنی باشند اما این توالی‌ها به‌شیوه‌ای بدون معنی کنار هم قرار می‌گیرند و اغلب با واژه‌های بی‌معنی شکسته می‌شوند. این نمونه‌ای از گفتار زبان‌پریشان ورنیکه است:

If I could I would. Oh, I'm taking the word the wrong way to say, all the barbers here whenever they stop you it's going around and around, If you know what I mean, that is thing and tying for repucer... repuceration, well, we were trying the best that we could while another time it was with the beds over there...

1. Carl Wernicke

2. Wernicke's aphasia

زبان‌پریشان ورنیکه در درک هم مشکل زیادی دارند: آنها چیزی از آنچه گفته می‌شود نمی‌فهمند یا فقط کمی از آن را متوجه می‌شوند. علاوه بر این، ظاهراً این افراد از مشکل زبانی خود هیچ اطلاعی ندارند و اغلب از این‌که بقیه نمی‌توانند حرف آنها را بفهمند عصبانی یا دلخور می‌شوند. مسلماً مداوای کسی که خود نمی‌داند بیمار است، مشکل است، و زبان‌پریشان ورنیکه به‌ندرت نسبت به درمان واکنش مثبت نشان می‌دهند.

ورنیکه نیز مانند بروکا توانست آن ناحیه‌ی خاص از مغز را که در بیمارانی با این علائم، آسیب‌دیده بود، شناسایی کند. ناحیه‌ی ورنیکه^۱ هم‌که کمی از ناحیه‌ی بروکا بزرگ‌تر است در بیشتر مردم در سمت چپ قشر مخ قرار دارد؛ اگر انگشت خود را در بالای گوش چپتان کمی به سمت عقب سر قرار دهید، جایی که به آن اشاره می‌کنید ناحیه‌ی ورنیکه است.

آسیب ناحیه‌ی ورنیکه، درک را تا حد زیادی از بین می‌برد و دستیابی به واژگان را دچار صدمات جدی می‌کند. در مقابل، آسیب ناحیه‌ی بروکا، ساخت دستوری را از بین می‌برد و به تولید گفتار صدمه می‌زند. پژوهش دیگری نشان داده است که ناحیه‌ی بروکا به ناحیه‌ی حرکتی^۲ مغز که حرکت ماهیچه‌ها را کنترل می‌کند بسیار نزدیک است، در حالی که ناحیه‌ی ورنیکه درست پشت ناحیه‌ی شنیداری^۳ که ظاهراً مسئول پردازش درون‌داد گوش‌هاست، قرار گرفته است. همه‌ی اینها حکایت از سازمان‌بندی مشخص زبان در مغز دارند. ناحیه‌ی شنیداری، درون‌داد گوش‌ها را دریافت می‌کند و آن را به ناحیه‌ی ورنیکه که مسئول درک است، می‌فرستد. هنگام صحبت، ناحیه‌ی ورنیکه که به واژگان عادی دسترسی دارد، واژه‌ها را به ناحیه‌ی بروکا می‌فرستد و ناحیه‌ی بروکا ساخت دستوری مناسب، از جمله تمام وندها و واژه‌های دستوری، را فراهم می‌کند و سپس دستوراتش را به ناحیه‌ی حرکتی می‌فرستد و ناحیه‌ی حرکتی ماهیچه‌های اندام‌های گفتاری را برای تولید برون‌داد مناسب هدایت می‌کند.

این نگرش که ما آن را مدل استاندارد^۴ می‌نامیم آشکارا نیازمند وجود رابطه‌ای بین دو ناحیه‌ی ورنیکه و بروکا است و بروکا خود پیش‌تر پیش‌بینی کرده بود که

1. Wernicke's area

2. motor area

3. auditory area

4. standard model

چنین رابطه‌ای کشف خواهد شد و این‌که صرف از بین رفتن این رابطه باعث به وجود آمدن نوع دیگری از زبان‌پریشی می‌شود. این رابطه همان‌طور که انتظار می‌رفت، کشف شد: درست زیر سطح مغز، دسته‌ای از بافت‌ها به شکل حرف J انگلیسی قرار دارد که راه کمائی^۱ نامیده می‌شود و ناحیه‌ی ورنیکه را مستقیماً به ناحیه‌ی بروکا متصل می‌کند. از بین رفتن این رابطه موجب به وجود آمدن نوعی زبان‌پریشی می‌شود که زبان‌پریشی انتقالی^۲ نام دارد و در آن، فرد مبتلا بسیاری از علائم زبان‌پریشی ورنیکه را از خود بروز می‌دهد با این تفاوت که قدرت درک در او به خوبی حفظ می‌شود. ویژگی خاص دیگر او این است که قادر به تکرار چیزی که به او گفته شده، نیست. این پیامد دقیقاً همان چیزی است که مدل استاندارد پیش‌بینی می‌کند: ناحیه ورنیکه قادر به «صحبت» یا ناحیه‌ی بروکا نیست، بنابراین نمی‌تواند آنچه را که به تازگی شنیده به آن «بگوید».

در نوع بسیار نادری از زبان‌پریشی، که زبان‌پریشی انفصالی^۳ نام گرفته، نوعی آسیب‌دیدگی غیرعادی، نواحی زبان را سالم باقی می‌گذارد، اما ارتباط این نواحی را با سایر قسمت‌های مغز به کلی قطع می‌کند. بیمار به‌طور هم‌زمان قدرت درک و تولید گفتار را از دست می‌دهد و بجز تعداد معدودی عبارت قراردادی و چند شعر کودکانه، قادر به بیان چیزی نیست ولی توانایی خواندن آواز و حتی یادگیری آوازهای جدید را حفظ می‌کند.

یک واقعیت بسیار مهم درباره‌ی بیماری زبان‌پریشی این است که کاربران زبان اشاره هم دقیقاً مثل کاربران زبان گفتاری به آن مبتلا می‌شوند. یک کاربر زبان اشاره که به زبان‌پریشی بروکا مبتلا شده حرکات اشاری را به‌کندی انجام می‌دهد و تمام یا بیشتر تصریف‌های دستوری را حذف می‌کند (به‌خاطر داشته باشید که زبان‌های اشاره نظیر زبان اشاره‌ی امریکایی و زبان اشاره‌ی بریتانیایی هم درست مثل زبان‌های گفتاری قواعد دستوری زیادی دارند). یک کاربر زبان اشاره که به زبان‌پریشی ورنیکه مبتلا شده حرکات اشاری را سریع و روان انجام می‌دهد، اما آنچه انجام می‌دهد معنی زیادی ندارد و نیز در درک حرکات اشاری دیگران با مشکل زیادی روبه‌رو

1. arcuate fasciculus

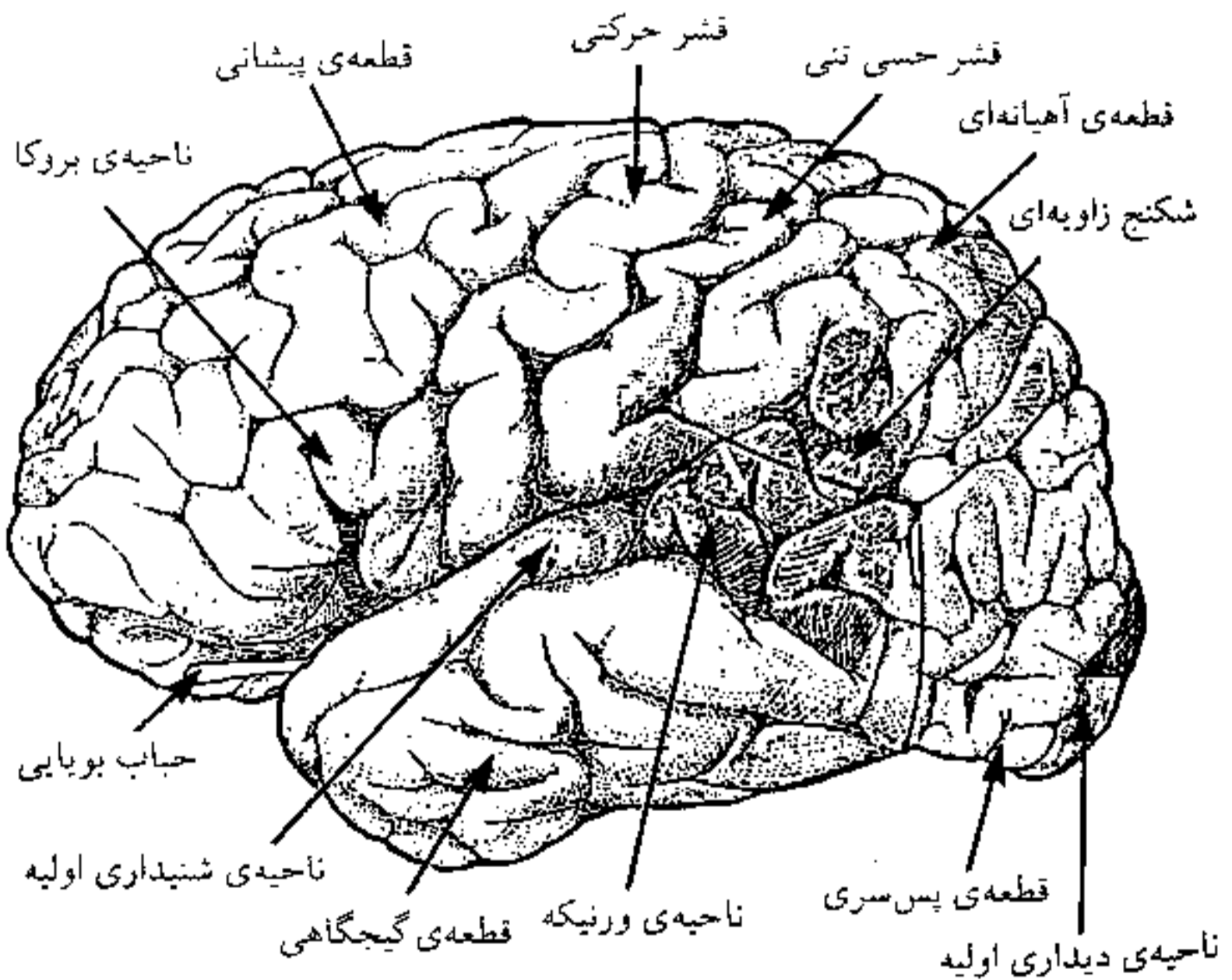
2. conduction aphasia

3. isolation aphasia

است. همه‌ی آن دسته از کاربران زبان اشاره که دچار زبان‌پریشی شده‌اند و از نظر جسمی فلج نیستند، قادرند از دست‌های خود به‌طور طبیعی برای مقاصد دیگر، از جمله حرکات غیرزبانی، مثل اشاره کردن و دست تکان دادن استفاده کنند. این شاهد به‌طور حتم نشان دهنده‌ی آن است که نواحی زبانی زبان را کنترل می‌کنند و نه صرفاً استفاده از مجرای گفتار یا گوش‌ها را.

شکل ۷-۱ نیم‌کره‌ی چپ مغز را به‌همراه نواحی زبانی و دیگر نواحی آن، که مطابق مدل استاندارد مشخص شده‌اند، نشان می‌دهد.

مدل استاندارد نشان داده است که در توضیح پیامدهای آسیب مغزی نسبتاً موفق است. البته هیچ دو بیمار مبتلا به زبان‌پریشی هرگز دقیقاً به یک نوع آسیب مغزی دچار نشده‌اند و آسیب مغزی در هیچ بیماری در درون مرزهای یک ناحیه‌ی کاملاً



شکل ۷-۱ نیم‌کره‌ی چپ مغز
منبع: ان. گشوبند (۱۹۷۹) «تخصصی شدن مغز انسان»، ص ۱۶۱.

مشخص از مغز به وجود نیامده است، بنابراین در عمل، بیماران زبان‌پریش علائم بسیار متنوعی از خود بروز می‌دهند. علاوه بر این، بعضی از پژوهش‌های بسیار جدید حاکی از آن هستند که در تعداد زیادی از مردم، دو ناحیه‌ی زبانی نامبرده در مکان‌هایی که «قرار است» باشند، نیستند و اغلب از آن مکان‌ها فاصله دارند یا حتی به جای آن‌که دارای مرزهای مشخصی باشند، پخش و محو هستند. نتایج این پژوهش‌ها قضیه را دشوارتر از قبل می‌کند. از طرف دیگر، امروزه ما روش‌هایی برای مشاهده‌ی آنچه درون مغز یک فرد عادی، سالم و هوشیار می‌گذرد، در اختیار داریم که یکی از آنها روش پت‌اسکن یا همان توموگرافی گسیل پوزیترون^۱ است. پت‌اسکن وجود این نواحی زبانی آشنا را تأیید می‌کند و نشان می‌دهد زمانی که فرد در حال انجام یک کار زبانی نظیر گوش دادن، صحبت کردن یا خواندن است، این نواحی بسیار فعال هستند.

احتمالاً غیرمنتظره‌ترین مشکل مدل استاندارد همانی است که مدت‌ها پیش کشف شد: با وجود آن‌که نواحی زبانی در بیشتر مردم در سمت چپ مغز قرار دارند، حدوداً در سه درصد مردم در سمت راست مغز، و یا از آن هم نادرتر، در بعضی در دو طرف مغز واقع شده‌اند. جالب این‌که تقریباً همه‌ی این افراد چپ‌دست (و یا دو دست‌توان^۲) هستند، هرچند دست‌کم در ۸۵ درصد افراد چپ‌دست، نواحی زبانی در طرف چپ مغز قرار دارند. اگرچه درک این مسئله مشکل است، اما فعلاً بیایید با جزئیات بیشتری به بررسی عدم تقارن چپ و راست در مغز بپردازیم.

چپ در مقابل راست

در مغز انسان بخش مخ که ظاهراً محل قرارگیری توانایی‌های عالی شناختی ما است، به دو نیمه‌ی متقارن تقسیم شده که نیم‌کره‌های مغز^۳ نامیده می‌شوند. این دو نیم‌کره تنها به وسیله‌ی بافت کوچک و سختی به نام جسم پینه‌ای^۴ به هم متصل شده‌اند. این مسئله که هر نیم‌کره مسئول نیمی از بدن است، مدت‌ها پیش کشف شد، اما از آن‌جا که اجداد دور ما به نحوی توانستند در مسیر تحول یک تغییر جهت ۱۸۰

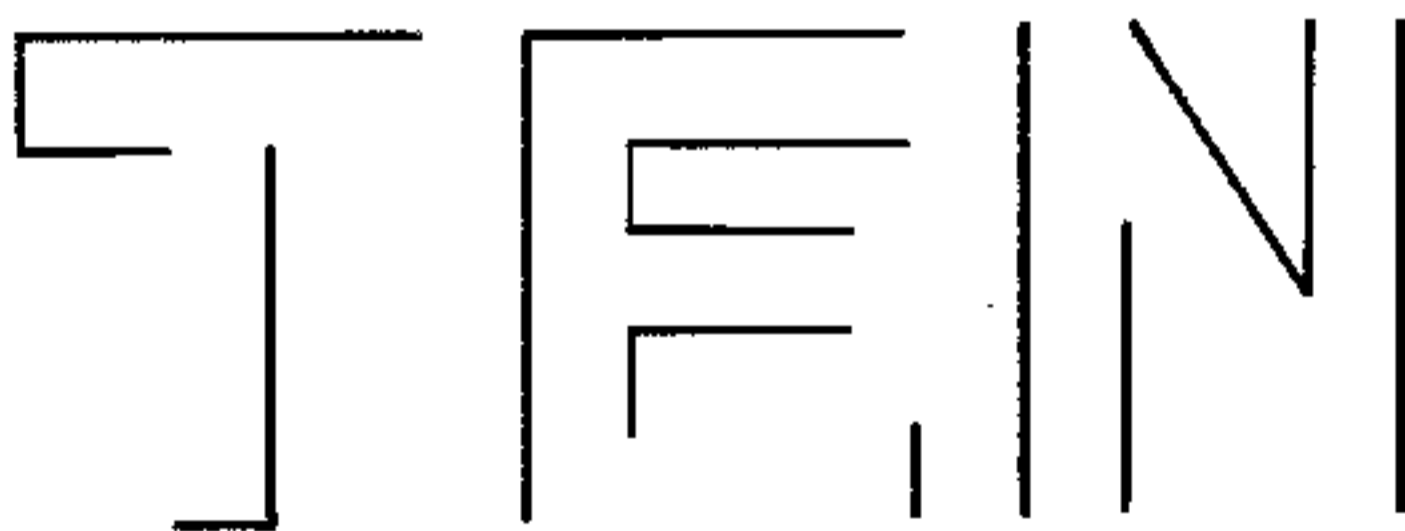
1. positron emission tomography, PET 2. ambidextrous

3. hemispheres

4. corpus callosum

درجه بین نخاع و مغز به وجود بیاورند، نیم‌کره‌ی چپ مغز بر قسمت راست بدن کنترل یافت و برعکس. بنابراین، آسیب دیدن نیم‌کره‌ی چپ گذشته از زبان‌پریشی احتمالی می‌تواند نتایجی نظیر نایبایی در چشم راست، ناشنوایی در گوش راست یا فلج شدن طرف راست بدن در پی داشته باشد.

زبان، تنها توانایی واقع در نیم‌کره‌ی چپ نیست. به‌طور کلی، به‌نظر می‌رسد که بیشتر توانایی‌های تحلیلی ما در این نیم‌کره متمرکز شده باشند، توانایی‌های نظیر محاسبه کردن، حل کردن یک معادله‌ی جبری و مشخص کردن ترتیب زمانی روی دادن وقایع. علاوه بر این، عصب‌شناسان توانسته‌اند چند ناحیه‌ی مشخص مغز را در نیم‌کره‌ی چپ شناسایی کنند که وظایف خاصی بر عهده دارند و یکی از آنها نواحی زبانی است. نیم‌کره‌ی راست متفاوت است. این نیم‌کره در هم ریخته‌تر به‌نظر می‌آید و تعداد نواحی مشخص تخصصی در آن، در صورت وجود، کم است. ولی ما برای درک و تداعی، متکی به نیم‌کره‌ی راست هستیم. به‌عنوان مثال، به شکل ۷-۲ نگاه کنید. چه می‌بینید؟ بدون تردید، فوراً متوجه می‌شوید آن‌چه در شکل نشان داده شده یک واژه‌ی انگلیسی است. اما چرا؟ در واقع چیزی در شکل نیست جز تعدادی خط



شکل ۷-۲ آزمون نیم‌کره‌ی راست

مستقیم. با وجود این، نیم‌کره‌ی راست مغز شما که استعداد فوق‌العاده‌ای برای تشخیص الگوهای آشنا در چنین مجموعه‌ی نامشخصی دارد، در این جا هم به‌سرعت یکی از آن الگوهای آشنا را پیدا می‌کند. در واقع، این از آن نوع کارهایی است که نیم‌کره‌ی راست مغز، تقریباً در هر لحظه مشغول انجام آن است. نیم‌کره‌ی راست توده‌ی داده‌های حسی را که به مغز وارد می‌شوند، بررسی می‌کند و

این توده را به صورت الگوهای آشنا و قابل درک سازمان می‌دهد.

در این لحظه که مشغول نوشتن این کتاب هستم، چشم‌انداز باشکوه پارکینگ دانشگاه در مقابلم است. می‌توانم گستره‌ی آسفالت خاکستری را که با خط‌های سفید منظم علامت‌گذاری شده بینم، و من تشخیص می‌دهم که آن چه می‌بینم پارکینگ است، همان پارکینگ که هر روز می‌بینم و همان جایی که اتومبیل را پارک کرده‌ام. دو اتومبیل می‌بینم (امروز شنبه است و دانشگاه خلوت است)؛ تشخیص می‌دهم که آنها اتومبیل هستند و متوجه می‌شوم که صاحب هیچ‌کدام از آنها را نمی‌شناسم. دو نفر همین الان از پله‌ها پایین آمدند؛ من فوراً متوجه شدم که یکی از آنها زن است و دیگری مرد و هر دو کاملاً برای من غریبه‌اند. اینها به نظر چیزهای نسبتاً خسته‌کننده‌ای هستند، خسته‌کننده هستند اما برای تجربه‌ی من کاملاً حیاتی‌اند. این نیم‌کره‌ی راست مغز من است که همه‌ی این چیزها را برای من بررسی می‌کند. اگر نیم‌کره‌ی راست آسیب ببیند چه اتفاقی می‌افتد؟

یکی از معروف‌ترین موارد آسیب‌دیدگی نیم‌کره‌ی راست مغز، مربوط به دکتر پ. معلم موسیقی و موسیقی‌دان ماهری است که به سکتی ظاهراً خفیفی در نیم‌کره‌ی راست مغز مبتلا شد. این سکتی مغزی از بیشتر جوانب، عوارض قابل مشاهده‌ای نداشت: او همان‌طور باهوش و با فرهنگ باقی ماند، می‌توانست زیبا و روان صحبت کند، می‌توانست لطیفه‌های زیرکانه بگوید، می‌توانست وقایع را به خاطر بیاورد و می‌توانست ساز بزند، بخواند و به تدریس ادامه دهد. در واقع او کاملاً طبیعی بود، البته جز در یک مورد.

او بخشی از آن توانایی خسته‌کننده‌ای را که در بالا به آن اشاره کردم، از دست داده بود. دیگر نمی‌توانست داده‌های دیداری خود را به صورت الگوهای قابل تشخیص درآورد و در نتیجه قادر به تشخیص چیزهایی که می‌دید نبود. وقتی شی‌ایی را در دست‌های او گذاشتند، آن را به دقت بررسی کرد و با استفاده از توانایی‌های تحلیلی نیم‌کره‌ی چپ مغزش، که سالم مانده بود، اعلام کرد «این حدود شش اینچ طول دارد... شکل چین‌داری دارد، قرمز است و یک خط سبز دارد.» و وقتی او را با این سؤال تحت فشار قرار دادند که «این شیء چیست؟» گیج و سردرگم در فکر فرو رفت و گفت «گفتنش آسان نیست... تقارن ساده‌ی جامدات افلاطونی را ندارد، هرچند ممکن است برای خودش تقارن والاتری داشته باشد.» وقتی به او گفتند آن شیء را

بو کند، متعجب شد، اما مؤدبانه اطاعت کرد. ناگهان با اشتیاق گفت: «چه قشنگ! یک گل رُز تازه!»

دکتر پ. نه واژه‌ی «رز» را از دست داده بود، نه مفهوم رُز را. او در واقع فقط همان توانایی خسته‌کننده‌ی کنار هم گذاشتن توده‌ی حس‌های دیداری قرمز و سبز، به صورت یک کل منسجم درآوردن آن و انتصاب نتیجه‌ی حاصل به مقوله‌ی گل‌های رز را از دست داده بود. نیم‌کره‌ی چپ مغز او که سالم مانده بود به او امکان داد تا توصیف دقیق و مشروحی از تک‌تک بخش‌های شیء مورد نظر تنظیم و آن را به انگلیسی بی‌نقصی بیان کند - اما نیم‌کره‌ی راست آسیب‌دیده‌ی او نتوانست از این داده‌های حسی استفاده کند و در نتیجه نتوانست یک مفهوم یکپارچه از آن تهیه و برای نام‌گذاری به نیم‌کره‌ی چپ بفرستد. ولی، فقط پردازش دیداری او دچار اشکال شده بود و به محض آن‌که اطلاعات غیردیداری مفیدی در اختیار او قرار گرفت - در این مورد، بوی گل - نیم‌کره‌ی راست او به خوبی عمل کرد: دکتر پ. در تشخیص بوی آشنای گل رُز و در درک معنای آن هیچ مشکلی نداشت.

یکی از حیرت‌آورترین و دردناک‌ترین نتایج ناتوانی دکتر پ.، از دست رفتن کامل توانایی‌اش در تشخیص چهره‌ها بود. او نه تنها نمی‌توانست چهره‌ی آشناترین افراد را بشناسد، بلکه حتی نمی‌توانست تشخیص دهد چیزی که به آن نگاه می‌کند چهره‌ی یک انسان است یا خیر. وقتی او را با نشان دادن عکس‌هایی امتحان کردند، دیدند که او تقریباً هیچ‌کس را نمی‌شناسد، حتی برادرش، همسرش و خودش را. در مواردی او توانست افراد را با کمک یک یا دو مشخصه‌ی تمایزدهنده‌ی خاص تشخیص دهد، مثلاً با انتخاب موهای آشفته و سبیل پرپشت به درستی حدس زد که عکس متعلق به آلبرت اینشتین است. اما ناتوانی او حاد بود: دکتر پ. به تصور این‌که پارکومترها بچه‌های کوچک هستند، به سر آنها دست می‌کشید و سعی می‌کرد سر صحبت را با برآمدگی‌های حکاکی‌شده‌ی مبل‌ها، که آنها را با صورت انسان‌ها اشتباه می‌گرفت، باز کند.

ناتوانی دکتر پ. به‌طور خاص زبانی نبود، هرچند عواقب قابل توجهی برای توانایی استفاده‌ی او از زبان به‌شیوه‌ی طبیعی داشت. گاه استعدادهای خاص نیم‌کره‌ی راست آشکارتر در زبان ظهور می‌کند که یکی از آنها بیان احساسات است: بعضی از افراد که نیم‌کره‌ی راست مغز آنها آسیب دیده، توانایی بیان احساساتشان را از دست می‌دهند - هرچند هنوز هم آن احساسات در آنها وجود دارد - و در نتیجه،

گفتار آنها که از جهات دیگر طبیعی است، یکنواخت، بی‌روح، مکانیکی و تقریباً روپات‌مانند می‌شود و چهره‌ی آنها بدون توجه به این‌که چقدر عصبانی یا ذوقزده باشند، بدون حالت باقی می‌ماند. بیماری که دچار نوعی آسیب مغزی شدید در نیم‌کره‌ی چپ شده و در نتیجه‌ی آن توانایی سخن گفتن را کاملاً از دست داده است، غالباً باز هم می‌تواند آواز بخواند، گاهی خیلی خوب هم می‌خواند، و حتی می‌تواند آوازهای جدید یاد بگیرد؛ ظاهراً علی‌رغم بی‌استعدادی نیم‌کره‌ی راست در مسائل زبانی، یادگیری و تولید واژه‌های یک آواز، کاری است که بر عهده‌ی این نیم‌کره است یا می‌تواند باشد. عجیب این‌که بسیاری از این افراد توانایی فحش دادن را حفظ می‌کنند - مثل این‌که نیم‌کره‌ی راست واقعاً تعدادی واژه دارد! (در واقع، این دلیل خوبی است برای این‌که باور کنیم فحش دادن هم مثل خندیدن، هق‌هق کردن و فریاد کشیدن به هیچ‌وجه تحت کنترل قشر مخ نیست و در کنترل یک بخش عمیق‌تر و قدیمی‌تر مغز است.)

جالب این‌که وقتی یک کاربر زبان اشاره دچار آسیب‌دیدگی در نیم‌کره‌ی راست مغز می‌شود، یعنی ضایعه‌ای که توانایی نشان دادن حالات معمولی چهره را از بین می‌برد، هنوز می‌تواند آن حالاتی از چهره را که بخشی از دستور زبان اشاره است نشان دهد - و این نشانگر آن است که استفاده‌ی زبانی از حالات چهره تحت کنترل بخش دیگری از مغز است که با آن بخش از مغز که مسئول حالات غیرزبانی چهره است، تفاوت دارد. انواع دیگر آسیب‌های نیم‌کره‌ی راست مغز، ناتوانی عجیبی را تحت عنوان بی‌توجهی به چپ^۱ به وجود می‌آورند: بیمار هرچند به معنی واقعی کلمه نابینا نیست، اما نمی‌تواند در میدان بینایی چپ چیزی ببیند، هنگام رسم تصاویر نمی‌تواند طرف چپ را بکشد و حتی نمی‌تواند سمت چپ لباس‌هایش را به تن کند. اما یک کاربر زبان اشاره که دچار این بیماری شده، باز هم می‌تواند هنگام اشاره، از سمت چپ میدان بینایی‌اش به‌طور طبیعی استفاده کند - و این، بار دیگر، نشان‌دهنده‌ی آن است که توانایی‌های زبانی تا حد زیادی از دیگر وظایف غیرزبانی مغز مستقل هستند.

مدل استاندارد به‌طور قطع از آن حد کفایت برخوردار است که ما را در مسیر

1. left neglect

شناخت مغز تا اندازه‌ی زیادی به پیش برود، اما هنوز چیزهای زیادی وجود دارند که برای ما ناشناخته باقی مانده‌اند. یکی از معماگونه‌ترین مسائل، نحوه‌ی ذخیره شدن واژه‌ها در مغز است. ما معتقدیم که ناحیه‌ی ورنیکه در دستیابی به واژگان دارای نقشی اساسی است اما این به معنای آن نیست که خود واژه‌ها در ناحیه‌ی ورنیکه ذخیره شده‌اند و در واقع ما کاملاً مطمئنیم که این‌طور نیست. تعدادی از موارد جالب و حیرت‌انگیز ناتوانایی زبانی که در چند سال اخیر گزارش شده‌اند حاوی ایده‌های جالبی هستند، اما در مجموع بیش از پیش به ما این احساس را منتقل می‌کنند که نسبت به آنچه در مغز می‌گذرد بی‌اطلاع هستیم. بیشتر زبان‌پریشان کم‌وبیش به بی‌واژی^۱، یا ناتوانی در پیدا کردن واژه برای پدیده‌ها، دچار هستند و بعضی از آنها که گفتارشان از جهات دیگر نسبتاً طبیعی است، به ندرت می‌توانند واژه‌ای پیدا کنند. اما بیمارانی هم دیده شده‌اند که مبتلا به انواع بسیار خاصی از فراموشی بوده‌اند تقریباً بدون آن‌که هیچ‌یک از علائم دیگر در آنها مشاهده شود. در زیر به نمونه‌ای از این وضعیت اشاره می‌کنیم.

گزارشی از چند بیمار ارائه شده که هیچ مشکلی در پیدا کردن واژه برای اشیای بی‌جان نظیر صندلی و جاده نداشته‌اند، اما نمی‌توانسته‌اند برای موجودات جاندار نظیر زن و سگ واژه پیدا کنند. آیا این به معنی آن است که ما واژه‌های موجودات جاندار را در محل مجزایی از مغزمان ذخیره می‌کنیم؟ فرد دیگری هیچ واژه‌ای را به جز واژه‌های میوه‌ها و گیاهان از دست نداده بود؛ او در مورد انواع دیگر واژه‌ها هیچ مشکلی نداشت ولی نمی‌توانست وقتی توصیف لفظی، عکس یا حتی خود موز یا خیار به او ارائه می‌شد اسم آنها یا هر میوه یا گیاه دیگر را بگوید، و حتی نمی‌توانست تصمیم بگیرد که آن چیزی که به او نشان داده می‌شود میوه است یا گیاه. این تقریباً غیرقابل تصور است که ما واژه‌های میوه‌ها و گیاهان را در جای خاص و مجزایی از مغز ذخیره کنیم و کم هستند زبان‌شناسانی که با خشنودی این نتیجه را بپذیرند، پس چطور باید اتفاقی را که برای این بیماران افتاده توضیح دهیم؟

احتمالاً حیرت‌آورترین مورد بیماری مربوط به دو زن است که ضربه به نیم‌کره‌ی

چپ مغز آنها وارد شده بود. هر دو زن با مقوله‌ی اسم هیچ مشکلی نداشتند اما در مورد فعل‌ها با مشکل حادی روبه‌رو شده بودند، و این مشکل حتی در مورد واژه‌هایی که در زبان انگلیسی هم اسم هستند هم فعل، وجود داشت. این افراد هیچ مشکلی در گفتن یا نوشتن جملاتی نظیر *There's milk in the glass* یا *That's a nice picture* که در آنها *milk* و *picture* اسم هستند نداشتند اما نمی‌توانستند از عهده‌ی بیان جمله‌هایی نظیر *She can milk a cow* یا *Try to picture the scene* که در آنها این دو واژه فعل هستند، برآیند. حتی زمانی که این جمله‌ها را به صورت دیکته به این افراد گفتند و از آنها خواستند که فقط همین واژه‌ها را بنویسند، آنها توانستند صورت اسمی این واژه‌ها را بنویسند ولی صورت فعلی آنها را نه. این یافته‌ها حاکی از آن است که شیوه‌ی ذخیره‌سازی اسم و فعل در مغز تا حدودی با یکدیگر متفاوت است. برای بیشتر زبان‌شناسان این نتیجه به نسبت آن‌که پذیرند اسامی میوه‌ها و گیاهان به‌طور ویژه‌ای در مغز ذخیره شده قابل قبول‌تر است، اما باز هم چیز زیادی درباره‌ی این‌که واژه‌ها واقعاً به چه نحو در مغز ذخیره شده‌اند به ما نمی‌گوید؛ تنها چیزی که به ما می‌گوید این است که مسئله خیلی پیچیده است.

حتی از این هم پیچیده‌تر مورد بیماری است که همه‌ی زبان‌هایی را که بلدند از دست می‌دهند. اگر افراد مسنی که چند زبان را در دوران جوانی یاد گرفته‌اند مبتلا به بیماری‌هایی نظیر آلزایمر شوند که به ذهن آسیب رساند، همه‌ی آن زبان‌ها را یکی بعد از دیگری از دست می‌دهند، اما معمولاً زبان مادری‌شان دیرتر از سایر زبان‌ها از دست می‌رود ولی در تعدادی از افراد نسبتاً جوان که به دو یا سه زبان صحبت می‌کردند مشاهده شد که پس از نوعی صدمه‌ی مغزی، در یک توالی سریع ابتدا تک‌تک زبان‌هایی را که بلد بودند از دست دادند و بعد دوباره به دست آوردند. یک کانادایی فرانسوی که انگلیسی هم می‌دانست و دوزبانه بود، زبان فرانسه را از دست داد اما انگلیسی‌اش را نگه داشت، در نتیجه، دیگر نمی‌توانست با همسر یک‌زبان‌های فرانسوی‌اش حرف بزند. بعد از گذشت یک هفته، او فرانسه‌اش را دوباره به دست آورد اما درست در همان زمان انگلیسی‌اش را از دست داد، بنابراین، دیگر نمی‌توانست با پزشک‌ها و پرستارهای بیمارستان صحبت کند. در بعضی موارد، این اتفاق در طول چند ماه رخ می‌دهد و هیچ کس هیچ توضیحی برای آن ندارد.

در واقع، تقریباً همه‌ی علائمی که بتوانید تصور کنید، در بیماران زبان‌پریش

مختلف دیده شده است. بیمارانی هستند که می‌توانند صحبت کنند اما نمی‌توانند نوشته‌ای را بخوانند، می‌توانند بخوانند اما نمی‌توانند بنویسند، می‌توانند بنویسند اما نمی‌توانند بخوانند (حتی همان چیزهایی را که خود لحظه‌ای قبل نوشته‌اند!). نتیجه‌ای که بسیاری از متخصصان از این مشاهدات حیرت‌انگیز می‌گیرند این است که استعداد زبانی^۱ ما - یعنی توانایی زیست‌شناختی ما برای استفاده از زبان - باید به نحوی حوزه‌ای^۲ باشد - به این معنا که این استعداد نمی‌تواند یک کل بی‌شکل باشد بلکه باید به تعدادی بخش فرعی تخصصی که هر یک در مغز از مجموعه‌ی متفاوتی از تارهای عصبی استفاده می‌کند، تقسیم شده باشد.

این نتیجه هرچند هنوز بحث‌انگیز است اما اصلاً شگفت‌آور نیست، چرا که ما از قبل می‌دانستیم که استعدادهای ذهنی دیگر، حوزه‌ای هستند. تجربه‌ی دکتر پ. نشان داد که بینایی حوزه‌ای است: جنبه‌های مختلف بینایی تحت کنترل بخش‌های مختلفی از مغز است. چرا باید انتظار داشته باشیم که زبان این‌طور نباشد؟

در واقع ما از حوزه‌ای بودن بعضی جنبه‌های پردازش زبان مطمئنیم. به عنوان مثال، وقتی صحبت‌های کسی را می‌شنویم، مغز ما فوراً آواهای این گفتار را دست‌کم به سه مؤلفه تجزیه می‌کند: هویت صدا، آهنگ صدا (عصبانی، خوشحال یا هر چیز دیگر) و محتوای زبانی محض آن. حتی زمانی که یک زبان خارجی را که به آن آشنایی ندارید می‌شنوید می‌توانید صداهای افراد را تشخیص دهید و چیزهایی درباره‌ی آهنگ صدا بفهمید، ولو این‌که قادر به پردازش بخش زبانی آن گفتار نباشید. بدون تردید مغز ما باید این موارد را از هم جدا کند و آنها را به‌طور مجزا پردازش نماید.

مغز دو نیم شده

ظاهراً بیماری آزاردهنده‌ای که صرع نامیده می‌شود، نوعی توفان الکتریکی در مغز به وجود می‌آورد؛ در هر حمله‌ی صرع، تکانه‌های عصبی بی‌معنایی به سوی مغز هجوم می‌آورند و تعداد آنها آن‌قدر زیاد است که عملکرد عادی مغز را تحت‌الشعاع

1. Language faculty

2. modular

قرار می‌دهند و بیمار دیگر اصلاً بر خود کنترل ندارد. در همین چند سال اخیر، جراحان در جستجوی یافتن راهی برای کاهش این فعالیت عصبی، به فکر قطع کردن جسم پینه‌ای افتادند.

همان‌طور که پیش از این گفتیم، جسم پینه‌ای تنها وسیله‌ی ارتباط دو نیم‌کره‌ی راست و چپ مغز است و بنابراین، با بریدن آن ارتباط این دو نیم‌کره به‌طور کامل قطع می‌شود. این کار در بیشتر موارد تا حد زیادی مبتلایان به صرع را درمان می‌کند، و به همین دلیل است که بسیاری از این بیماران قبول کرده‌اند این عمل جراحی برایشان انجام شود، به این امید که از آن پس بتوانند یک زندگی نسبتاً عادی، به‌دور از حملات رعب‌آور و ویرانگر صرع داشته باشند. آنها از این حملات راحت می‌شوند - اما زندگی با مغز دو نیم شده چگونه است؟

خوب، این نوع زندگی عجیب است، هرچند دست‌کم بخشی از عجیب بودن آن با توجه به آنچه درباره‌ی یک‌سوشدگی^۱ مغز گفتیم قابل توجیه به‌نظر می‌رسد - یک‌سوشدگی مغز، تقسیم شدن آن به دو نیم‌کره است که هر یک وظایف خاصی دارد. فرض کنید به فردی که از جهات دیگر سالم و طبیعی است و فقط مغز او دو نیم شده یک چکش بدهند. او می‌تواند با هر یک از دو دستش به‌طور طبیعی از چکش استفاده کند. اگر چکش را به دست راست گرفته باشد، می‌تواند دستوراتی را که برای انجام کاری با چکش به او داده می‌شود بفهمد و از آنها پیروی کند. ولی اگر چکش را به دست چپ گرفته باشد قادر به انجام این کار نیست. او به‌خوبی دستورات را می‌فهمد و می‌تواند به روشنی کاری را که قرار است بکند توضیح بدهد - اما نمی‌تواند آن کار را انجام دهد. فکر می‌کنید دلیل آن چیست؟

نواحی زبانی در نیم‌کره‌ی چپ واقع شده‌اند و دست راست هم در کنترل نیم‌کره‌ی چپ است. بنابراین، نیم‌کره‌ی چپ می‌تواند دستورات را بفهمد و به دست راست بگوید که چه باید بکند. اما دست چپ در کنترل نیم‌کره‌ی راست مغز است و اگر جسم پینه‌ای بریده شده باشد، نیم‌کره‌ی چپ هیچ راهی برای برقرار کردن ارتباط با نیم‌کره‌ی راست، که خود فاقد استعدادهای زبانی است، ندارد. پس نیم‌کره‌ی چپ دستورات را می‌فهمد اما به هیچ طریقی نمی‌تواند آنها را به دست چپ برساند. چنین

1. lateralization

نتایجی مؤید این نکته هستند که در بیشتر افراد، زبان در واقع تنها در نیم‌کره‌ی چپ واقع شده است.

ولی مطالعه‌ی افرادی که مغز آنها دو نیم شده، نشان داده است که نیم‌کره‌ی راست به‌طور کامل فاقد توانایی زبانی نیست. تکنیک‌های ساده‌ای وجود دارد که با استفاده از آنها می‌توان واژه‌ها یا اشیا را در یک زمان، تنها به یک چشم یا یک گوش عرضه کرد. فردی که مغز او دو نیم شده هیچ مشکلی در درک یا توصیف واژه‌هایی که به چشم یا گوش راست او (مربوط به نیم‌کره‌ی چپ) عرضه شده باشند ندارد، اما ثابت شده حتی زمانی که چشم یا گوش چپ دریافت‌کننده‌ی محرک باشند، نیم‌کره‌ی راست قادر است تعدادی از واژه‌های ساده را تشخیص دهد.

ظرفیت زبانی نیم‌کره‌ی راست به شدت محدود است، اما صفر نیست. با وجود این، رفتار کسانی که مغز آنها دو نیم شده از بعضی جهات دیگر غیرمنتظره است. بیشتر این افراد وقتی تصاویر مبتدلی در مقابل چشم چپ آنها گرفته می‌شود، از خجالت سرخ می‌شوند یا آرام می‌خندند. اما باز هم نمی‌توانند توضیح دهند که چه دیده‌اند و معمولاً با اصرار می‌گویند که اصلاً چیزی ندیده‌اند. یک زن می‌گوید که صبح‌ها برای لباس پوشیدن، دچار مشکل می‌شود چون هر یک از دست‌هایش لباس مختلفی را انتخاب می‌کند تا او بپوشد. و وقتی کتاب می‌خواند ناچار است روی یکی از دست‌هایش بنشیند، زیرا در غیر این صورت آن دست مرتب سعی می‌کند صفحه‌ای را که او مشغول خواندن آن است، ورق بزند. این نوع رفتار، هم عصب‌شناسان و هم فلاسفه را مسحور کرده، چون ظاهراً حاکی از آن است که هر یک از دو نیم‌کره‌ی مغز هویت و تفکر خاص خود را دارد. به‌طور معمول این دو تفکر از طریق جسم پینه‌ای با یکدیگر ترکیب و یکی می‌شوند، اما وقتی این پیوند از بین برود هر یک از دو نیمه‌ی مغز به راه مجزای خودش می‌رود.

زبان‌ها، چیزهای مضحک

روانشناسی زبان^۱ را می‌توان به‌خوبی به‌صورت مطالعه‌ی رابطه‌ی زبان و ذهن تعریف کرد. در عمل، آنچه روان‌شناسان زبان عمدتاً به مطالعه‌ی آن می‌پردازند،

1. psycholinguistics

پردازش زبان است: جزئیات روال‌هایی که زبان از طریق آنها تولید و درک می‌شود. متخصصان تکنیک‌های زیادی ایجاد کرده‌اند تا با قرار دادن افراد مورد آزمایش در زمان و مکانی تجربی، چگونگی عملکرد آنها را در قبال آنچه از آنها خواسته می‌شود بسنجند، اما درعین حال با بررسی گفتار خودانگیخته هم می‌توان اطلاعات باارزشی به دست آورد. یکی از جالب‌ترین نکات درباره‌ی گفتار خودانگیخته، وقوع لغزش‌های زبانی^۱ است.

لغزش‌های زبانی، یا دست‌کم شناخته‌شده‌ترین انواع آنها، گاهی از روی اسم دابلیو. ای. اسپونر^۲، پدر روحانی نیوکالج^۳ در شهر آکسفورد، اسپونریسم^۴ نامیده می‌شوند. تعداد لغزش‌های زبانی‌ای که او تولید کرد آنقدر زیاد بود که هر لغزش زبانی جالبی که تا کنون بیان یا شنیده شده باشد به او نسبت داده می‌شود. این موارد از جمله چیزهایی است که می‌گویند او گفته است: (هنگام وعظ) *The Lord is a shoving leopard.*^۵ (در کلیسا) *Mardon me, Padam, but this pie is occupewed.*^۶ (خطاب به یک دانشجوی بی‌مبالات) *You have hissed all my mystery lectures and tasted the whole worm.*^۷ ساختگی هستند، اما به‌هرحال لغزش‌های زبانی هرازگاه در گفتار هر کسی پیدا می‌شوند. یک انگلیسی‌زبان ممکن است به‌جای *bed and breakfast* بگوید *bed and bekfast*، به‌جای *bedbugs* بگوید *budbegs*، به‌جای *He was eaten by cannibals* بگوید *He was eaten by missionaries* (این یکی دیگر از لغزش‌های زبانی اسپونر است)، یا این‌که بگوید *Has the dog been eaten?* (ترکیبی از دو جمله‌ی *Has the dog eaten?* و *Has the dog been fed?*). مطالعه‌ی چنین لغزش‌هایی الگوهای جالبی را آشکار کرده که در پرتو آنها شیوه‌ای که ذهن ما برای ساختن گفته‌ها در پیش می‌گیرد تا حدودی روشن شده است.

یکی از روشن‌ترین این یافته‌ها آن است که وقتی ترتیب آواهای گفتار به‌طور

1. slips of the tongue

2. W. A. Spooner

3. New College

4. Spoonerism

۵. به جای *loving Shephard*..م.

۶. به جای *Pardon me, Madam, but this pew is occupied*..م.

۷. به‌جای *You have missed all my history lectures and wasted the whole term*..م.

غیر عمد عوض می شود، نتیجه‌ی حاصل همواره با قواعد متداول ترکیب همخوان‌ها و واژه‌ها تطبیق دارد. بنابراین، مثلاً عبارت انگلیسی slips of the tongue ممکن است به صورت tips of the slongue ادا شود اما هرگز به صورت tips of the slongue در نمی آید، چون واژه‌های انگلیسی نمی‌توانند با خوشه‌ی همخوانی -tl- آغاز شوند. به همین ترتیب، واژه‌ی fingerprint ممکن است به صورت pingerfrint یا شاید حتی pingerfint درآید، اما درآمدن آن به صورت pfinger-rint محال است، چون خوشه‌ی همخوانی -pf- نمی‌تواند در ابتدای واژه‌های انگلیسی بیاید.

به همین ترتیب، مقوله‌ی دستوری واژه‌هایی که جابه‌جا می‌شوند تقریباً همیشه یکی است. افراد ممکن است چیزهایی نظیر این بگویند He threw the window out of clock یا Please wash the table and clear the dishes که در آن اسم‌ها جابه‌جا شده‌اند، اما تقریباً هرگز چیزهایی نظیر این نمی‌گویند He clocked the throw out the window که در آن اسم و فعل جابه‌جا شده‌اند.

سومین یافته این است که وقتی واژه‌ای صرفاً با واژه‌ی دیگری جایگزین می‌شود، اغلب واژه‌ای که مورد استفاده قرار گرفته از نظر معنا به واژه‌ای که مورد نظر بوده، کاملاً مربوط است. بنابراین ما غالباً به مواردی نظیر اینها برمی‌خوریم: Her marriage broke up an hour and a half ago (مورد نظر بوده) و I really like to get up in the morning (I really hate... مورد نظر بوده). یافته‌ی دیگر حاکی از آن است که لغزش‌های زبانی، زمانی که نتیجه‌ی حاصل از آنها واژه‌های حقیقی زبان باشند متداول‌ترند تا زمانی که واژه‌های بی‌معنا به وجود بیآورند. بنابراین احتمال بیشتری وجود دارد که عبارت rare bug را (به‌جای bear rug) بشنویم تا عبارت tinner dable را (به‌جای dinner table). جایگزینی‌های ساده هم تقریباً همیشه متضمن واژه‌های حقیقی‌اند مثل first and girl to go (first and goal to go) مورد نظر بوده که یک اصطلاح فوتبال امریکایی است.

البته دیدگاه شناخته‌شده‌ای هم وجود دارد که توسط فروید^۱، روانکاو معروف، به وجود آمد مبنی بر این‌که در این لغزش‌ها، اضطراب‌های پنهان گوینده، به‌ویژه اضطراب‌های جنسی آشکار می‌شوند. تعداد کمی از شواهد که عمدتاً داستان‌گونه هستند این دیدگاه را تأیید می‌کنند، نظیر موقعیتی که در آن یک استاد مرد وقتی یک دانشجوی دختر جذاب را در زمینه‌ی پایان‌نامه‌اش راهنمایی می‌کرد عبارت *orgasmic unity* را (به جای *Organic unity*) به کار برد. در این زمینه حتی یک کار آزمایشی هم انجام شده که نشان می‌دهد وقتی از دانشجویان پسر خواسته شد در یک امتحان روانی که به دقت طراحی شده بود و توسط یک زن جذاب گرفته می‌شد، شرکت کنند، و لباس آن زن «تحریک‌کننده» بود (جزئیات ذکر نشده اما می‌شود حدس زد که آن زن چیزی جز یک روپوش آزمایشگاه سفید پوشیده بوده است)، آنها بسیار بیشتر از اندازه‌ی معمول لغزش‌های زبانی جنسی تولید کردند، لغزش‌هایی نظیر *fast passion* به جای *past fashion*. با وجود این اکثر لغزش‌های زبانی ثبت‌شده این چنین نیستند و صرفاً عدم کارایی دستگاه تولید گفتار را نشان می‌دهند.

آنچه در لغزش‌های زبانی جلب نظر می‌کند میزان حفظ ساخت‌های زبانی در آنهاست. این مسئله حتی در شگفت‌انگیزترین نمونه‌ها هم دیده می‌شود، نظیر چیزی که یک سخنگو هنگام معرفی یکی از کاندیداهای سیاسی امریکا گفت، به این ترتیب که: *He is as American as motherpie and applehood*^۲ یا مثل مادری که به بچه‌ی کوچکش گفت *Brush your bed* (وقتی می‌خواست بگوید *Brush your teeth and make your bed*). بعضی از محققان از این مسئله چنین نتیجه گرفته‌اند که احتمالاً نوعی «ویرایشگر» در مغز ما وجود دارد که گفته‌ها را قبل از بیان شدن از نظر درستی زبانی بازبینی می‌کند. یک‌بار دیگر باید تأکید کنم که هیچ‌کس واقعاً نمی‌داند قضیه از چه قرار است.

یک مشکل کاملاً شناخته‌شده‌ی دیگر در گفتار، پدیده‌ی نوک‌زبانی^۳ است.

1. Freud

۲. به جای *apple pie and motherhood*...م.

3. tip-of-the tongue phenomenon

همه‌ی ما گاه این مسئله را تجربه کرده‌ایم: با بی‌خیالی مشغول حرف زدن هستیم و ناگهان وقتی می‌خواهیم یک اسم یا واژه‌ی خاص را به زبان بیاوریم یادمان نمی‌آید. همین چند وقت پیش وقتی داشتم سعی می‌کردم نام خانوادگی ویراستار کتابم را به‌خاطر بیاورم این اتفاق برای من افتاد: می‌دانستم نام خانوادگی او کوتاه است، فقط چهار یا پنج حرف دارد و احتمالاً یک هجایی است، اما برای چند لحظه صامت و مبهوت مانده بودم، شروع بدی داشتم: از ایوانز^۱ و جونز^۲ شروع کردم، به موارد امیدوارکننده‌تر دل^۳ و هیل^۴ رسیدم و بعد هم یک مرتبه نام درست به ذهنم رسید: ^۵هال.

قبل از گفتن هر چیز باید بگویم هیچ‌کس دقیقاً نمی‌داند این مسئله به چه دلیل پیش می‌آید: به‌دلیل اسرارآمیزی دستگاه واژه‌یاب قابل اعتماد ما که سرعت برق‌آسایی دارد موقع پیدا کردن یک واژه‌ی خاص از کار می‌افتد و این واژه‌ی گم‌شده را تنها می‌توان با تلاش فوق‌العاده زیاد پیدا کرد (تازه اگر آن موقع هم پیدا شود). اما نکته‌ای که به‌طور خاص در مورد پدیده‌ی نوک‌زبانی جلب توجه می‌کند شیوه‌ی انجام مرحله به مرحله‌ی این تلاش است.

در مثالی که از تجربه‌ی خودم زدم، تمام آن‌چه من در آن لحظه می‌توانستم به‌خاطر بیاورم این بود که نام خانوادگی آن شخص بسیار کوتاه و احتمالاً یک هجایی است. با وجود این، مطالعه‌ی این پدیده نشان داده است که سخنگویانی که در جستجوی یک واژه‌ی گم‌شده هستند می‌توانند جالب‌ترین مسائل را دریاره‌ی آن واژه به‌یاد بیاورند، بدون آن‌که عملاً قادر به پیدا کردن آن باشند. حتماً با این مسئله هم آشنا هستید: «مطمئنم که جایی از آن م دارد.» همان‌طور که از مثال من پیداست ما غالباً می‌توانیم طول تقریبی واژه‌ی مورد نظر را به‌یاد بیاوریم و شاید حتی تعداد دقیق هجاهایش را، درست همان‌طور که غالباً می‌توانیم به‌یاد بیاوریم که چه صداها یا حروفی در آن واژه وجود دارد و گاهی هم می‌توانیم کل هجاها را بازیابی کنیم. جالب این‌که شواهد نشان می‌دهند آغاز و پایان یک واژه‌ی گم‌شده بسیار راحت‌تر از

1. Evans

2. Jones

3. Dell

4. Hill

5. Hall

وسط آن به خاطر آورده می‌شوند، پدیده‌ای که بعضی از روان‌شناسان زبان عنوان تأثیر وان حمام^۱ را برای آن انتخاب کرده‌اند، چون این پدیده کسی را در نظر آنها مجسم کرده که در وان حمام خوابیده و فقط سر و پاهای او از آب بیرون آمده است (نظر شخصی من این است که روان‌شناسان زبان به احتمال زیاد باید خاطره‌ی خوبی از حمام رفتن داشته باشند!). مورد مربوط به شخصی که دنبال واژه‌ی Belker می‌گشت و واژه‌ی Bender را پیدا کرد نشان‌دهنده‌ی همین گرایش است و نیز جستجو برای واژه‌ی silicosis که به یافتن واژه‌ی psittacosis (که اسم یک بیماری دیگر است) انجامید.

تقریباً هر نوع تشابه یا ارتباطی می‌تواند موجب به‌وجود آمدن یک حدس نادرست شود. یک‌بار که سعی می‌کردم صفت articulate را پیدا کنم به ترتیب واژه‌های verbose، glib، garrulous، loquacious را که همه صفت هستند و معنایی وابسته به معنای صفت مورد نظر دارند، ادا کردم. فردی که دنبال اسم کتاب کشتارگاه پنج^۲ می‌گشت به فارنهایت^۳ ۴۵۱ (اسم یک کتاب دیگر که با عدد تمام شده) رسید، گشتن به دنبال نام اولیویا هاسی^۴ به پیدا کردن نام اولیویا دو هاویلند^۵ (یک هنرپیشه‌ی دیگر با نام کوچک اولیویا) منجر شد، و جستجو برای یافتن نام دلفی^۶ به پیدا کردن نام مکه انجامید (یک شهر زیارتی دیگر). زبان‌شناسی به نام پل شاختر^۷ وقتی دنبال اسم اولیویا نیوتون جان^۸ می‌گشت، هریت بیچر استو^۹ و ادنا می اولیور^{۱۰} (زن‌هایی با اسم‌های سه واژه‌ای) و به‌طور جالبی دبی هری^{۱۱} و هلن جورج^{۱۲} (زن‌هایی که نام فامیلی آنها اسم مردهاست) را امتحان کرد. شاختر پس از این جریان با فکر کردن، تازه توانست به ارتباط بین جان - هری - جورج پی ببرد، اما ظاهراً ذهن نیمه‌آگاه او فعلاً نه به دنبال چنین اسمی می‌گشته است.

1. bathtub effect

3. Fahrenheit 451

5. Olivia de Havilland

7. Paul Schachter

9. Harriet Beecher Stowe

11. Debbie Harry

2. Slaughterhouse Five

4. Olivia Hussey

8. Olivia Newton-John

10. Edna May Oliver

12. Helen George

۶. Delphi، شهری در یونان...م.

داده‌هایی نظیر اینها به وضوح نکاتی را پیرامون شیوه‌ی ذخیره شدن واژه‌ها در مغز و بازیابی آنها به‌هنگام نیاز، برای ما روشن می‌کنند. به‌نظر می‌رسد مغز انسان واژه‌ها را صرفاً مانند تعداد زیادی بطری که در سرداب ذخیره شوند دسته‌بندی نمی‌کند. ظاهراً واژه‌ها با توجه به ارتباط‌های بی‌شماری که با یکدیگر دارند ذخیره می‌شوند: ارتباط با واژه‌هایی که صدا یا املاي مشابهی دارند، معنایشان به هم وابسته است، از یک مقوله‌ی دستوری هستند و یا تقریباً هر نوع پیوند قابل تصور دیگری برحسب تجربه یا دانش ما از جهان، بین آنها وجود دارد. تجربه‌ی شاختر حاکی از آن است که در مغز ما ارتباط‌های دور از انتظاری نظیر «زنانی که نام فامیلی‌شان اسامی خاص مردان است» نیز وجود دارد. ما در حال حاضر تصور چندانی از نتایجی که ممکن است از این مشاهدات به‌دست بیاید، نداریم. اما این مشاهدات قطعاً جالب و پراز مفهوم‌اند. البته این ارتباط‌های دور از انتظار در مقایسه با ارتباط‌های دور از انتظار دیگری که پیش از آن کشف شده‌اند چندان دارای اهمیت نیستند.

اسم من چه رنگی است؟

روزنامه‌نگاری به‌نام آلیسون موتلاک^۱ به‌یاد می‌آورد که در دبیرستان داستان کوتاهی نوشته و معلم زبان انگلیسی‌اش از او خواسته اسم یکی از شخصیت‌های داستان را عوض کند. موتلاک اعتراض کرده: «این زن باید یک اسم با صلابت و قرمز داشته باشد.» منظور او از این که اسم آن شخصیت را «قرمز» دانسته، چه بوده است؟ خوب، او دقیقاً همان منظوری را داشته که من از قرمز بودن چراغ راهنما دارم. برای موتلاک اسم‌ها هم درست مثل اشیای مادی دارای رنگ هستند. و نه فقط اسم‌ها: در نظر او تقریباً هر واژه‌ای دارای رنگ است، حتی اعداد و حروف الفبا هم رنگی هستند.

این پدیده، جابه‌جایی حسی^۲ نامیده می‌شود و از هر ۲۵,۰۰۰ نفر، یک نفر به آن مبتلاست. کسانی که جابه‌جایی حسی دارند دائماً جریان شدیدی از تأثیرات حسی را دریافت می‌کنند که بقیه‌ی ما از دریافت آن محروم هستیم: آنها می‌گویند که رنگ سفید بوی آبی می‌دهد، علف بوی بنفش می‌دهد، صدای هلیکوپتر در حال پرواز

1. Alison Motluk

2. synaesthesia

سبز است، مزه‌ی لیموترش نوک تیز است و مزه‌ی شکلات، زبر و صدای واکه در بغ‌بغوی کبوتر زرد است. یکی از این افراد گزارش داده است که حتی لحظات اوج لذت جنسی هم برای او رنگی است! هرچند پاسخ‌های این افراد با هم تفاوت دارد اما پاسخ هر یک از آنها تا حد زیادی ثابت و یکسان است: زمانی که فرد مبتلا به جابه‌جایی حسی در فواصل چندین هفته‌ای مورد آزمایش قرار می‌گیرد، تقریباً بدون استثنا پاسخ‌های یکسانی به سوالات می‌دهد.

برای افراد مبتلا به جابه‌جایی حسی، زبان فقط چیزی نیست که بشنوند: آنها زبان را به صورت نمایش زنده و روشنی از رنگ‌ها می‌بینند. در آزمایشی که اخیراً در لندن انجام شد چشم‌های افراد مورد آزمایش را بستند و مغز آنها را در همان حال که به واژه‌ها و آواهای گفتاری گوش می‌دادند، پت اسکن کردند. اسکن‌ها همگی نشان دادند زمانی که فرد مبتلا به جابه‌جایی حسی چیزی می‌شنود، ناحیه‌های دیداری مغزش فعال می‌شوند، به‌ویژه آن ناحیه‌هایی که بنا بر اعتقاد متخصصان، پردازش رنگ در آنها انجام می‌شود، و این فعالیت در مغز افراد غیرمبتلا به جابه‌جایی حسی به‌هیچ‌وجه دیده نمی‌شود.

افراد مبتلا به جابه‌جایی حسی از اوان کودکی یا احتمالاً از بدو تولد دارای این توانایی هستند و همه‌ی آنها بدون استثنا از این‌که افراد دیگر این توانایی را ندارند تعجب می‌کنند. ما تقریباً نمی‌دانیم جابه‌جایی حسی چگونه عمل می‌کند البته بجز آن‌که به‌وضوح نتیجه بگیریم در مغز افراد مبتلا پیوندهای اضافی وجود دارد، پیوندهایی که ما فاقد آن هستیم. بعضی از محققان می‌گویند احتمالاً همه‌ی کودکان با توانایی جابه‌جایی حسی به دنیا می‌آیند، اما این توانایی جز تعداد کمی در بقیه از بین می‌رود، ولی شواهد اندکی برای تأیید این نظر وجود دارد.

به آسانی می‌توان تصور کرد افراد دارای توانایی جابه‌جایی حسی افراد بی‌نهایت خوشبختی هستند که در دنیایی غنی، که بیشتر ما در مقابل آن نایبنا هستیم، زندگی می‌کنند. جالب این‌که مطالعاتی که تاکنون انجام شده نشان داده پراکندگی جابه‌جایی حسی در بین یک جمعیت اتفاقی نیست: بیش از ۵۰ درصد از این افراد چپ دست یا هردو دست‌توان هستند؛ همه‌ی آنها حافظه‌های فوق‌العاده‌ای دارند، بیشتر آنها در ریاضیات بسیار ضعیف‌اند و در پیدا کردن مسیرها مشکلات غیرمعمول دارند،

بسیاری از آنها تجربه‌های عجیبی در زمینه‌هایی نظیر آشناپنداری^۱، رؤیاهای پیش‌آگاهانه و غیب‌بینی دارند و دست‌آخر این‌که اکثریت قاطع آنها زن هستند. این آخرین یافته موجب احیای عقیده‌ای قدیمی شده است که زیاد مطرح شده، اما تاکنون شواهد بسیار کمی در تأیید آن یافته‌اند، عقیده‌ای که بر مبنای آن ساختار مغز مردان و زنان متفاوت است. به هر حال، هنوز برای نتیجه‌گیری قطعی از پدیده‌ی جابه‌جایی حسی خیلی زود است. همان‌طور که مشاهده کردیم شواهد فزاینده و تأثیرگذاری وجود دارد مبنی بر این‌که استعدادهای زبانی ما به‌طور عمده‌ای از دیگر وظایف مغزمان مجزا هستند و در عین حال، روز به روز بیشتر مشخص می‌شود که همین استعدادهای زبانی به شیوه‌هایی عجیب و پیچیده با سایر قسمت‌های مغز ارتباط دارند.

منابعی برای مطالعه‌ی بیشتر

این کتاب خواندنی‌ترین کتاب مقدماتی است که درباره‌ی روان‌شناسی زبان نوشته شده:
Aitchison, Jean. 1998. *The Articulate Mammal*, 4th edn. London: Routledge.

کتاب زیر هم به همان نسبت جالب و خواندنی است، اما صرفاً به واژه‌ها در مغز پرداخته است:

Aitchison, Jean. 1987. *Words in the Mind: An Introduction to the Mental Lexicon*. Oxford: Blackwell.

این مقاله، مقاله‌ای است خوب و مقدماتی درباره‌ی سازمان‌مندی مغز:
Geschwind, Norman. 1979. 'Specializations of the human brain'.
Scientific American 241 (September): 158-68.

می‌توانید برای مطالعه‌ی مطالبی عمومی و خوب که در سطحی مقدماتی درباره‌ی زبان، مغز و ناتوانی نوشته شده به این اثر مراجعه کنید:

Crystal, David. 1997. *The Cambridge Encyclopedia of Language*, 2nd edn. Cambridge: Cambridge University Press. (section VIII)

1. déjà vu

ماجرای دکتر پ. در مقاله‌ی اصلی این کتاب نقل شده است:

Sacks, Oliver. 1985. *The Man Who Mistook His Wife for a Hat*.

London: Duckworth.

تعدادی از مقالات سه کتاب زیر به بعضی موضوعات مطرح‌شده در این فصل پرداخته‌اند:

Ingram, Jay. 1992. *Talk, Talk, Talk*. Toronto: Penguin.

Pinker, Steven. 1994. *The Language Instinct: The New Science of Language and Mind*. London: Allen Lane/ Penguin.

Smith, Neil. 1989. *The Twitter Machine: Reflections on Language*.

Oxford: Blackwell.

درباره‌ی روان‌شناسی زبان کتاب‌های دانشگاهی زیادی نوشته‌شده که از جمله جدیدترین آنها می‌توان به این موارد اشاره کرد، با این توضیح که کتاب ششم از فهرست زیر هرچند در این زمینه اثر کلاسیکی به‌شمار می‌رود، اما هنوز ارزش خواندن دارد:

Harley, Trevor A. 1995. *The Psychology of Language: From Data to Theory*. Hove: Erlbaum (UK) Trevor & Francis.

Steinberg, Danny D. 1993. *An Introduction to Psycholinguistics*.

London: Longman.

Kess, Joseph F. 1992. *Psycholinguistics: Psychology, Linguistics, and the Study of Natural Language*. Amsterdam: John Benjamins.

Singer, Murray. 1990. *Psychology of Language: An Introduction to Sentence and Discourse Processes*. Hillsdale, NJ: Lawrence Erlbaum.

Taylor, Insup and M. Martin Taylor. 1990. *Psycholinguistics: Learning and Using Language*. Englewood Cliffs, NJ: Prentice-Hall.

Clark, Herbert H. and Eve V. Clark. 1977. *Psychology and Language*.

New York: Harcourt.

دو کتاب زیر، کتاب‌های تخصصی موجود درباره‌ی لغزش‌های زبانی و دیگر

خطاهای گفتاری هستند، مقاله‌ای که مشخصات آن بعد از این دو کتاب داده شده هم مقاله‌ی خوبی است:

Fromkin, Victoria A. 1973. *Speech Errors as Linguistic Evidence*. The Hague: Mouton.

Fromkin, Victoria A. 1980. *Errors in Linguistic Performance: Slips of the Tongue, Ear, Pen, and Hand*. New York: Academic Press.

Motley, Micheal T. 1985. 'Slips of the tongue'. *Scientific American* 253 (September): 114-19.

این کتاب، کتابی است بسیار خواندنی که مطالعه‌ی زبان را در دل مطالعه‌ی گسترده‌تری درباره‌ی ذهن جای می‌دهد:

Gazzaniga, Micheal S. 1992. *Nature's Mind: The Biological Roots of Thinking, Emotions, Sexuality, Language and Intelligence*. New York: Basic Books.

کتاب جکندوف با مشخصات زیر کتاب عمومی فوق‌العاده‌ای است که می‌کوشد آثار اخیر پیرامون زبان، مغز، ذهن و شناخت را گرد هم آورد:

Jackendoff, Ray. 1993. *Patterns in the Mind: Language and Human Nature*. New York: Harvester Wheatsheaf.

این کتاب، کتابی است عمومی و بسیار حجیم، و نویسنده در آن به ارائه‌ی نظرات شخصی‌اش پیرامون موضوعات مورد بحث پرداخته است:

Pinker, Steven. 1998. *How the Mind Works*. London: Allen Lane.

مقاله‌ی زیر مقاله‌ای عمومی است که به مسئله‌ی جابه‌جایی حسی می‌پردازد:

Motluk, Alison. 1994 'The sweet smell of purple'. *New Scientist* 1938 (13 August): 32-7.

کودک و زبان

نوزاد انسان برخلاف نوزاد پستانداران (بجز کیسه‌دارها) در مرحله‌ای فوق‌العاده ابتدایی از رشد به دنیا می‌آید. یک بچه گوزن می‌تواند ظرف چند دقیقه پس از تولد بایستد و راه برود، اما نوزاد انسان تا ماه‌ها بعد از تولد نمی‌تواند سینه‌خیز برود یا بدون کمک کس دیگر به پشت یا پهلو بگردد. جمجمه‌ی نوزاد در هنگام تولد هنوز به‌طور کامل شکل نگرفته است، غلاف‌های چربی که در درون مغز نورون‌ها را از هم جدا می‌کنند هنوز کاملاً رشد نکرده‌اند، حتی سیستم بینایی در مغز هنوز درست کار نمی‌کند. در واقع، تخمین زده‌اند که نوزاد انسان به‌جای آن‌که در نه ماهگی به دنیا بیاید در واقع 'نباید' تا قبل از هجده ماهگی به دنیا می‌آمد.

پس چرا ما در این مرحله‌ی ابتدایی و نامناسب از رشد به دنیا می‌آییم؟ پاسخ ساده‌ای برای این سؤال وجود ندارد اما یک حقیقت روشن است: سر نوزاد انسان به دلیل مغز بزرگی که دارد فوق‌العاده بزرگ است و حتی در نه ماهگی هم به سختی می‌تواند از مجرای زایمان مادر خارج شود. احتمالاً اگر رشد جنین در درون رحم حدود یک ماه دیگر ادامه پیدا می‌کرد، زایمان غیرممکن می‌شد. حتی همین حالا هم زایمان در انسان به‌طور مشخصی دشوارتر، دردناک‌تر و خطرناک‌تر از زایمان در سایر موجودات است و کم نیستند مواردی که در آنها مغز نوزاد به علت سختی زایمان دچار تغییر شکل دائمی می‌شود (حتی اگر این تغییر شکل بی‌زیان باشد).

کودک تا سال‌ها بعد از تولد عمدتاً ناتوان و برای بقا کاملاً وابسته به والدین خود است. او در طول این مدت تقریباً هیچ کاری را نمی‌تواند خودش انجام دهد - البته

جز یک کار: اکتساب^۱ زبان.

اکتساب زبان به احتمال قوی حیرت‌انگیزترین و جالب‌ترین کاری است که ما در سراسر زندگی مان انجام می‌دهیم و این کار را در سنی انجام می‌دهیم که تقریباً از عهده‌ی هیچ کار دیگری بر نمی‌آییم. علاوه بر این، فراگیری زبان کاری است که کودکان خیلی بهتر از بزرگ‌ترها انجام می‌دهند: هر کودکی که از نظر جسمانی سالم باشد، زبان پیرامونش را به خوبی می‌آموزد، در حالی که یک فرد بزرگسال به ندرت از عهده‌ی این کار بر می‌آید. کودکان چگونه این کار را انجام می‌دهند؟ آنها چگونه زبان مادری خود را می‌آموزند؟

تا گذشته‌های نه‌چندان دور مردم تمایل داشتند اکتساب زبان را برحسب فرایند تقلید و تقویت توضیح دهند. از این دیدگاه، کودک صرفاً سعی دارد آن‌چه را که بزرگسالان می‌گویند، تقلید کند. اگر در این تقلید موفق باشد، احتمالاً با تحسین و تمجید و لبخند بزرگسالان مواجه می‌شود و پاداش می‌گیرد در غیر این صورت، با اخم اطرافیان و تصحیح آنها روبه‌رو شده، دل‌سرد می‌گردد. در نتیجه، کودکان به تدریج گفتار بزرگسالان را بهتر تقلید می‌کنند تا جایی که دیگر گفتار آنها از گفتار بزرگسالان قابل تشخیص نیست، آن وقت است که کودک زبان مورد نظر را یاد گرفته است.

یکی از بنیادی‌ترین و غیرقابل‌بحث‌ترین یافته‌های زبان‌شناسان در سال‌های اخیر، نشان دادن نادرستی الگوی «تقلید و تقویت» بوده است. کودکان نه تنها زبان را به این شیوه یاد نمی‌گیرند، بلکه اساساً امکان ندارد بتوانند آن را به این طریق بیاموزند. ما حالا دیگر چیزهای زیادی درباره‌ی این‌که کودکان واقعاً چگونه زبان را یاد می‌گیرند می‌دانیم و این دانسته‌ها نشان می‌دهند که فراگیری زبان کودکان بسیار بسیار جالب‌تر از آن چیزی است که در نظریه‌ی ساده‌لوحانه‌ی تقلید بیان می‌شود.

من کار را با شرح مشاهداتی آغاز می‌کنم که از طریق توجه به یک کودک، که در حال اکتساب زبان اول است، حاصل می‌شود و از این مشاهدات چند نتیجه‌ی مقدماتی می‌گیرم. بعد مسئله‌ی اکتساب زبان را در چند وضعیت غیر معمول و متنوع

1. acquisition

مورد بررسی قرار می‌دهم تا معلوم شود این نتایج مقدماتی تا چه حد درست هستند. در آخر هم به بررسی شواهدی از ناتوانی در فراگیری زبان می‌پردازم.

مشاهدات ما

اکتساب زبان خیلی زود و حتی شاید پیش از تولد آغاز می‌شود. آزمایش‌ها نشان داده‌اند که نوزادان مادران فرانسه‌زبان که در مناطق فرانسه‌زبان زندگی می‌کنند بیشتر مایل‌اند به نوارهای زبان فرانسه گوش بدهند تا زبان‌های دیگر. به احتمال زیاد آهنگ و وزن زبان است که توجه آنها را جلب می‌کند و به گمان ما آنها از دوران جنینی به شنیدن این آهنگ و وزن عادت کرده‌اند (صداها از طریق شکم مادر به آنها منتقل می‌شده است). این طور که پیداست نوزادان، سازگار شدن با زبان محیط و نشان دادن توجه خاص به آن را از پیش از تولد آغاز می‌کنند.

پس از تولد، تقریباً همه‌ی کودکان سالم مراحل مشخص اکتساب زبان را با ترتیب یکسانی طی می‌کنند. هرچند گوناگونی چشمگیری در زمینه‌ی سن رسیدن به هر مرحله‌ی خاص در بین کودکان دیده می‌شود.

نوزاد در حدود دو ماهگی شروع به غن‌وغون^۱ کردن می‌کند - یعنی تولید همان صداهای بچه‌گانه‌ی آشنا که توصیفشان خیلی سخت است. در حدود شش ماهگی، غن‌وغون تبدیل به اغون‌اغون^۲ می‌شود، نوعی بازی آوایی که معمولاً شامل زنجیره‌ای از هجاهاست. کودکانی که در مرحله‌ی اغون‌اغون کردن هستند غالباً آواهایی را تولید می‌کنند که در زبان پیرامونشان وجود ندارد، مثل این که صرفاً در حال آزمایش مجرای گفتاری خود باشند، اما به تدریج اغون‌اغون آنها بیشتر با زبان پیرامونشان همخوانی پیدا می‌کند و به ویژه الگوهای آهنگ خاص آن زبان در آن ظاهر می‌شود. آزمایش‌ها نشان داده‌اند که در این مرحله یک مادر فرانسه‌زبان می‌تواند بچه‌های فرانسوی را (علاوه بر بچه‌ی خودش) فقط با گوش دادن به صدایشان تشخیص دهد؛ و مادران انگلیسی، روسی یا عربی زبان هم می‌توانند همین کار را در ارتباط با بچه‌های هم‌زبان خود انجام دهند. تعداد بسیار کمی از کودکان اصلاً اغون‌اغون نمی‌کنند و هیچ‌کس علت آن را نمی‌داند.

سرانجام، بین ده تا بیست ماهگی کودک شروع به تولید تک واژه‌های قابل تشخیص می‌کند و معمولاً در این موقع است که می‌گوییم کودک شروع به حرف زدن کرده است. (عجیب این‌که دخترها زودتر از پسرها شروع به حرف زدن می‌کنند!) این مرحله‌ی تک‌واژه‌ای^۱ مدتی ادامه پیدا می‌کند و در طول آن کودک آرام‌آرام واژه‌های جدیدی را به واژگانش می‌افزاید. گسترش این واژگان سریع نیست اما چند نوع واژه‌ی مختلف را در برمی‌گیرد. برای یک کودک انگلیسی‌زبان، این واژه‌ها شامل *daddy, doggie, spoon, bath, hot, eat, up, bye-bye* و حتی *that* است. اما شامل واژه‌های دستوری مثل *is, might, of, to* یا *the* نمی‌شود، علاوه بر این، کودک از هیچ‌یک از پایانه‌های دستوری نظیر پایانه‌ی جمع یا زمان گذشته استفاده نمی‌کند.

بین ۱۸ تا ۲۴ ماهگی، اتفاق مهمی می‌افتد: کودک شروع به تولید گفته‌هایی می‌کند که در هر کدام از آنها دو واژه به‌کار رفته است. برای یک کودک انگلیسی‌زبان، این گفته‌ها شامل چیزهایی نظیر اینهاست: *want juice, daddy sock, gimme spoon*. این مرحله، مرحله‌ی دو واژه‌ای^۲ نامیده می‌شود و نام آن خیلی خوب انتخاب شده است: کودک در این مرحله قادر به تولید گفته‌ای که دارای سه واژه باشد نیست، مثلاً نمی‌تواند گفته‌ی *mummy get ball* را ادا کند ولی می‌تواند بگوید *mummy get* و *get ball*. و البته کودک در این مرحله به‌ندرت چیزی نظیر *ball get* را تولید می‌کند که در آن ترتیب واژه‌ها با آنچه در گفتار بزرگسالان وجود دارد متفاوت است. کودک در این مرحله دارد کمی دستور یاد می‌گیرد، چون همان‌طور که در فصل ۲ گفتیم ترتیب واژه‌ها، به‌ویژه در زبان انگلیسی، بخش مهمی از دستور است. با وجود این، هنوز هیچ‌یک از واژه‌ها یا پایانه‌های دستوری در گفتار او دیده نمی‌شود.

تقریباً در همین زمان است که واژگان کودک بسیار سریع‌تر از گذشته گسترش پیدا می‌کند و والدین دیگر نمی‌توانند کاملاً در جریان واژه‌هایی که کودکشان بلد است باشند. گفته می‌شود که یک کودک معمولی پیش از سن پنج سالگی حدود ۱۰,۰۰۰ واژه بلد است، و این به معنای آن است که او باید این واژه‌ها را با سرعت حدود ده

1. one-word stage

2. two-word stage

در هر روز فرا گرفته باشد.

مرحله‌ی دو واژه‌ای چند ماه طول می‌کشد و بعد به گفته‌ی استیون پینکر^۱ زبان‌شناس «همه چیز یک دفعه به هم می‌ریزد». طول گفته‌ها ناگهان خیلی بیشتر می‌شود و در آنها چهار، پنج، شش، هفت، ده واژه یا بیشتر به کار می‌رود. پایانه‌ها و واژه‌های دستوری ظاهر می‌شوند و در مدت چند ماه کودک تقریباً کلیه‌ی صورت‌های دستوری واژه‌های بزرگسالان را به کار می‌برد. همه‌ی انواع ساخت‌های جدید ظاهر می‌شوند - جملات منفی، بندهای وابسته، جملات سؤالی - و با سرعت، دقت و اطمینان فزاینده‌ای به کار برده می‌شوند.

در این جا نمونه‌ای از گفتار یک پسر بچه‌ی معروف را که در آثار و نوشته‌ها به اسم آدام^۲ شناخته می‌شود می‌آوریم، این تحقیقات را زبان‌شناسی به نام راجر براون^۳ انجام داده است. آدام در ۲۷ ماهگی هنوز گفته‌های دو واژه‌ای تولید می‌کرد، گفته‌هایی نظیر big drum. در ۲۹ ماهگی می‌گفت what that paper clip doing? در ۳۲ ماهگی می‌گفت Let me get down with the boots on؛ در ۳۶ ماهگی می‌گفت You dress me up like a baby elephant و در ۳۸ ماهگی جمله‌ی طولانی Can I put my head in the mailbox so the mailman can know where I are and put me in the mailbox? را تولید می‌کرد.

ولی پیشرفت آدام در فراگیری زبان کند بود. دختر بچه‌ای که به اسم ایو^۴ شناخته می‌شود و مطالعه‌ی مشابهی رویش انجام شده پیش از دو سالگی چیزهایی نظیر اینها تولید می‌کرد: Fraster, the doll's not in your briefcase و I got peanut butter on the paddle. آدام وقتی در این سن بود هنوز چند ماه دیگر از تولید گفته‌های دو واژه‌ای را پیش رو داشت. آدام و ایو هر دو مراحل مشابهی را طی کردند اما ایو آنها را با سرعت بسیار بیشتری پشت سر گذاشت.

کودکان تقریباً بین دو تا سه سالگی (دخترها زودتر، پسرها دیرتر) بخش عمده‌ای از دستور زبانی را که در معرض آن هستند، فرامی‌گیرند. در حدود پنج سالگی آنها عملاً بر همه چیز، بجز چند ساخت پیچیده که بعدها فرا گرفته می‌شوند، تسلط دارند.

1. Steven Pinker

2. Adam

3. Roger Brown

4. Eve

با وجود این، هنوز اشتباهات عجیبی می‌کنند (مثلاً یک کودک انگلیسی زبان عباراتی نظیر two mens و I breaked it را تولید می‌کند)، اشتباهاتی که به چشم بزرگسالان خیلی بزرگ جلوه می‌کنند اما آن‌طور که مطالعات نشان داده در واقع بسیار کم و معدودند. یک کودک پنج ساله بیشتر چیزها را در بیشتر مواقع درست می‌گوید. بیا بید به قضیه این‌طور نگاه کنیم: آن‌چه یک کودک پنج‌ساله‌ی انگلیسی زبان، به‌رغم مرتکب شدن اشتباهات زبانی عجیب، درباره‌ی دستور زبان انگلیسی می‌داند، از همه‌ی آن‌چه تاکنون در کتاب‌ها در این باره نوشته شده بیشتر است. اگر یادتان باشد در فصل ۲ گفتیم که شما احتمالاً بدون آن‌که خود متوجه باشید حجم بسیار زیادی از دستور زبانتان را در ذهن دارید: شما این دانش را پیش از پنج سالگی و عمدتاً تا قبل از سه سالگی کسب کرده‌اید.

این مسئله را با هر ملاکی که در نظر بگیریم یک پیشرفت خارق‌العاده به حساب می‌آید: یک بچه‌ی سه ساله نمی‌تواند دو عدد را با هم جمع کند، شماره‌ی تلفن بگیرد، بند کفشش را ببندد یا به تنهایی از خیابان رد شود. اما تسلط فوق‌العاده‌ای بر دستور و واژگان زبان‌های انگلیسی، فرانسه، یاسکی، ناواهویی یا هر زبان دیگری که در معرض آن قرار گرفته است دارد. (و بچه‌هایی که دو زبانه بار می‌آیند همین تسلط را بر دو زبان مختلف دارند!)

پس از مرحله‌ی دو واژه‌ای، سرعت اکتساب زبان به‌نحو سرسام‌آوری زیاد می‌شود، آن‌چنان‌که دیگر دنبال کردن مسیر آموخته‌های کودک غیرممکن است. با وجود این، اگر ما در هر زمان توجه خود را معطوف یک جنبه‌ی خاص از زبان کنیم و آن را دنبال نماییم، به داده‌های بسیار روشنگرانه‌ای می‌رسیم.

یک نگاه دقیق‌تر

صورت‌های جمع زبان انگلیسی را در نظر بگیرید. فرض کنید به شما بگویم ziff، zo و zax واژه‌هایی ناآشنا هستند که در بازی اسکرابل^۱ ساخته شده‌اند و به پدیده‌هایی قابل شمارش اشاره می‌کنند. فکر می‌کنید صورت جمع آنها چه باشد؟ مطمئناً حدس زدن آن برای کسی که به زبان انگلیسی آشناست هیچ کاری ندارد:

۱. Scrabble، نوعی بازی برای ساختن واژه‌ها با حروف الفبا..م.

zaxes و zos, ziffs. اگر به دقت به تلفظ این واژه‌ها گوش کنید متوجه می‌شوید که پایانه‌ی جمع در آنها سه جور متفاوت ادا می‌شود: در اولین واژه صدای «س» دارد، در دومین واژه صدای «ز» و در سومین واژه صدای «ز» که به دنبال یک واکه‌ی اضافه آمده است. من کاملاً مطمئنم که شما در هر مورد، بدون آن‌که فکر کنید، صورت صحیح جمع را انتخاب کرده‌اید. در دانش دستور زبان انگلیسی شما، دانش چگونگی ساخت صورت‌های جمع گنجانده شده است.

همین توانایی را می‌توان با استفاده از آزمون واگ^۱ در بچه‌های کوچک سنجید. یک تصویر کوچک و زیبا به بچه نشان داده می‌شود و به او گفته می‌شود «این یک wug است». تصویر دیگری مشابه تصویر اول به او نشان می‌دهند و می‌گویند «نگاه کن - یک wug دیگر. حالا شد: - two» بچه‌ای که بعد از واژه‌ی two واژه‌ی wugs را تولید می‌کند و پایانه‌ی آن را آن‌طور که باید، به صورت «ز»، تلفظ می‌کند، چگونگی ساخت صورت‌های جمع را یاد گرفته است. بیشتر بچه‌های چهار ساله و تقریباً همه‌ی بچه‌هایی که نزدیک شش سال دارند در این آزمون موفق می‌شوند.

کودک هرگز پیش از آن واژه‌ی ساختگی wug را نشنیده و بنابراین نمی‌تواند صورت جمع آن یعنی wugs را هم شنیده باشد. پس از کجا می‌داند که صورت جمع صحیح این واژه wugs است؟ دلیل این مسئله، احتمالاً نمی‌تواند تقلید یا به یاد سپاری باشد: تنها دلیل آن می‌تواند این باشد که او در ذهن خود قاعده‌ای برای ساخت صورت‌های جمع زبان انگلیسی تدوین کرده است، قاعده‌ای که می‌تواند آن را به راحتی در مورد اسم‌های جدید اعمال کند، همان قاعده‌ای که فرد آشنا به زبان انگلیسی در مورد واژه‌های جدید به کار می‌گیرد. این هم مثل قاعده‌هایی که در فصل ۲ آورده شد از قاعده‌های دستور زبان انگلیسی است، هرچند تا حدودی از آنها ساده‌تر است.

کودک چگونه این قاعده را فرا گرفته است؟ مسلماً والدین او ساخت صورت‌های جمع را با او تمرین نکرده‌اند: «بین، جنیفر^۲، one dog، two dogs، one match، two matches». حتی اگر هم این کار را کرده باشند، چه کمکی می‌تواند کرده باشد؟ آنها که از سه صورت مختلف پایانه‌ی جمع خبر ندارند و نمی‌توانند چیزی درباره‌ی

1. wug test

2. Jennifer

آنها به کودک بگویند. با وجود این، جنیفر پیش از چهار یا پنج سالگی این قاعده را فراگرفته است. لطفاً این سؤال را در ذهنتان نگه دارید. من کمی بعد دوباره به آن برمی‌گردم.

حال ببینیم کودکان ساخت جملات منفی را چگونه یاد می‌گیرند. همه‌ی آنها این کار را دقیقاً به یک نحو انجام می‌دهند. کودکان انگلیسی‌زبان، اول واژه‌ی منفی (معمولاً *no* را) در ابتدای جمله می‌آورند: *No I want juice*. بعد از مدتی، این واژه به قبل از فعل جمله انتقال داده می‌شود: *I no want juice*. و بالاخره فعل‌های کمکی منفی نسبتاً پیچیده‌ی زبان انگلیسی ظاهر می‌شوند: *I don't want juice*. و نکته‌ی مهم این است: والدین، اگر دوست داشته باشند می‌توانند آن قدر اشتباهات کودک خود را تصحیح کنند که صورتشان از عصبانیت کبود شود، اما کودک به هر حال تا زمانی که برای ورود به مرحله‌ی بعدی ساخت جملات منفی آماده نشده باشد، به استفاده از الگوی مرحله‌ای که در آن است ادامه می‌دهد. حتی اگر والدین اشتباهات او را تصحیح نکنند (و بیشتر والدین این کار را نمی‌کنند) کودک به هر حال از مراحل مشابهی گذر می‌کند تا به الگوی ساخت جملات منفی بزرگسالان برسد. کودک چه کاری انجام می‌دهد؟ باز هم به طور قطع او مشغول تدوین قواعدی برای ساختن جملات منفی است، و تا زمان رسیدن به قاعده‌ای که ساخت جملات منفی بزرگسالان را به او بدهد، قواعد مختلفی را امتحان می‌کند. اما توجه کنید: کودک صرفاً هر قاعده‌ای را که به دستش برسد امتحان نمی‌کند. همه‌ی کودکان قواعد مشابهی را با ترتیبی مشابه امتحان می‌کنند. از این گذشته، کودکانی هم که زبان‌هایی غیر از زبان انگلیسی را یاد می‌گیرند، دقیقاً همین کار را انجام می‌دهند - هرچند مثلاً کودکی که در حال یادگیری زبان اسپانیایی است در مرحله‌ی دوم متوقف می‌شود، چون الگوی *I no want* همان الگویی است که جملات منفی زبان اسپانیایی مطابق آن ساخته می‌شوند.

به بیان دیگر، ظاهراً کودکان می‌دانند که کدام قاعده‌ها را باید امتحان کنند! این مسئله حیرت‌انگیز است و هر فرضیه‌ای را که مبتنی بر تقلید و تقویت باشد رد می‌کند. اگر کودک واقعاً تنها از گفتار بزرگسالان تقلید می‌کرد، باید در گفتار او مجموعه‌ای کمابیش تصادفی از جملاتی نزدیک به آن چه بزرگسالان تولید می‌کنند دیده می‌شد، اما این دقیقاً همان چیزی است که در گفتار او دیده نمی‌شود. جملات

منفی در این زمینه به هیچ وجه استثنا نیستند، همین مسئله در مورد تک تک جنبه‌های اکتساب زبان صدق می‌کند. به عنوان مثال، جملات سؤالی در زبان انگلیسی همیشه این طور شکل می‌گیرند: اول، 'Why you eating?' (بدون فعل کمکی)؛ بعد 'Why you are eating?' (با فعل کمکی جابه‌جا نشده)؛ بعد 'Why are you eating?' (فعل کمکی بعد از پرسش‌واژه آورده شده است).
حالا وقت آن است که به این مشاهدات فکر کنیم.

چرا این مسئله اتفاق می‌افتد؟

ما اکنون داده‌های مشاهداتی فراوانی داریم که نشان می‌دهند عملکرد کودکان در جریان اکتساب زبان بسیار منظم است. آنها به طور تصادفی جملاتی نزدیک به گفتار بزرگسالان تولید نمی‌کنند، و اشتباهاتشان هم تصادفی نیست، بنابراین، عملکرد آنها نمی‌تواند بر مبنای تقلید صرف باشد. هر نوع تلاشی که بزرگسالان برای «تصحیح» گفتار کودکان انجام دهند، بدون نتیجه باقی می‌ماند: کودک صرفاً مراحل مختلف و منظم اکتساب زبان را با سرعت خودش یکی بعد از دیگری پشت سر می‌گذارد، بنابراین تقویت، چه از نوع مثبت چه از نوع منفی، نمی‌تواند یکی از عوامل مؤثر به حساب آید. آن چه کودک انجام می‌دهد تدوین قاعده‌هایی است که به تدریج پیچیده‌تر می‌شوند و علاوه بر این، ظاهراً همه‌ی کودکان قواعد یکسانی را با ترتیب یکسانی امتحان می‌کنند. به بیان دیگر، اکتساب زبان یک فرایند پویاست: کودک صرفاً به طور منفعل هر تکه از زبان را که سر راهش قرار بگیرد جذب نمی‌کند، در عوض، او به نوبه‌ی خود زبان را می‌سازد. این واقعیت که یکی از یافته‌های اصلی زبان‌شناسی معاصر است، تمام عقاید ساده‌لوحانه در زمینه تقلید و تقویت را برای همیشه از بین می‌برد.

در واقع، با کمی تفکر معلوم می‌شود که هر نوع برداشتی از فرایند اکتساب به عنوان یک فرایند صرفاً منفعل نادرست است. مشکل گاواگایی^۱ را که مشکل آشنایی است در نظر بگیرید. فرض کنید با زحمت زیاد مشغول یادگرفتن یک زبان خارجی هستید که یک روز خرگوشی جست‌وخیزکنان از جلوی شما رد می‌شود. معلم شما

1. gavagai problem

به آن نگاه می‌کند و می‌گوید «گاواگایی». خوب، معنی گاواگایی چیست؟ آیا به معنی «خرگوش» است؟ یا خرگوشی با اندازه یا رنگ خاص؟ آیا این واژه، اسم آن خرگوش است؟ یا معنی آن مثلاً این است که «نگاه کن دارد می‌رود» یا «این حیوان خوشمزه است» یا «مزرعه‌ی کاهوی من را خراب کرد» و یا هر کدام از یک تریلیون مفهوم قابل درک دیگر؟ از کجا می‌توانید بفهمید؟

کودک هنگام یادگیری زبان اول با همین مشکل روبه‌روست، آن هم به میزان فوق‌العاده زیاد. او از کجا می‌داند هر چیزی چه معنایی دارد؟ وقتی او گفته‌ی یک بزرگسال را می‌شنود، از کجا می‌داند آن گفته نام یک پدیده‌ی خاص است، نام طبقه‌ای از پدیده‌هاست، اظهارنظری درباره‌ی یکی از ویژگی‌های یک پدیده است، توصیف یک فعالیت است، یا هر چیز دیگر؟ او چگونه معنی جمله‌ای نظیر مامان خسته است یا بابا این جا نیست را حدس می‌زند وقتی نمی‌تواند خستگی یا پدرش را ببیند؟ وضع از این هم بدتر است. حتی اگر کودک معنی چند گفته‌ی خاص را یاد بگیرد، چگونه می‌تواند دست به تعمیم بزند؟ وقتی می‌شنود که یک فرد بزرگسال می‌گوید سگ گرسنه است و پیراهن من آبی است، چگونه می‌فهمد که می‌شود گفت لیزا خوشگل است یا این شیشه کثیف است؟ بله، همه‌ی این جمله‌ها ساختار مشابهی دارند، ولی کودک چگونه می‌فهمد که آنها مشابه‌اند؟ اگر او هیچ دانش زبانی‌ای ندارد که کار یادگیری زبان را با آن شروع کند، چگونه می‌فهمد که در کار ساخت جملات زبان بعضی واژه‌ها مثل بعضی دیگر عمل می‌کنند؟

اما کودکان واقعاً این را می‌دانند. مثلاً یک کودک انگلیسی جملات *Lisa is happy* و *Lisa looks happy* را می‌شنود، بعد جمله‌ی *The dog is hungry* را می‌شنود و می‌تواند جمله‌ی صحیح *The dog looks hungry* را تولید کند. او جمله‌ی *Lisa is sleeping* را هم می‌شنود ولی با وجود این، جمله‌ی نادرست *Lisa looks sleeping* را تولید نمی‌کند. چنین اشتباهی تاکنون از هیچ کودکی سر نزده است. اما چرا؟ حتماً به این دلیل که *hungry* صفت است ولی *sleeping* فعل. اما کودک این را از کجا می‌داند؟ کودک اصلاً از کجا می‌داند که چیزهایی مثل صفت و فعل وجود دارند؟

این مشکل اساسی، مشکل منطقی اکتساب زبان نامیده می‌شود: اساساً یاد گرفتن یک زبان بدون آن‌که از قبل چیزی درباره‌ی آن بدانیم، غیرممکن به نظر می‌رسد. احتمالاً کودک نمی‌تواند همه‌ی گفته‌های قابل درک زبان را که تعدادشان بی‌نهایت است، به همراه اطلاعات مربوط به کاربرد هر یک از آنها، صرفاً حفظ کند (گفته‌های کاملاً جدیدی را که در فصل ۲ ذکر کردم به یاد بیاورید). و البته او این کار را نمی‌کند: او به جای این کار، به تدوین قواعد می‌پردازد. اما برای انجام آن، اول باید بفهمد که بعضی از گفته‌ها شبیه یکدیگرند. ولی احتمالاً نمی‌تواند شباهت دو گفته را به هم تشخیص دهد مگر آن‌که آن شباهت را از قبل بشناسد. و او از کجا آن شباهت را می‌شناسد؟

دو جواب برای این سؤال پیشنهاد شده است. بعضی از افراد چنین نتیجه گرفته‌اند که کودکان، زبان را صرفاً با به کارگیری توانایی‌های شناختی همه‌منظوره و معمول خود فرامی‌گیرند، همان توانایی‌هایی که آنها را برای اکتساب انواع دیگر دانش درباره‌ی جهان به کار می‌بندند. ولی سایرین پاسخی را که نوم چامسکی^۱، زبان‌شناس معروف امریکایی، به این سؤال داده است ترجیح داده‌اند. از دید چامسکی، کودکان به هنگام تولد می‌دانند زبان انسان چه شکلی دارد - و بخش بسیار قابل توجهی از ساختار زبان انسان ذاتی است. چامسکی می‌گوید تنها کاری که گونه‌ی ما کرده، این بوده که استعداد ذهنی زبان را که در مغزهای ما تعبیه شده رشد داده است و زبان تا حد زیادی به همان نحو که قوای بصری در کودکان رشد می‌کند، در آنها رشد می‌یابد. این برداشت چامسکی هنوز هم بسیار بحث‌انگیز است اما مجموعه شواهدی که حاکی از درستی نظر او هستند روز به روز افزایش می‌یابد. بیایید با هم بعضی از این شواهد را بررسی کنیم.

در جستجوی زبان

یکی از راه‌های محک زدن فرضیه‌ی ذاتی بودن^۲ چامسکی، بررسی عملکرد کودکانی است که در شرایط غیرمعمول با مسئله‌ی فراگیری زبان مواجه می‌شوند. من در این جا دو نوع از این شرایط را مطرح می‌کنم.

نخست کودکان ناشنوا. کودکان ناشنوا مثل کودکان معمولی غن و غون و

1. Noam Chomsky

2. innateness hypothesis

اغون‌اغون می‌کنند اما چون هیچ نوع محرک شنیداری‌ای دریافت نمی‌کنند، اغون‌اغون آنها خیلی زود از بین می‌رود و ساکت می‌شوند. با وجود این، اگر آنها ببینند که اطرافیان‌شان از زبان اشاره استفاده می‌کنند، مشتاقانه با دست‌هایشان شروع به اغون‌اغون کردن می‌کنند. اگر والدین این کودکان ناشنوا باشند و در نتیجه بتوانند زبان اشاره را به خوبی به کار ببرند، آنها به‌طور طبیعی و بسیار خوب به فراگیری زبان اشاره ادامه می‌دهند و همان مراحل را که کودکان معمولی طی می‌کنند پشت‌سر می‌گذارند: مراحل یک واژه‌ای و دو واژه‌ای، نبود اولیه‌ی نشانه‌های دستوری که به تسلط فزاینده بر همه‌ی ابزار دستوری پیچیده‌ی زبان اشاره ختم می‌شود و غیره. بین اکتساب زبان گفتاری و اکتساب زبان اشاره، مطلقاً هیچ تفاوتی وجود ندارد. از فصل ۷ به‌خاطر داریم که آسیب مغزی هم نتایج کاملاً مشابهی در هر دو مورد دارد و به ما امکان می‌دهد چنین نتیجه بگیریم که قوه‌ی زبان به اندازه‌ی زیادی از سایر قوای ذهنی ما مجزاست - درست همان‌طور که دیدگاه چامسکی پیش‌بینی می‌کند.

اگر والدین یک کودک ناشنوا به زبان اشاره تسلط کامل نداشته باشند اما آن را هر از گاه و به‌طور نادرست به کار ببرند، کودک باز هم این زبان را بسیار خوب فرامی‌گیرد. به‌نظر می‌رسد کودکان در یادگیری زبان آن‌قدر ماهرند که حتی می‌توانند از کنش‌هایی با کیفیت پایین، قواعد لازم را استخراج کنند، به این ترتیب، آنها استفاده از زبان اشاره را بهتر از والدین خود یاد می‌گیرند! (یک گام دیگر برای نابود کردن فرضیه‌های مبتنی بر تقلید در یادگیری زبان.) حالا به یک نکته‌ی دیگر توجه کنید: اگر والدین کودک ناشنوا، اصلاً قادر به استفاده از زبان اشاره نباشند او باز هم به هر حرکتی که والدینش انجام دهند متوسل می‌شود و با گسترش و تغییر آن حرکات، زبان اشاره‌ی خودش را به‌وجود می‌آورد! چند نمونه از این وضعیت مطالعه شده و هیچ‌شکی درباره‌ی آن وجود ندارد: چنین کودکانی قواعد دستوری دقیقی اختراع می‌کنند که از آن جمله می‌توان به تغییر افعال اشاره کرد، و عملکرد آنها درست مانند کودکانی است که مشغول یادگیری یک زبان اشاره معمولی هستند جز آن‌که آنها ناچارند خودشان نشانه‌ها را اختراع کنند. متأسفانه این نظام‌های خانگی تنها تا حد مشخصی گسترش می‌یابند و پس از آن، ظاهراً پیشرفت آنها غیرممکن می‌شود، و این بدون شک در اثر فقدان تقویت مناسب به‌وجود می‌آید.

از این مشاهدات چه نتیجه‌ای می‌گیریم؟ ظاهراً تنها یک تعبیر ممکن وجود دارد:

همان‌گونه که زبان‌شناسی به نام ری جکندوف^۱ می‌گوید، کودکان به دنبال زبان می‌گردند. آنها اول در جستجوی زبان گفتاری هستند، اگر موفق نشوند به دنبال زبان اشاره می‌گردند، اگر موفق نشوند، در محیط پیرامونشان دنبال چیزی می‌گردند که به زبان شباهت داشته باشد و نهایت سعی خود را می‌کنند تا آن را تبدیل به یک زبان تمام‌عیار کنند. این نتیجه حیرت‌انگیز است اما می‌توان آن را با شواهد بیشتری مورد تأیید قرار داد.

در طول تاریخ بشر بسیار اتفاق افتاده است که افرادی از چند منطقه‌ی مختلف که به چند زبان مختلف صحبت می‌کرده‌اند، در یک جا جمع شده‌اند. این مسئله به عنوان مثال، برای افریقایی‌ها که به عنوان برده به امریکای شمالی یا کارائیب برده می‌شدند، برای مردم پاپوا گینه‌ی نو^۲ که به صدها زبان مختلف صحبت می‌کردند و به صورت یک ملت جدید با یکدیگر متحد شدند و نیز برای سیل کارگرانی که از ده‌ها کشور برای کار در مزارع نیشکر به هاوایی رفتند اتفاق افتاده است. این افراد که زبان مشترکی نداشتند، همه بدون استثنا، واکنش یکسانی نشان دادند: نوعی پی‌جین^۳ ساختند. پی‌جین یک نظام ارتباطی بسیار ساده و ابتدایی است شامل تکه‌ها و قطعاتی از چند زبان مختلف که تقریباً به‌طور نسنجیده کنار هم قرار گرفته‌اند. پی‌جین، واژگان مشخص یا دستور زبان مشخصی ندارد، در واقع، معمولاً هیچ دستور زبان قابل تشخیصی ندارد. افراد مختلف آن را به گونه‌های متفاوتی به کار می‌برند. این شیوه‌ی ارتباطی، بسیار ضعیف و محدود است اما برای اهداف ساده کارایی دارد و تقریباً همه‌ی افراد جامعه آن را فرامی‌گیرند.

بعد از مدتی، کسانی که یک پی‌جین را به کار می‌برند ازدواج می‌کنند و بچه‌دار می‌شوند. بچه‌های این افراد با بچه‌های دیگر آن جامعه هم‌بازی می‌شوند و بدون توجه به این‌که در خانه به چه زبانی تکلم می‌کنند، برای برقراری ارتباط با بچه‌های دیگر ناچارند از زبان پی‌جین استفاده کنند. سؤال مهم این است: بعد چه اتفاقی می‌افتد؟

اگر بحث را تا به این جا دنبال کرده باشید می‌توانید پاسخ را حدس بزنید: بچه‌ها پی‌جین را می‌گیرند و آن را به یک زبان واقعی تبدیل می‌کنند! آنها خیلی زود به یک

1. Ray Jackendoff

2. Papua New Guinea

3. pidgin

نظام دستوری مشخص می‌رسند که به‌عنوان مثال، شامل توالی ثابت واژه‌هاست، چیزی که در پی جین وجود ندارد. آنها همه‌ی انواع جزئیات دستوری را که در پی جین وجود ندارد به آن می‌افزایند: زمان‌های فعل، بندهای وابسته و هر چیز دیگری که از یک زبان انتظار می‌رود داشته باشد. آنها واژگان را گسترش می‌دهند تا آن اندازه که بتوانند به راحتی درباره‌ی هر چیزی که می‌خواهند صحبت کنند. این زبان جدید کریول^۱ نامیده می‌شود و کودکانی که این کریول را به وجود آورده‌اند نخستین سخنگویان بومی آن محسوب می‌شوند. در بعضی موارد، یک کریول ممکن است باقی بماند و شکوفا شود. به‌عنوان نمونه، در هائیتی زبان اول همه‌ی مردم، کریولی است که نسل‌ها پیش توسط اجداد آنها که بیشترشان افریقایی بودند اختراع شده است، امروزه زبان کریول پاپواگینه‌ی نو با این‌که به تازگی اختراع شده در آنجا رواج زیادی پیدا کرده است. در موارد دیگر، کریول عاقبت از بین می‌رود: به‌عنوان مثال، کریول هاوایی اکنون دیگر جای خود را به زبان انگلیسی داده است.

ساخته شدن کریول‌ها به خوبی دیدگاه جکندوف را تأیید می‌کند و بیش از پیش بر دیدگاه‌های منسوخی که اکتساب زبان را کاری منفعل و مستلزم تقلید و تقویت می‌دانند، گرد فراموشی می‌پاشد. وقتی کودکان یک کریول را اختراع می‌کنند نه تنها بر زبانی تسلط می‌یابند که والدینشان آن را بلد نیستند، بلکه زبانی را فرامی‌گیرند که پیش از آن اصلاً وجود خارجی نداشته است.

ممکن است باور این مسئله که کودکان می‌توانند زبان‌های کاملاً جدیدی اختراع کنند برایتان مشکل باشد، اما در چند سال گذشته زبان‌شناسان نمونه‌ی خارق‌العاده‌ای در این زمینه پیدا کرده‌اند: یک زبان کاملاً جدید به وسیله‌ی کودکانی که پیش از آن هیچ زبانی نداشتند اختراع شد و این زبان اکنون زبان مادری صدها تن از مردم است. این اتفاق در نیکاراگوئه رخ داد.

در بخش عمده‌ای از قرن بیستم، نیکاراگوئه در چنگال رژیم فاسد و ظالم سومازا گرفتار بود. این رژیم به فراهم آوردن امکان تحصیل برای کودکان این کشور علاقه‌ی چندانی نداشت و به تحصیل کودکان ناشنوا نیز به هیچ وجه علاقه‌ای نشان نمی‌داد. در نتیجه، صدها کودک ناشنوا در انزوا در خانه‌های پدر و مادرهایی شنوا زندانی شده

1. creole

بودند و قادر نبودند با والدینشان جز به ابتدایی‌ترین راه ممکن و از طریق چند حرکت محدود ارتباط برقرار کنند. آنها با کودکان ناشنوای دیگر تماس نداشتند و به تدریج بدون برخورداری از هیچ زبانی بزرگ می‌شدند.

با انقلاب سال ۱۹۷۹، رژیم سومازا سرنگون شد. دولت جدید خواهان اصلاح بعضی آسیب‌های ایجادشده در دیکتاتوری پیشین بود و طولی نکشید که طرح‌هایی برای آموزش کودکان ناشنوای کشور تنظیم کرد. افرادی مأمور شدند کودکان ناشنوای فراموش‌شده را پیدا کرده، در یک مدرسه‌ی واحد کنار هم جمع کنند. چون کسی نبود که در زمینه‌ی آموزش ناشنوایان تجربه داشته باشد، دولت ابتدا سعی کرد به این کودکان از طریق لب‌خوانی زبان اسپانیایی بیاموزد. این تلاش هرچند با حسن نیت همراه بود، اما مثل همیشه شکست خورد. ولی این شکست اهمیتی نداشت. این مأموران خوش‌اقبال، ندانسته، کاری کرده بودند که واقعاً باید می‌کردند: آنها کودکان ناشنوا را کنار هم جمع کرده بودند.

این کودکان تقریباً بلافاصله، با کمک حرکات شروع به برقراری ارتباط با یکدیگر کردند. در مدت زمان کوتاهی برای چیزهایی که می‌خواستند درباره‌ی آنها حرف بزنند مجموعه‌ای از نشانه‌های معین به وجود آوردند و طولی نکشید که مجموعه‌ای از ویژگی‌های دستوری را هم به آن افزودند. وقتی بالاخره چند سال بعد، خبر این مسئله به جهان بیرون رسید، جودی کگل^۱، زبان‌شناس امریکایی، برای بررسی آن به نیکاراگوئه رفت. آن‌چه دید هم مایه‌ی حیرتش شد هم مایه‌ی شادمانی‌اش.

چیزی که کگل دید یک جامعه‌ی شاد و سرزنده از کودکانی بود که مشتاقانه و یکریز به زبان کاملاً جدیدی که خودشان آن را از هیچ به وجود آورده بودند با یکدیگر 'حرف می‌زدند'. این زبان که زبان اشاره‌ی نیکاراگوئه‌ایی^۲ یا ان. اس. ال.^۳ نام گرفت حتی آن موقع هم، واژگان غنی و نظام دستوری پیچیده‌ای داشت. بچه‌های بزرگ‌تر که اولین کسانی بودند که از ان. اس. ال استفاده کرده بودند تنها از یک گونه‌ی غیرکامل آن، یا به عبارت دیگر، از یک پی‌جین برخوردار بودند. اما بچه‌های کوچک‌تر در استفاده از آن کاملاً روان بودند و باید هم این‌طور می‌بود: این زبان، زبان

1. Judy Kegl

2. Nicaraguan Sign Language

3. NSL

مادری آنها محسوب می‌شد. کودکان ناشنوای جدید با ورود به این مدرسه به سرعت این زبان را از کودکانی که قبلاً آن‌جا بودند فرامی‌گرفتند. امروزه ان. اس. ال زبانی که در سال ۱۹۷۹ به هیچ شکل وجود خارجی نداشت، زبان مادری صدها کاربر است که آن را با تسلط کامل به کار می‌برند و این زبان در آینده هم باقی خواهد ماند. این زبان امروزه حتی گونه‌ی نوشتاری هم پیدا کرده است: مقامات مسئول، خط «نشانه‌نگار» را که پیش از این درباره‌ی آن صحبت کردیم (ص ۱۹۲) به‌عنوان شیوه‌ی معیار نگارش ان. اس. ال انتخاب کرده‌اند.

یک پسر بچه‌ی خندان یک‌بار به یک گروه تلویزیونی که برای بازدید به آن مدرسه آمده بودند گفت: «قبلاً من هیچ زبانی نداشتم و نمی‌توانستم با کسی صحبت کنم. ولی الان صاحب زبانی هستم که می‌توانم با آن با دوستانم حرف بزنم.» اگر انقلابیون نیکاراگوئه‌ایی به هیچ دستاورد دیگری هم نرسیده باشند، برای همین پیشرفت مهم در سعادت‌مندی انسان‌ها، شایسته‌ی تقدیرند. و مشکل بتوان شاهده‌ی سراسر است تر و قابل قبول‌تر از این برای تأیید آن‌چه در ابتدای این فصل گفتم، یعنی این‌که کودکان فعالانه زبان خود را می‌سازند پیدا کرد.

آیا زبان‌آموزی سن توقف دارد؟

همان‌طور که پیش از این اشاره کردم، کودکان به‌خوبی هر زبانی را که در معرض آن قرار گیرند می‌آموزند، در حالی که بیشتر افراد بزرگسال قادر به انجام این کار نیستند. در دهه‌ی ۱۹۶۰ عصب‌شناسی به‌نام اریک لنبرگ^۱ توضیحی برای این مسئله ارائه داد: کودکان قوه‌ی مجزایی برای فراگیری زبان دارند که در دوازده یا سیزده سالگی «خاموش می‌شود». این فرضیه، یعنی وجود سن توقف^۲ در اکتساب زبان حاکی از آن است که برای فراگیری زبان یک دوره‌ی حساس^۳ وجود دارد و پس از آن، یادگیری زبان غیرممکن می‌شود. سن‌جش فرضیه‌ی لنبرگ آسان است: تنها کاری که باید بکنیم این است که کودکی را تا حدود چهارده سالگی کاملاً دور از زبان نگه داریم و بعد ببینیم که می‌تواند زبان مادری‌اش را یاد بگیرد یا نه. مسلماً حتی فکر

1. Eric Lenneberg

2. cutoff age

3. critical period

انجام چنین آزمایش و حشیانه‌ای به ذهن یک آدم عاقل خطور نمی‌کند، اما متأسفانه همه‌ی مردم عاقل نیستند و این آزمایش گاهی انجام شده است. در این جا من قضیه مربوط به سه کودک را که قربانی چنین آزمایشی بوده‌اند بررسی می‌کنم: این سه کودک که اسامی واقعی‌شان فاش نشده، در آثار موجود به نام‌های ایزابل^۱، جنی^۲ و چلسی^۳ شناخته می‌شوند.

ایزابیل یک دختر فرانسوی است که والدینش چندین سال او را پنهان کرده و اجازه نداده بودند هیچ زبانی به گوش او برسد. او زمانی که در شش سالگی پیدا شد، به هیچ زبانی سخن نمی‌گفت و از بیشتر جنبه‌ها به شدت عقب مانده بود. با وجود این، وقتی او در یک محیط طبیعی قرار دادند با سرعت زیادی شروع به یادگیری زبان فرانسه کرد و ظرف یک سال تقریباً از بچه‌های هم‌سن و سال خودش غیرقابل تشخیص شده بود. از دیدگاه لنتبرگ، ایزابل خوش‌شانس بود؛ او قبل از آن‌که به سن توقف برسد نجات پیدا کرد.

اما جنی که والدین دیوانه‌اش در تمام مدت بچگی با او مثل یک زندانی واقعی رفتار کرده بودند، اصلاً به اندازه‌ی ایزابل خوش‌شانس نبود؛ والدینش او را روزها به یک لگن بچه و شب‌ها به تخت می‌بستند، اصلاً با او صحبت نمی‌کردند، نمی‌گذاشتند صحبت‌های دیگران را بشنود و اگر صدایی تولید می‌کرد تنبیه‌اش می‌کردند. در سیزده سالگی، در یکی از آن مواقع نادری که همراه مادرش از خانه بیرون آمده بود، یک مأمور باهوش وضعیتش را فهمید و او را از خانواده‌اش دور کرد.

جنی، با قرار گرفتن در محیطی طبیعی‌تر، شروع به پیشرفت کرد. آن موجود لاغر، ساکت و غمگین، دختری بشاش و سرزنده شد، دختری با نوعی شوخ‌طبعی شیطنت‌آمیز. او استفاده از زبان را با گفته‌های تک واژه‌ای شروع کرد، خیلی زود به مرحله‌ی دو واژه‌ای رسید و به سرعت، بسیاری از ویژگی‌های دستور زبان انگلیسی و نیز صدها واژه‌ی این زبان را فراگرفت. اما بعد متأسفانه متوقف شد. حتی پس از سال‌ها تعلیم فشرده، او دیگر هیچ پیشرفتی نکرد. به‌عنوان مثال، کاربرد جملات منفی او در مرحله‌ی No I want juice، که پیش از این بررسی کردیم باقی ماند. در

1. Isabelle

2. Genie

3. Chelsea

مجموع، تسلط زبانی او تقریباً در مرحله‌ای که یک کودک عادی دو سال و نیمه به آن می‌رسد بدون پیشرفت باقی ماند، هرچند از جنبه‌های دیگر به سطح یک کودکی هفت یا هشت ساله رسید.

ظاهراً مورد غم‌انگیز جنی فرضیه‌ی سن توقف را تأیید می‌کند، اما مسائل به این سادگی نیستند. جنی زمانی که پیدا شد به شدت عقب‌افتاده بود و به‌رغم پیشرفت چشمگیرش، همچنان عقب‌افتاده باقی ماند. این احتمال وجود دارد که او مادرزادی عقب‌افتاده بوده باشد، هرچند احتمال این‌که او سالم به دنیا آمده و عقب‌افتادگی‌اش نتیجه‌ی بدرفتاری و حشियانه‌ای باشد که در طول سالیان دراز با او شده، بیشتر است. با وجود این، نمی‌توانیم این احتمال را کلاً نادیده بگیریم که عدم موفقیت جنی در یادگیری زبان انگلیسی، صرفاً نتیجه‌ی ناتوانایی‌های شناختی عمومی او بوده است.

ولی این مسئله در مورد چلسی صدق نمی‌کند. چلسی تقریباً ناشنوا به دنیا آمد و وقتی نتوانست حرف زدن را یاد بگیرد، مشکل او را هم مانند صدها مورد مشابه دیگر به غلط، عقب‌افتادگی ذهنی تشخیص دادند. چلسی برخلاف آن دو کودک دیگر در یک خانواده‌ی مهربان بزرگ شد و تا حد امکان از یک زندگی عادی برخوردار بود. وقتی به سی و یک سالگی رسید، یک پزشک دقیق که برای اولین بار چلسی را معاینه می‌کرد ناشنوایی او را تشخیص داد و برای او سمعک تجویز کرد. چلسی که بالاخره موفق به شنیدن گفتار شده بود، شروع به یادگیری انگلیسی کرد. پس از سال‌ها تعلیم فشرده، حدود ۲۰۰۰ واژه و اصول اولیه‌ی دستور انگلیسی را یاد گرفت؛ او می‌توانست به آن اندازه که برای یک زندگی تقریباً معمولی و حتی گرفتن یک کار نیمه‌وقت کفایت می‌کند، حرف بزند، بخواند و مطالب را درک کند. اما هرگز زبان را در حدی نزدیک به تسلط زبانی طبیعی یاد نگرفت و او هم علی‌الظاهر تقریباً در سطح زبان‌آموزی یک کودک دو سال و نیمه باقی ماند.

حال به موضوع کودکان ناشنوای نیکاراگوئه‌ایی برمی‌گردیم. همان‌طور که در بالا اشاره کردم کودکان ناشنوای جدیدی که همه‌ساله وارد آن مدرسه می‌شوند به سرعت زبان اشاره‌ی نیکاراگوئه‌ایی را یاد می‌گیرند و کاملاً به آن تسلط می‌یابند. البته تنها در صورتی که سن آنها به اندازه‌ی لازم کم باشد. متأسفانه کودکان ناشنوایی که بیشتر از ۱۴ سال یا این حدود سن دارند نمی‌توانند چیزی

پیش از اصول اولیه‌ی زبان اشاره‌ی نیکاراگوئه‌ایی را یاد بگیرند و بعد از آن، در همان مرحله باقی می‌مانند و دیگر پیشرفتی نمی‌کنند.

بنابراین، ظاهراً شواهدی که این چنین بی‌رحمانه والدین روانی، رژیم‌های چنایکتار و پزشکان ناشی برای ما فراهم آورده‌اند در مجموع، همگی فرضیه‌ی لئیرگ را تأیید می‌کنند: توانایی فوق‌العاده‌ی ما برای یادگیری زبان، تنها در چند سال اول زندگی با ماست و بعد از آن به وسیله‌ی یک برنامه‌ریزی ژنتیکی از کار می‌افتد. بنابراین، به مرور و با گذشت زمان، بیشتر به این باور می‌رسیم که زبان بخشی از استعداد ژنتیکی ماست.

آیا زبان ارثی است؟

فرضیه‌ی ذاتی بودن زبان که از سوی چامسکی مطرح شد به‌طور ضمنی بیانگر آن است که استعداد زبانی ما باید در ژن‌هایمان قرار داشته باشد. این مسئله خود حاکی از آن است که نارسایی‌های ژنتیکی باید بر اکتساب زبان تأثیر بگذارد. البته هیچ‌کس مدعی وجود «ژن زبان» نیست. ژن‌ها معمولاً این‌طور ساده عمل نمی‌کنند. اما بعضی از مطالعات جدید به‌طور غیرمنتظره‌ای وجود ارتباط بین زبان و ژن‌ها و در نتیجه، درستی فرضیه‌ی ذاتی بودن زبان را تأیید کرده‌اند.

انواع مختلفی از نارسایی‌های ژنتیکی وجود دارد که موجب پیدایش انواع نابهنجاری‌های ذهنی و جسمی می‌شود. چند سال پیش مشخص شد که وجود نارسایی خاصی در کروموزوم شماره‌ی یازده موجب پیدایش اختلال در سوخت و ساز کلسیم در بدن می‌شود که عواقب آن تا حد زیادی پایدار است. کودکان مبتلا به این بیماری، از سندروم ویلیامز^۱ رنج می‌برند: این کودکان جثه‌ای کوچک دارند، لاغرند، نابهنجاری‌هایی در اندام‌های داخلی‌شان وجود دارد و صورت‌های عجیب‌انگیز «جن‌ویری‌مانندی» دارند. آنها از لحاظ ذهنی تقریباً به‌شدت عقب‌مانده‌اند: حتی در سنین بالا نمی‌توانند دو را با دو جمع کنند، بند کفش‌شان را ببندند یا میز را بچینند. آنها در درک روابط فضایی با مشکلات متنابهی روبه‌رو هستند. ولی با همه‌ی اینها، کودکان مبتلا به سندروم ویلیامز می‌توانند زبان

1. Williams syndrome

بیاموزند - آن هم بسیار خوب! آنها زبان را به شیوه‌ای طبیعی فرامی‌گیرند و خیلی زود بر آن تسلط پیدا می‌کنند. این افراد تند و با علاقه صحبت می‌کنند، اغلب آن قدر تند که نزدیک است از نفس بیفتند و در واقع، طبق گفته‌ی پژوهشگران، وادار کردن آنها به سکوت مشکل است. این کودکان، واژگان وسیعی دارند و می‌توانند بدون زحمت جملات بلند و پیچیده بسازند: در واقع، دستور زبان آنها تقریباً خوب است، صرف‌نظر از گرایشی که گهگاه برای با قاعده کردن افراطی صورت‌های بسی‌قاعده از خود نشان می‌دهند (مثلاً در انگلیسی استفاده از *taked* به جای *took* و نظایر آن). آنها قصه‌های جالب و بلندی تعریف می‌کنند، هرچند گاه آن‌چه می‌گویند واقعی نیست و ممکن است با خوشحالی درباره‌ی وقایع و دوستان خیالی حرف بزنند. از واژه‌های غیرعادی خوششان می‌آید. از یک کودک طبیعی بخواهید اسم چند حیوان را بگوید، او خواهد گفت: گربه، سگ، گاو، اسب. اگر همین را از یک کودک مبتلا به سندروم ویلیامز پرسید، چیزهایی نظیر این خواهید شنید: بزکوهی، پتراندون^۱، غزگا، تک‌شاخ. در مجموع، اگر به گفته‌های یک کودک مبتلا به سندروم ویلیامز گوش دهید تقریباً هیچ مشکلی در گفتار او نمی‌یابید، با وجود این، این افراد ناچارند همه‌ی عمر خود را در آسایشگاه‌های مخصوص بگذرانند.

آن‌چه سندروم ویلیامز نشان می‌دهد این است که حتی هنگامی که فرایندهای ذهنی و شناختی به شدت دچار آسیب می‌شوند، استعداد زبانی ممکن است تقریباً سالم باقی بماند. و این یک شاهد روشنگر در تأیید فرضیه‌ی حوزه‌ای بودن مغز است که در فصل ۷ به آن اشاره کردیم، هرچند به‌خودی‌خود نمی‌تواند وجود رابطه بین زبان و ژن‌ها را به اثبات برساند. حالا بیایید یک نوع دیگر از ناتوانی زبانی را بررسی کنیم.

از مدت‌ها پیش پزشکان می‌دانستند کودکانی وجود دارند که هرچند از بقیه‌ی نظرها طبیعی، سالم و باهوش هستند، در یادگیری زبان اول مشکلی جدی دارند. این کودکان اغلب فراگیری زبان را بسیار دیر شروع می‌کنند، پیشرفتشان کند است، با زحمت و تأنی حرف می‌زنند، برای کامل کردن جملاتشان با مشکل روبه‌رو می‌شوند، و زیاد اشتباه می‌کنند. البته بعضی از آنها هم سریع و روان حرف می‌زنند

1. Pterandon

اما با اشتباهات دستوری بسیار زیاد. بیشتر کودکان مبتلا در نهایت، تسلط کم و بیش مناسبی بر زبان پیدا می‌کنند، اما به هر حال این ناتوانی در سراسر زندگی با آنها باقی می‌ماند. این ناتوانی زبانی، اختلال زبانی خاص^۱ یا اس.ال.آی^۲ نامیده می‌شود، یک نام بی‌معنا که در واقع می‌تواند گستره‌ای از ناتوانی‌های متفاوت و مجزا را دربرگیرد. به هر حال، تعدادی از پزشکان متوجه شده‌اند که اس.ال.آی در بعضی خانواده‌ها شایع و ارثی است - و اخیراً یک زبان‌شناس کسانادایی تبار به‌نام میرنا گوپنیک^۳ خانواده‌ای را در انگلستان شناسایی و مطالعه کرده که از بین ۳۰ عضو آن، متعلق به سه نسل، درست ۱۶ نفر به اس.ال.آی مبتلا هستند. پژوهش او موجی از بحث‌های هیجان‌انگیز به‌راه انداخته است.

در این خانواده مادربزرگ، چهار فرزند از پنج فرزند او و یازده نفر از بیست و چهار نوهی او اس.ال.آی دارند، هیچ یک از فرزندان تنها پسر سالمش به این بیماری مبتلا نیستند و پسران و دختران به یک نسبت به آن مبتلا شده‌اند. یکی از نوه‌های مبتلا، یک برادر دوقلو دارد که سالم است. مطابق معمول، تمام افراد این خانواده که مبتلا به این بیماری هستند از سایر جنبه‌ها سالم و طبیعی‌اند، به‌ویژه این‌که همگی از هوش و قدرت شنوایی طبیعی برخوردارند.

علائم بیماری در تمامی افراد مبتلا به اس.ال.آی در این خانواده، یکسان است. گفتار آنها کند است و با زحمت زیاد بیان می‌شود، آنها مرتب حرف خود را قطع می‌کنند تا اشتباهاتشان را تصحیح کنند، اما اغلب با این کار صورت‌های صحیح را به صورت‌های غلط تبدیل می‌کنند. گفتار فی‌البداهه‌ی این بیماران پر از اشتباهات دستوری است و این اشتباهات نه به ساخت کلی جمله، که به صورت واژه‌ها مربوط می‌شود. آنها مرتباً پایانه‌های دستوری واژه‌ها را حذف می‌کنند و یا پایانه‌های نادرستی به‌کار می‌برند و جمله‌هایی نظیر *there's a trains coming* یا *Yesterday I eat dinner late* را ادا می‌کنند. اینها اشتباهاتی هستند که در گفتار کودکان معمولی مدرسه‌رو هرگز شنیده نمی‌شود - با وجود این، کسانی که این جملات را گفته‌اند افرادی بوده‌اند که در زمان انجام این پژوهش، در فاصله‌ی سنی

1. Specific Language Impairment

2. SLI

3. Myrna Gopnik

۴۰ تا ۷۶ سال و نیز ۸ تا ۱۹ سال قرار داشته‌اند. به‌علاوه، بجز مادربزرگ، بر روی همه‌ی آنها معالجات زیادی به‌منظور رفع مشکلشان انجام شده و تأثیر مشخص و نمایانی نداشته است.

گوپنیک با مطالعه بر روی افراد مبتلا در این خانواده، دریافت که آنها عملاً قادر به تشخیص صورت‌های دستوری درست و غلط و یا انتخاب صورت‌های درست نیستند. وی از آنها پرسید که آیا جمله‌ی *The boy eat three cookie* درست است یا نه، و آنها هیچ نظری نداشتند. از آنها خواست که جمله‌ی *Everyday he walks three milcs. Yesterday he...* را کامل کنند و آنها با *walk* جواب دادند. از همه جالب‌تر این‌که این افراد در آزمون واگ که قبلاً راجع به آن صحبت کردیم موفق نمی‌شوند. وقتی از آنها می‌خواهند *wug* را جمع ببندند، *wugss* یا *wugness* را تولید می‌کنند؛ برای واژه‌ی *zat*، صورت جمع *zackle* یا *zacko*؛ برای واژه‌ی *zoop* صورت جمع *zoopez*؛ برای واژه‌ی *zash*، صورت جمع *zatches* و برای واژه‌ی *tob*، صورت جمع *tobyes* را تولید می‌کنند. جریان چیست؟

گوپنیک دو نتیجه‌گیری ارائه می‌کند: (۱) این افراد هرگز متوجه وجود قواعدی برای ساخت چیزهایی نظیر صورت‌های جمع و زمان‌های گذشته نمی‌شوند. در عوض مجبورند هر صورت جمع و گذشته‌ای را مجزاً یاد بگیرند، درست همان کاری که ما در مورد صورت‌های بی‌قاعده‌ای نظیر *men* و *took* انجام می‌دهیم؛ به همین دلیل آنها هیچ نظری در این باره که صورت جمع یک واژه‌ی جدید چه می‌تواند باشد، ندارند. (۲) توزیع این بیماری در این خانواده درست به همان نحوی است که اگر توسط یک ژن معیوب غالب به‌وجود آمده بود، انتظار داشتیم باشد - یعنی در صورتی که فقط یک ژن معیوب وجود داشته باشد که سبب شود این بیماری به فرد دیگری به ارث برسد. بنابراین، نتیجه می‌گیریم که افراد خانواده این بیماری را به‌طور ژنتیکی به ارث برده‌اند.

از آنجایی که این ژن معیوب، بجز ناتوانی در ساخت انواع خاصی از قواعد دستوری، هیچ پیامد شناخته‌شده‌ی دیگری ندارد، شاید بتوان گفت که در این جا با یک شاهد روشن مبنی بر ژنتیکی بودن استعداد زبانی روبه‌رو هستیم. البته این ژن معیوب هنوز شناخته نشده و این مسئله در حد یک فرض باقی مانده است، هرچند این فرض کاملاً محتمل و پذیرفتنی به‌نظر می‌رسد. مطبوعات عامه‌پسند با

خوشحالی قضیه‌ی «ژن دستور» گوپنیک را منعکس کردند، اما متأسفانه تعداد زیادی از روزنامه‌نگارانی که در این زمینه مطلب نوشتند در فهم معنای اصطلاح دستور کاملاً اشتباه کرده بودند و به این نتیجه‌ی نامعقول رسیدند که سخنگویان انگلیسی غیرمعیار که جمله‌هایی نظیر I ain't got none را تولید می‌کنند، مشکل ژنتیکی دارند (به فصل ۹ مراجعه کنید).

فرضیه‌ی ذاتی بودن زبان هنوز هم مورد بحث و اختلاف است، اما مجموعه‌ی تأثیرگذار و روبه‌رشدی از شواهد وجود دارد که آن را تأیید می‌کند و نشان می‌دهد که استعداد زبانی حیرت‌انگیز و بی‌همانند ما، که هیچ یک از موجودات دیگر از آن بهره‌مند نیستند، به این دلیل به دست آمده که بعضی از اجداد دور ما در نتیجه‌ی تکامل آن را به وجود آورده‌اند. ما امروزه با اطمینان زیاد حدس می‌زنیم که استعداد زبانی ما هم، مثل بال‌ها و نظام‌های جهت‌یابی در پرنده‌گان، مثل رقص در زنبورها و مثل سونار تعیین موقعیت به کمک پژواک در خفاش‌ها در درون ژن‌های ما تعبیه شده است.

منابعی برای مطالعه‌ی بیشتر

بیشتر کتاب‌های روان‌شناسی زبان (به فصل ۷ مراجعه کنید) فصل‌هایی پیرامون زبان کودک دارند. یک مقدمه‌ی عمومی خوب در این زمینه در کتاب زیر وجود دارد (در بخش VII و قسمت‌هایی از بخش VIII آن):

Crystal, David. 1997. *The Cambridge Encyclopedia of Language*, 2nd edn. Cambridge: Cambridge University Press.

کتاب‌های مقدماتی خوبی در این زمینه نوشته شده‌اند. کتاب زیر یک کتاب ساده است:

Peccei, Jean Stilwell. 1994. *Child Language*. London: Routledge.

و چهار کتاب زیر همگی متون دانشگاهی‌اند:

Gleason, Jean Berko (ed). 1997. *The Development of Language*, 4th edn. Boston, MA: Allyn & Bacon.

Goodluck, Helen. 1991. *Language Acquisition: A linguistic Introduction*. Oxford: Oxford University Press.

Ingram, David. 1989. *First Language Acquisition: Method, Description, and Explanation*. Cambridge: Cambridge University Press.

Owens, Robert E. Jr. 1996. *Language Development: An Introduction*, 4th edn. Boston, MA: Allyn & Bacon.

در این کتاب توضیحاتی درباره‌ی دو کودکی که به نام‌های آدام و ایو شناخته می‌شوند آمده است:

Brown, Roger. 1973. *A First Language: The Early Stages*. London: George Allen & Unwin.

نویسندگان کتاب‌های زیر، هر دو، مطالعه‌ی زبان کودک را در موضوعات بزرگ‌تر وارد کرده‌اند و توضیحات مفصلی پیرامون موضوعاتی که در این فصل مطرح شد ارائه نموده‌اند:

Jacobsen, Ray. 1993. *Patterns in the Mind: Language and Human nature*. New York: Harvester Wheatsheaf.

Pinker, Steven. 1994. *The Language Instinct: The New Science of Language and Mind*. London: Allen Lane/ Penguin.

چند مقاله از کتاب زیر به عنوان مطرح در این فصل اختصاص داده شده است:

Ingram, Jay. 1992. *Talk Talk Talk*. Toronto: Penguin.

شواهد مربوط به زبان‌های کریول در این کتاب ارزیابی شده است:

Bickerton, Derek. 1981. *Roots of Language*. Ann Arbor, MI: Karoma.

اما توجه داشته باشید که آنچه نویسنده‌ی این کتاب بدیهی فرض کرده هنوز تا حدودی بحث‌انگیز است و نتایج چشمگیری که او در کتاب‌های ۱۹۹۰ و ۱۹۹۶ خود به آنها رسیده نیز بسیار بحث‌انگیزند.

داستان جنی در کتاب کورتیس (۱۹۷۷) نقل و در کتاب رایمر (۱۹۹۳) نقد شده است. مشخصات این دو کتاب عبارت‌اند از:

Curtiss, Susan. 1977. *Genie: A Psycholinguistic Study of a Modern-day 'Wild Child'*. New York: Academic Press.

Rymer, Russ. 1993. *Genie: An Abused Child's Flight from Silence*.
New York: Harper Collins.

درباره‌ی زبان اشاره‌ی نیکاراگوئه‌ایی اطلاعات منتشرشده‌ی کمی وجود دارد اما
ممکن است نوار ویدیویی کودکان خاموش... زبان جدید^۱ که اولین بار در آوریل
۱۹۷۷ در مجموعه‌ی افق^۲ نمایش داده شد در تلویزیون بی‌بی‌سی موجود باشد.

نگرش‌های مختلف به زبان

در یکی از برنامه‌های تقلید فکاهی که کم‌دین‌های جاودانه‌ی تیم مانتی پی‌تن^۱ اجرا کردند و البته به اندازه‌ی بقیه‌ی برنامه‌های آنها معروف نیست، مجری برنامه مشغول مصاحبه با استاد تاریخ قرون وسطای دانشگاه آکسفورد درباره‌ی نظام کشاورزی باز است. همان‌طور که هر دوی آنها با طول و تفصیل درباره‌ی حقوق و تعهدات ارباب و رعیت صحبت می‌کنند، بینندگان بی‌اختیار می‌خندند. چرا؟ چون هرچند مجری مثل همه‌ی مجری‌هاست ولی «استاد دانشگاه آکسفورد» در طول مصاحبه به لهجه‌ی غلیظ کاکنیایی^۲ - لهجه‌ی طبقه‌ی کارگر در لندن - حرف می‌زند. در انگلستان، یک استاد دانشگاه با این لهجه صحبت نمی‌کند. در نتیجه، هرچند آنچه این استاد می‌گوید کاملاً منطقی و آموزنده است، حرف‌هایش به‌نظر مردم انگلستان خنده‌دار می‌آید: آنها نمی‌توانند حرف‌های استادی را که به لهجه‌ی طبقه‌ی کارگر حرف می‌زند و برای تأیید حرف‌های طرف مقابل به‌جای *yes, indeed*، از *'s right, yeah* استفاده می‌کند، جدی بگیرند.

تا به این‌جا دیدیم که زبان از برخی جهات استثنایی است، چه در بین موجودات دیگر کره‌ی زمین و چه در بین ویژگی‌های دیگر انسان. علاوه بر اینها، زبان از نظر واکنشی که انسان‌ها در قبال آن از خود نشان می‌دهند هم به‌نوعی استثنایی است. در این فصل به بررسی بعضی نمونه‌های عادی ولی جالب نگرش انسان‌ها به زبان می‌پردازیم.

1. Manty Python

2. Cockney

آیا زبان می‌تواند غیر اخلاقی باشد؟

ارسطو، عالم و فیلسوف یونان باستان در پیشرفت تعدادی از رشته‌های علمی نقش بسزایی داشت (از جمله در رشته‌ی زبان‌شناسی، ولی این مسئله به بحث فعلی ما مربوط نمی‌شود). برتری ارسطو به حدی بود که در اروپا، در طول قرون وسطی همه‌ی گفته‌های او بی‌چون و چرا پذیرفته می‌شد. بعضی از تأثیرگذارترین کارهای او در زیست‌شناسی انجام شده و او ثابت کرده که یک ناظر دقیق و تیزبین بوده است. با وجود این، وی در یکی از کتاب‌هایش چنین گفته است: تعداد دندان‌های زن‌ها از تعداد دندان‌های مردها کم‌تر است.

من اعتراف می‌کنم که در این زمینه مطالعه‌ی زیادی ندارم، اما کاملاً مطمئنم اگر شما دندان‌های اطرافیانتان را بررسی کنید خواهید دید که زن‌ها درست به اندازه‌ی مردها دندان دارند، یعنی سی‌و‌دو دندان. از اختلاف توصیف ارسطو و مشاهده‌ی خودمان چه نتیجه‌ای باید بگیریم؟ دو پاسخ ممکن وجود دارد:

۱. توصیف ارسطو نادرست است: اگر توصیف ارسطو کاملاً اشتباه نباشد، دست‌کم ناقص است.

۲. حقایق نادرست هستند: دندان‌های زن‌ها خوب در نمی‌آید و ما باید برای بهبود وضعیت دندان آنها گام‌هایی برداریم.

واکنش شما نسبت به این دو نتیجه‌گیری چیست؟ خوب شما هم اگر بیش از حد غیرعادی و عجیب نباشید، قطعاً فقط نتیجه‌گیری اول را ممکن می‌دانید و نتیجه‌گیری دوم را دیوانگی محض قلمداد می‌کنید.

حال، بیایید همین مسئله را در یک زمینه‌ی کاملاً متفاوت مطرح کنیم. کرین برینتون^۱، تاریخ‌دان برجسته‌ی امریکایی، نتایج مطالعات خود درباره‌ی انقلاب‌های جهان را منتشر کرد و در آن نشان داد که همه‌ی انقلاب‌ها همیشه به یک نحو اتفاق می‌افتند و مراحل کاملاً مشابهی را با ترتیب یکسان پشت‌سر می‌گذارند. حالا انقلاب سال ۱۹۷۹ نیکاراگوئه را در نظر بگیرید. بیایید به‌عنوان مبنای این بحث

1. Crane Brinton

فرض کنیم که در بررسی انقلاب نیکاراگوئه فهمیده‌ایم این انقلاب مطابق توصیف پروفیسور بریتتون پیش نرفته است: فرض کنیم اتفاقات متفاوتی با ترتیبی متفاوت در آن روی داده است. اگر متوجه چنین چیزی بشوید، چه توجیهی برای آن دارید؟

۱. توصیف پروفیسور بریتتون نادرست است: اگر توصیف پروفیسور بریتتون کاملاً اشتباه نباشد، دست‌کم ناقص است.

۲. حقایق نادرست هستند: مردم نیکاراگوئه درست انقلاب نکرده‌اند و ما باید انقلاب آنها را فاقد اعتبار بدانیم و آنها را مجبور کنیم دوباره و این بار با شیوه‌ی صحیح انقلاب کنند.

این بار واکنش شما چیست؟ باز هم مطمئناً شما دیدگاه اول را به‌عنوان تنها امکان موجود انتخاب می‌کنید، دیدگاه دوم را تنها کسی جدی می‌گیرد که وضعش مناسب رفتن به تیمارستان باشد.

می‌پرسید چرا این سوالات ابلهانه را مطرح می‌کنم؟ خوب، بگذارید فقط یک مورد دیگر را بررسی کنیم. در زبان انگلیسی ساختی وجود دارد که به‌طور سنتی مصدر گسسته^۱ نامیده می‌شود. «مصدر گسسته» (این نام سنتی در واقع بیش از حد گمراه‌کننده است) را می‌توان در مثال‌هایی نظیر اینها نشان داد: I want to touch another cigarette، که در آنها توالی‌های to gradually save و She decided to never to gradually save enough money to buy a car. مصدر گسسته هستند. بیش از ۲۰۰ سال است که دست‌نویسان و معلم‌های زبان انگلیسی با بیان این‌که مصدر گسسته «غیر دستوری» و «غیر انگلیسی» است، استفاده از آن را به‌شدت محکوم می‌کنند. با وجود این، حتی یک نگاه کاملاً گذرا به گفتار انگلیسی‌زبانان نشان می‌دهد که عملاً همه‌ی آنها به‌طور دائم و ناخودآگاه از این ساخت استفاده می‌کنند: مصدر گسسته یکی از ویژگی‌های بارز انگلیسی گفتاری در سراسر دنیا است. باز هم توصیف ارائه‌شده و حقایق موجود به‌طور آشکاری با هم در تضاد هستند. توجیه شما چیست؟

1. split infinitive

۱. توصیف نادرست است: اگر توصیف دستورنویسان کاملاً اشتباه نباشد، دست‌کم ناقص است.

۲. حقایق نادرست هستند: انگلیسی‌زبان‌ها به زبان خودشان درست حرف نمی‌زنند و ما باید کاری کنیم که آنها به زبان خودشان درست حرف بزنند.

این بار نظرتان چیست؟ خوب، من نمی‌توانم از طرف شما حرف بزنم اما می‌توانم به شما بگویم که تعداد زیادی از انگلیسی‌زبان‌هایی که تحصیلات بالایی دارند، این بار دیدگاه دوم را انتخاب می‌کنند: آنها قبول دارند که حقایق نادرست هستند و خودشان تلاش زیادی می‌کنند تا مصدرهای گسسته را در گفتارشان به کار نبرند و تا حد امکان جمله‌هایی نظیر این تولید کنند:

I want gradually to save money to buy a car.

خوب، وقتی با چنین واکنشی روبه‌رو می‌شویم مسلماً حیرت می‌کنیم. افرادی که دیدگاه دوم را قبول دارند آشکارا می‌پذیرند که توصیف دستورنویسان باید درست باشد صرفاً به این دلیل که از سوی مقامات برجسته عنوان شده و در همه‌ی کتاب‌ها آمده است، و بعد می‌پذیرند که به این ترتیب، حقایق را باید تغییر داد تا با توصیف دستورنویسان همخوانی داشته باشد.

چطور چنین چیزی ممکن است؟ اگر مکانیک شما به شما بگوید که تسمه پروانه‌ی اتومبیلتان سالم است ولی خود شما ببینید که پاره شده است، یک مکانیک دیگر پیدا می‌کنید. اگر فروشنده‌ی یک فروشگاه به شما اطمینان بدهد که یک مینی‌ژوپ بنفش و نارنجی و یک تاپ توری دقیقاً همان چیزی است که موقع رفتن به مصاحبه‌ی شغلی با یک بانک باید بپوشید، به فروشگاه دیگری می‌روید. اگر یک دلال معاملات ملکی به شما خانه‌ای را که لبه‌ی یک پرتگاه ساخته شده نشان دهد و بگوید خانه‌ی مناسبی است و شما را تشویق کند که آن را بخرید و شما ببینید خانه‌ی مجاور آن همان تازگی‌ها از پرتگاه پایین افتاده، یک معاملات ملکی دیگر پیدا می‌کنید. تقریباً در همه‌ی حوزه‌های فعالیت‌های انسانی، اگر حتی برجسته‌ترین متخصصان آن حوزه سعی داشته باشند علناً به شما دروغ بگویند، به حرف آنها اعتنا نمی‌کنید و برای مشورت به سراغ افراد مورد اعتمادتر و آگاه‌تر می‌روید.

اما ظاهراً زبان در این زمینه استثناست. وقتی نوبت زبان می‌رسد، جوابی که

تقریباً همه جای دیگر آشکارا نامعقول و احمقانه جلوه می‌کند، ناگهان در نظر تعداد زیادی از مردم، منطقی، قابل قبول و تنها جواب ممکن می‌شود: این افراد با رضایت کامل می‌پذیرند که این بار این حقایق هستند که اشتباه‌اند و باید تغییر داده شوند. این دیدگاه عجیب اما بسیار متداول، تجویزگرایی^۱ نامیده می‌شود. تجویزگرایی، عقیده‌ای است که بر اساس آن ما حق نداریم به زیانمان آن‌طور که به نظرمان طبیعی است حرف بزنیم، و به جای این کار عمداً باید آن را تغییر دهیم تا با قواعدی که به وسیله‌ی گروهی از کارشناسان خویش فرما وضع شده، همخوانی داشته باشد. بدون توجه به این که این قواعد تا چه حد ابلهانه یا غیرمنطقی باشند. زبان‌شناسان، در مقابل، تجویزگرایی را رد می‌کنند و توصیف‌گرایی^۲ را می‌پذیرند، خط‌مشی توصیف زبان‌ها دقیقاً همان‌گونه که به آنها تکلم می‌شود.

حملات تجویزگرایان به «مصدر گسسته» محدود نمی‌شود. دست‌نویسان تجویزگرا علاوه بر آن بیان کرده‌اند که در انگلیسی، گفتن *It's me* غیردستوری است و *It's I* تنها صورت پذیرفتنی این عبارت است. اما همه‌ی انگلیسی‌زبان‌ها می‌گویند *It's me*. آیا می‌توانید انگلیسی‌زبانی را تصویر کنید که به یک عکس از خودش که در آن خوب نیفتاده نگاه می‌کند و با تعجب می‌گوید: *Good heavens! Is that really I?* قرن‌هاست که *It's me* در زبان انگلیسی به‌طور همگانی مورد استفاده قرار گرفته، در حالی که *It's I* در واقع چیزی بیش از اختراع عجیب و غریب تجویزگرایان نیست که مطابق تصور درهم‌وبرهمی از علم منطق، سرهم‌بندی شده است: تجویزگرایان به ما می‌گویند که *It's I* به نوعی «منطقی‌تر» از *It's me* است، حالا این به هر معنایی که می‌خواهد باشد، و بنابراین، در استفاده‌ی انگلیسی‌زبانان از صورت بومی زبانشان چیز شرم‌آوری وجود دارد. خوشبختانه بیشتر مردم هیچ توجهی به این حرف‌ها نشان نمی‌دهند، اما توپ و تشرهای این «کارشناسان» بر روی اقلیت مضطربی از مردم آن‌قدر اثر کرده که آگاهانه جملات مضحکی نظیر جمله‌ی *The person you're looking for is I* را تولید می‌کنند. اخیراً مقاله‌نویس یکی از روزنامه‌های معروف که درباره‌ی کاربرد زبان انگلیسی مطلب می‌نویسد در مبارزه‌ی مضحک علیه *It's me* تا آن‌جا پیش رفت که عبارت باستانی

1. prescriptivism

2. descriptivism

Woe is me (= وای بر من) را غلط دانست و از خوانندگانش خواست این «اشتباه زبانی» را به صورت Woe is I «تصحیح» کنند - و یک یا دو هفته بعد، پس از آن که جمعی از خوانندگان مطلع به او خاطر نشان کردند که Woe is me بیش از هزار سال در زبان انگلیسی وجود داشته و معنی تحت‌اللفظی آن "Woe is to me" است (مقایسه کنید با معادل آلمانی آن Weh ist mir)، ناچار شد با شرمساری حرفش را پس بگیرد. بنابراین، تجویزگرایان اهمیت زیادی برای واقعیت‌ها قائل نمی‌شوند: تجویزگرایی با تعصبات و سلیقه‌های شخصی و دستوراتی که از بالا صادر می‌شود سروکار دارد.

تجویزگرایان علاوه بر این، جمله‌هایی نظیر Who did you see? را که کاملاً طبیعی است، محکوم می‌کنند و اصرار دارند که همه‌ی انگلیسی‌زبان‌ها به جای آن باید بگویند Whom did you see?، به این دلیل نامعقول که این آن چیزی است که مردم پانصد سال پیش می‌گفته‌اند. خوب، آنها این را می‌گفته‌اند اما آیا به نظر شما این منطقی است که تنها همین یک صورت منسوخ خاص از بین هزاران صورت منسوخی که در تاریخ زبان انگلیسی وجود دارند احیا شود، صرفاً به این دلیل که گروه معدودی از افراد متعصب به آن دلبستگی دارند؟ پانصد سال پیش مردم علاوه بر این به جای He is called John می‌گفته‌اند He is yclept John، چرا این صورت را احیا نکنیم؟ احیای این صورت هم به همان اندازه معقول و منطقی است که احیای صورت منسوخ whom.

یک چیز دوست‌داشتنی دیگر که دست‌نویسان تجویزگرا از آن خوششان نمی‌آید، عادت معروف انگلیسی‌زبان‌ها به تمام کردن جمله با حرف اضافه است: تجویزگرایان می‌گویند به جای جمله‌ی کاملاً طبیعی Who are you staying with? باید گفت With whom are you staying? . به چه دلیل؟ هیچ دلیلی ندارد. تجویزگرایان از حروف اضافه در آخر جمله خوششان نمی‌آید، فقط همین، حتی اگر آنها به اندازه‌ای با دستور زبان انگلیسی عجین شده باشند که حذفشان عملاً برای انگلیسی‌زبان‌ها ممکن نباشد. پسر بچه‌ی کوچکی که در طبقه‌ی بالای خانه در تختش دراز کشیده بود و با این جمله به پدرش اعتراض کرد که Daddy what did you bring that book I didn't want to be read to out of up for? به نحوی طبیعی و دستوری به کار برده و من در برابر هر کس که بخواهد این جمله را

طوری تغییر دهد که هیچ حرف اضافه‌ای آخر آن نباشد، می‌ایستم. وینستون چرچیل^۱ که از این گفته‌ها نمی‌ترسید، یک‌بار به شوخی به کسی که به استفاده‌ی او از حروف اضافه در پایان جمله‌ها انتقاد کرده بود، پاسخ داد:

“This is an outrage up with which I shall not put.”^۲

از این دست مثال‌ها زیاد است و می‌توان با طول و تفصیل کسالت‌آوری به همه‌ی آنها پرداخت. چندین نسل از انگلیسی‌زبان‌ها اجازه داده‌اند این توپ و تشرها بر رویشان اثر کند و باور کرده‌اند که زبانشان حتماً مشکلی دارد، چون با آنچه کتاب‌ها درباره‌ی زبان انگلیسی می‌گویند سازگار نیست. اما چرا؟ خوب، من فکر می‌کنم بعضی از مردم استفاده از زبان را به نوعی یک موضوع اخلاقی می‌دانند.

بدون تردید اظهارنظرهایی که به نفع I t's و بر ضد مصدرهای گسسته و حروف اضافه‌ی پایان جمله‌ای صورت می‌گیرد به هیچ‌وجه توصیف واقعی زبان انگلیسی نیست. در عوض، اینها صرفاً نظرات یک فرد هستند درباره‌ی این‌که انگلیسی‌زبان‌ها چه طور باید عمل کنند، بسیار شبیه نظراتی که در فصل ۲ به آن اشاره کردم درباره‌ی این‌که رانندگان ماشین‌ها چه طور باید رانندگی کنند. خوب، بعضی از نظرات ممکن است خوب باشند اما نظرات بد هم وجود دارند و من می‌خواهم بگویم تمام چهار نظری که در این جا به آنها اشاره کردم، واقعاً نظرات بسیار بدی هستند. آنها نه از مشاهدات سرچشمه گرفته‌اند و نه حتی از اشتیاق قابل ستایشی برای بیشتر کردن وضوح یا زیبایی زبان. آنها از چیزی جز تعصب، اشتباه و بی‌اطلاعی نشأت نگرفته‌اند. همه‌ی ما راحت می‌شدیم اگر این عقاید نامعقول و مضحک به زیالهدان ریخته می‌شدند و از یاد می‌رفتند. اما احتمالاً چنین اتفاقی نمی‌افتد چون این عقاید هر چقدر هم جاهلانه باشند، دست‌کم برای بعضی از مردم حکم دستورات اخلاقی را دارند. ما هر قدر هم در برخورد با عقاید مضحک درباره‌ی دندان، لباس و خانه‌های خطرناک منطقی باشیم، اغلب در مورد زبان کاملاً مشتاق و

1. Winston Churchill

۲. صورت صحیح این جمله که چرچیل برای شوخی همه‌ی حروف اضافه‌ی آن را از آخر به داخل جمله آورده این است: “This is an outrage which I shall not put up with” به معنای «این اهانتی است که من آن را تحمل نخواهم کرد.»-م.

مستعدیم هر عقیده‌ی مضحکی را بپذیریم، درست مثل امپراتوری که به او گفته شده بود لباس‌های جدیدش خیلی قشنگ‌اند. ظاهراً بسیاری از ما اعتقاد داریم ندیده گرفتن یا رد کردن عقایدی که درباره‌ی زبان بیان شده، به نحو اسرارآمیزی غیراخلاقی است، بدون توجه به این‌که این عقاید تا چه حد ابلهانه باشند.

و من مطمئنم عامل محرکی که در پس مبارزه برای به کار بردن whom وجود دارد هم همین است. بعضی از افراد حکم کرده‌اند که گفتن *whom did you see?* یک وظیفه‌ی اخلاقی و معرف نزاکت و آبرومندی شخص است، درحالی‌که گفتن *who did you see?* یک انحراف اخلاقی جدی است که با مشتری پروپا قرص فروشگاه کتاب‌های مستهجن بودن و تقلب کردن در مالیات بر درآمد فرقی ندارد. این نتیجه‌گیری ممکن است حیرت‌انگیز باشد، اما من نمی‌توانم توضیح دیگری پیدا کنم.

چه اتفاقی برای زبان ما می‌افتد؟

در فصل ۵ دیدیم که تغییر، ویژگی دائم و اجتناب‌ناپذیر همه‌ی زبان‌هاست. در طول زندگی هر فرد تعدادی واژه، معنا، تلفظ و صورت دستوری جدید در زبان به وجود می‌آیند و در همین زمان تعدادی از قدیمی‌ترها از بین می‌روند. و همه از این مسئله استقبال نمی‌کنند. به این چند جمله توجه کنید:

- | | |
|--|-------|
| Fortunately, I have a spare fan belt. | (۱-۹) |
| Frankly, you out to stop seeing Bill. | (۲-۹) |
| Mercifully, the ceasefire appears to be holding. | (۳-۹) |
| Undoubtedly, she has someting up her sleeve. | (۴-۹) |
| Hopefully, we'll be there in time for lunch. | (۵-۹) |
| Honestly, you have no taste in clothes. | (۶-۹) |

آیا به نظر شما در این جمله‌ها چیز عجیبی وجود دارد یا همه‌ی آنها کاملاً عادی‌اند؟ خوب، از نظر بیشتر انگلیسی‌زبان‌ها همه‌ی این جمله‌ها واقعاً عادی هستند. در واقع، اگر بخواهم دقیق‌تر بگویم، پنج جمله از این شش جمله برای همه‌ی انگلیسی‌زبان‌ها کاملاً عادی است، اما وضعیت یکی از آنها فرق می‌کند.

جمله‌ای که برای بعضی از انگلیسی‌زبان‌ها مشکل ایجاد می‌کند، جمله‌ی شماره‌ی (۵-۹) است. تعداد کمی از انگلیسی‌زبان‌ها نه تنها مثال‌هایی نظیر مثال (۵-۹) را رد می‌کنند بلکه از شنیدن آنها به شدت عصبانی می‌شوند. چیزی که برای این سخنگویان قابل قبول نیست نوع کاربرد واژه‌ی *hopefully* در این جمله است. و این طور نیست که آنها این نوع استفاده از واژه‌ی *hopefully* را صرفاً دوست نداشته باشند؛ آنها با شنیدن آن از کوره در می‌روند. این چیزی است که آقای فیلیپ هوارد^۱، نویسنده‌ی معروفی که درباره‌ی زبان مطلب می‌نویسد، مجبور شد در این زمینه بگوید: او این نوع استفاده از *hopefully* را «ناخوشایند»، «مبهم»، «نامفهوم»، «زشت»، «غیرعادی»، «پر از تکلف» و «ناشی از بیسوادی» دانست و بالاخره به عنوان آخرین حمله گفت این کاربرد «به وسیله‌ی استادان بی‌دقت امریکایی به وجود آمده است». این طور که پیداست او از این کاربرد خیلی بدش می‌آید.

فقط فیلیپ هوارد نیست که از این کاربرد بدش می‌آید؛ تعداد زیادی از نویسندگان اغلب با همین شدت به آن اعتراض کرده‌اند. اما چرا کاربردی که در نظر بیشتر مردم تا این حد عادی و طبیعی است، از سوی سایرین این طور مورد حمله قرار می‌گیرد؟ تمامی واژه‌هایی که در مثال‌های من با ویرگول از بقیه‌ی جمله جدا شده‌اند، نمونه‌هایی از آن چیزی هستند که زبان‌شناسان آن را قید جمله^۲ می‌نامند، اما نکته‌ی اصلی این است که هرچند بقیه‌ی این قیدها دست‌کم چندین نسل در زبان وجود داشته‌اند، تنها دو یا سه دهه است که از *hopefully* به عنوان قید جمله استفاده می‌شود. به این معنا که این یکی برحسب اتفاق یکی از تغییرات نسبتاً جدید است، تغییر جدیدی در تاریخ طولانی تغییر زبان انگلیسی.

کسانی که به این کاربرد *hopefully* اعتراض می‌کنند تقریباً بدون استثنا، میانسال یا مسن هستند. یعنی کسانی هستند که پیش از آن که این تغییر خاص در زبان انگلیسی به وجود آید چندین دهه از این زبان استفاده کرده بوده‌اند. علاوه بر این، بیشتر آنها دارای تحصیلات بالا هستند و توجه خاصی به کاربرد زبان نشان می‌دهند. چنین افرادی اغلب دیدگاه محافظه‌کارانه‌ای نسبت به زبان دارند: آنها احتمالاً مایل‌اند هر تغییری را که در زبانی که به آن عادت کرده‌اند به وجود می‌آید، نمونه‌ای از

1. Philip Howard

2. sentence adverb

«بی‌دقتی» یا «تحریف» بدانند. در مقابل، سخنگویان جوان‌تر به این کاربرد جدید عادت کرده‌اند و آن را کاملاً طبیعی می‌دانند.

جنگجالی که بر سر *hopefully* به پا شده اصلاً تازگی ندارد. اعتراض‌های مشابهی را می‌توان در جای‌جای تاریخ زبان انگلیسی، یا هر زبان دیگری که استاد آن در دست باشد، یافت. نظر شما درباره‌ی مثال‌های زیر چیست؟

My car is being repaired. (۷-۹)

My house is being painted. (۸-۹)

This problem is being discussed at today's meeting. (۹-۹)

آیا در آنها چیز عجیبی وجود دارد؟ من شک دارم - فکر نمی‌کنم هیچ انگلیسی‌زبان زنده‌ای وجود داشته باشد که این جمله‌ها را غیرعادی بداند.

اما همیشه این‌طور نبوده است. تا پیش از قرن هجدهم، این ساخت خاص در انگلیسی معیار وجود نداشته و یک انگلیسی‌زبان مجبور بوده بگوید *My car is repairing* و *This problem is discussing at* و *My house is painting* - *today's meeting* - صورت‌هایی که به کاربردن آنها امروزه برای انگلیسی‌زبان‌ها مطلقاً غیرممکن است. اما اینها در قرن هجدهم صورت‌هایی عادی بوده‌اند و زمانی که بعضی از انگلیسی‌زبان‌های نوآور شروع به گفتن چیزهایی نظیر *My house is being painted* کردند، محافظه‌کاران زبانی آن روز نتوانستند خشم خود را کنترل کنند. رگ‌های پیشانی‌شان بیرون زد و به این ساخت جدید با عناوینی چون «نسنجیده»، «غیرمنطقی»، «گیج‌کننده» و «نامعقول» حمله کردند. اما تلاش‌های آنها فایده‌ای نداشته است. امروزه همه‌ی آن کسانی که به این نوآوری معترض بودند مدت‌هاست که مرده‌اند و آن صورت سنتی که با آن حرارت از آن دفاع می‌کردند نیز با آنها مرده است. آن صورت جدید «غیرمنطقی» و «نامعقول» به تنها صورت ممکن بدل شده و حتی دقیق‌ترین و بهترین نویسندگان زبان انگلیسی هم به فکر استفاده از آن صورت قدیمی و منسوخ نیستند. شما احتمالاً از این خشم قرن هجدهمی تعجب می‌کنید و می‌پرسید این همه هیاهو برای چه بوده است، درست همان‌طور که نسل بعد با تعجب مطالبی درباره‌ی حملاتی که به *hopefully* شده می‌خواند و می‌پرسد این همه هیاهو برای چه بوده است.

دو هزار سال پیش، نویسندگان رومی همین نظرات خصمانه را درباره‌ی تغییراتی که در زبان لاتین گفتاری آن روز در حال وقوع بود اظهار می‌کردند. نگرانی آنها در مورد «تحریف» روزافزون زبانشان هیچ فایده‌ای نداشت و لاتین گفتاری «تحریف‌شده» همچنان تغییر کرد (و «بدتر» شد) تا جایی که به زبان‌های نوبی مانند اسپانیایی، فرانسه و ایتالیایی تبدیل گردید. مسلماً سخنگویان این زبان‌ها آنها را «تحریف‌شده» نمی‌دانند و این زبان‌ها در نظر آنها غنی، زیبا و گویا هستند. به بیان دقیق‌تر، محافظه‌کاران زبانی در اسپانیا، فرانسه و ایتالیا زبانی را که به آن عادت کرده‌اند مورد ستایش قرار می‌دهند و با بعضی چیزهایی که جوانان آنها این روزها در صحبت‌هایشان به کار می‌برند، بسیار تند برخورد می‌کنند. همیشه و همه‌جا، نگرش محافظه‌کارانه‌ای وجود دارد که بر اساس آن یک زبان خاص در یک نسل یا همین حدود پیش به‌توعی به قله‌ی کمال رسیده است و حالا با این کاربردهای جدید «زشت»، «سره‌م‌بندی شده» و «ناشی از بی‌سوادی» که این روزها می‌شنویم دارد به سرعت از آن قله سقوط می‌کند.

سره‌گرایی

نوع خاصی از تغییر وجود دارد که اغلب، حتی بعد از آن‌که چندین دهه یا چندین قرن از وقوع آن می‌گذرد به‌طور خاص مورد نکوهش قرار می‌گیرد. این تغییر، قرض‌گیری است. همان‌طور که در فصل ۵ دیدیم تعداد بسیار کمی از زبان‌ها در انزوای کامل مورد استفاده قرار می‌گیرند: سخنگویان بیشتر زبان‌ها با سخنگویان زبان‌های دیگر در تماس هستند و یکی از مشخص‌ترین نتایج چنین تماسی قرض‌گرفته شدن واژه‌ها از یک زبان به زبان دیگر است. باز هم، بعضی‌ها از این موضوع خشنود نیستند. گاهی محافظه‌کاران زبانی به وجود تعداد زیادی واژه‌ی قرضی در زبانشان اعتراض می‌کنند و آن را نوعی «آلودگی» می‌دانند که «پاکی» زبانشان را لکه‌دار کرده است، بنابراین، ممکن است از طریق جایگزین کردن واژه‌های بیگانه با واژه‌های بومی «اصیل»، اقدام به «پاک‌سازی» زبان کنند.

هرچند اشتهای زبان انگلیسی برای قرض‌گیری واژه‌های بیگانه بی‌نظیر است، اما این زبان در چند دهه‌ی اخیر بیشتر یک زبان قرض‌دهنده بوده است. انگلیسی در علم، در فناوری، در تجارت و در فرهنگ عمومی زبان اصلی جهان است و در نتیجه،

تعداد زیادی از واژه‌های این زبان به زبان‌های فرانسه، اسپانیایی، آلمانی، ایتالیایی و حتی ژاپنی سرزیر شده است. یک مجله‌ی معروف اروپایی یا ژاپنی را باز کنید، خواهید دید که صفحات آن پر از واژه‌های قرضی انگلیسی است. من اخیراً یک مجله‌ی ایتالیایی را برحسب اتفاق ورق می‌زدم و دیدم تقریباً در همه‌ی صفحات آن فردی به‌عنوان یک rockstar، یک top model، یک sex-symbol یا یک top manager توصیف شده است. آگهی یک کامپیوتر خبر از hard disk، mouse و floppy می‌داد. یک فیلم به‌عنوان horror توصیف شده و گفته شده بود که دیگری happy-end دارد. در مقاله‌های مربوط به مد، صحبت از look بود و این‌که چه چیزهایی در حال حاضر in است. و صفحات آن مجله پر بود از واژه‌های انگلیسی، واژه‌هایی نظیر jogging، fan، gadget، hobby، T-shirt، mass media، home video، show، pay-tv، zoom، massage parlour، status و checkup.

علاقه‌ی مردم فرانسه به واژه‌های قرضی انگلیسی، محافظه‌کاران زبانی این کشور را فوق‌العاده ناراحت کرده است. پیش از آن‌که در اوایل قرن حاضر زبان انگلیسی به چنین نفوذی برسد، زبان فرانسه معتبرترین زبان دنیا بود و برای مقامات فرانسوی پذیرش نفوذ فعلی زبان انگلیسی آسان نیست. آنها که از سرزیر شدن سالیانه‌ی صدها واژه‌ی انگلیسی به زبانشان متوحش شده بودند برای متوقف کردن این روند دست به تلاش‌های قاطعانه و حتی تا اندازه‌ای مذبحخانه زدند تا برای این واژه‌ها جایگزین‌های «اصیل» فرانسوی ایجاد کنند و مردم فرانسه را به استفاده از این واژه‌های «اصیل» وادار نمایند. بنابراین، در همان حال که آلمانی‌ها، ایتالیایی‌ها و ژاپنی‌ها با رضایت خاطر computer را به‌همراه software، light pen و floppy می‌خرند، فرانسوی‌ها ناچارند یک ordinateur به همراه logiciel، crayon، optique و disquette بخرند. واژه‌ی انگلیسی debug (مثلاً در عبارت to debug a program) اولین بار مستقیماً از واژه‌ی دشوار و فرانسوی déboguer قرض گرفته شد، اما امروزه مقامات فرانسوی این‌طور حکم کرده‌اند که این واژه باید déboguer باشد که دست‌کم ظاهراً بیشتر فرانسوی است. مثال اخیر یادآور تلاشی است که پیش از آن برای جایگزین کردن bulldozer که یک واژه‌ی قرضی انگلیسی است با bouledozeur که یک اختراع «اصیل» فرانسوی است صورت گرفت!

اگر بخواهیم منصف باشیم باید بگوییم کارشناسان امور زبانی فرانسه در دور نگاه داشتن تعدادی از واژه‌های قرضی انگلیسی از زبانشان موفقیت‌هایی به دست آورده‌اند، اما با وجود این، فرانسه‌زبان‌ها هنوز هم le weekend خود را با le camping می‌گذرانند، به un CD یا un walkman گوش می‌دهند و ممکن است از le rock، le jazz، le blues یا حتی le heavy metal خوششان بیاید. اگر هوس کنند شبی را بیرون از خانه بگذرانند احتمالاً به le pub می‌روند تا un scotch، un gin یا un cocktail بخورند یا به تماشای un western یا un strip-tease می‌روند؛ اگر نخواهند بیرون بروند ممکن است در خانه بمانند تا un best-seller بخوانند یا صرفاً le football را در تلویزیون تماشا کنند. (و این مسئله برای من فوق‌العاده حیرت‌آور است که کارشناسان امور زبانی فرانسه که از گسترش بیماری ایدز نگران هستند به تازگی برای تبلیغ کاندوم یک بیل‌بورد نصب کرده‌اند که زن جوان زیبایی را که زبانش را بیرون آورده نشان می‌دهد، به همراه این جمله: Présevratifs: Fuck Aids. ظاهراً امروزه این تصور وجود دارد که زبان انگلیسی بومی جایی در زبان فرانسه پیدا کرده است، دست‌کم زمانی که ضرورتی برای گفت‌وگو با جوانان در بین است.) مخالفت با واژه‌های قرض گرفته‌شده از زبان‌های دیگر سره‌گرایی^۱ نامیده می‌شود و پدیده‌ی شایعی است.

یکی از راه‌هایی که در سره‌گرایی پیشنهاد می‌شود گرده‌برداری^۲ است. گرده‌برداری (یا ترجمه‌ی قرضی^۳) شیوه‌ی بسیار زیرکانه‌ای است برای قرض گرفتن یک واژه‌ی بیگانه. زبان قرض‌گیرنده به جای آن‌که واژه‌ی بیگانه را به همان شکل بپذیرد، آن را به‌طور تحت‌اللفظی، جزء به‌جزء ترجمه می‌کند و از این طریق چیزی به دست می‌آورد که دست‌کم شبیه واژه‌های بومی خودش است.

رومی‌های باستان اغلب برای اتخاذ واژه از یونانی باستان که در آن زمان زبان معتبرتری بود از این شیوه استفاده می‌کردند. به‌عنوان مثال، واژه‌ی یونانی sympathia از دو جزء تشکیل شده است: پیشوند syn- به معنای «با» و ستاک pathia به معنای «رنج بردن». رومی‌ها این واژه را با استفاده از پیشوند con-

1. purism

2. calque

3. loan-translation

خودشان که به معنی «با» است و ستاک لاتینی *passio* به معنای «رنج بردن» ترجمه کردند و واژه‌ی *compassio* را که یک گرده برداری لاتینی است به دست آوردند. پس از آن، آلمانی‌زبان‌ها به نوبه‌ی خود این واژه‌ی لاتینی را با عناصر آلمانی *mit* به معنای «با» و *Leid* به معنای «رنج بردن» گرده برداری کردند و واژه‌ی *Mitleid* را که واژه‌ای آلمانی معادل واژه‌ی «*sympathy*» یا «*compassion*» است به دست آوردند. به همین ترتیب، واژه‌ی لاتینی *expressio* هم که از دو جزء *ex* به معنای «بیرون» و *pressio* به معنای «فشار دادن» تشکیل شده به صورت واژه‌ی *Ausdruck* که متشکل از دو جزء *aus* به معنای «بیرون» و *druck* به معنای «فشار» است در زبان آلمانی گرده برداری شد.

دو زبان آلمانی و لاتین زبان‌هایی هستند که شدیداً به گرده برداری به عنوان شیوه‌ای جایگزین برای قرض‌گیری مستقیم متکی هستند، اما احتمالاً در این زمینه عنوان قهرمانی اروپا به زبان مجاری تعلق می‌گیرد. واژه‌های یونانی *thermos* به معنای «گرما» و *metron* به معنای «اندازه‌گیری» منبع واژه‌ای است که در انگلیسی به صورت *thermometer* درآمد، در فرانسسه به صورت *thermomètre*، در اسپانیایی به صورت *termómetro*، در آلمانی به صورت *Thermometer*، در ویلزی به صورت *thermometr*، در باسکی به صورت *termometro*، در ترکی به صورت *thermometre*، در روسی به صورت *termometr* و در سوئدی به صورت *termometer*، و این واژه به همین ترتیب، در همه‌ی زبان‌های اروپایی به کار می‌رود. البته بجز مجاری که در آن معادل این واژه *hőmérő* است، یک واژه‌ی گرده برداری شده که از واژه‌های مجاری به معنای «گرما» و «اندازه‌گیری» تشکیل شده است.

زبان انگلیسی بدون تردید همواره قرض‌گیری را به گرده برداری ترجیح داده است. انگلیسی‌زبان‌ها با رضایت خاطر هم واژه‌های لاتینی *compassion* و *expression* را قرض گرفته‌اند و هم واژه‌ی یونانی *sympathy* را. این قرض‌گیری انبوه تقریباً باعث ناراحتی هیچ‌کس نشده است، البته بجز یک شاعر اهل دورست^۱ به نام ویلیام بارتز^۲ که به این قضیه معترض شد و پیشنهاد کرد که به عنوان مثال واژه‌ی *omnibus* (bus)

1. Dorset

2. William Barnes

امروز) باید جایش را به folkwain بدهد (واژه‌ای که از نظر ساخت به طرز عجیبی شبیه نام اتومبیل آلمانی Volkswagen است). تعداد بسیار کمی از مردم به این حرف‌ها گوش می‌دهند اما در سال ۱۹۶۶ طنزنویسی به نام پل جنینگز^۱ در مجله‌ی پانچ^۲ با ارائه نمونه‌ای فکاهی نشان داد چنانچه انگلیسی‌زبان‌ها از مجارستانی‌ها پیروی کرده بودند زبان انگلیسی احتمالاً به چه روزی درمی‌آمد. آن چه در ادامه می‌آید گوشه‌ای از این نوشته است که نویسنده آن را از مطلبی درباره شکست ویلیام نورماندی^۳ در هستینگز^۴ اقتباس کرده:

In a foregoing piece (a week ago in this same mirthboke) I wrote anent the ninehundredth yecarday of the Clash of Hastings; of how in that mighty tussle, which othered our lore for coming hundredyears, indeed for all following aftertide till domesday, the would-be ingangers from France were smitten hip and thigh; and of how, not least, our tongue remained selfthrough and strong, unbecluttered and unbedizened with outlandish Latin-born roots of French outshoot... Our English tongue, grown from many birth-ages of yeomen, working in field or threshing-floor, ringing-loft or shearing house, mead and thicket and ditch, under the thousand hues and scudding clouds of our ever-othering weather, has been enmulched over the hundred years with many sayings born from everyday life. It has an unbettered muchness of samenoisielike and againclanger wordgroups, such as *wind and water, horse and bound, block and tackle, sweet seventeen*,... The craft and insight of our English tongue for the more cunning switchmeangroups, for unthingsome and

1. Paul Jennings

2. Punch

3. William of Normandy

4. Hastings

overthingsome withtakings, gives a matchless tool to bards, depthinkers and trypiecemen.

شاید فهم بعضی از ابداعات جنینگز برایتان سخت باشد: samenoiselike به معنی "onomatopoetic"، againclanger به معنی "alliterative"، Switchmeangroup به معنی "metaphor"، unthingsome به معنی "abstract"، overthingsome به معنی "metaphysical"، withtaking به معنی "concept" (این گرده برداری است)، و trypiece به معنی "essay" هستند.

نظرتان درباره‌ی این متن چیست؟ فکر می‌کنید زبان انگلیسی بدون وجود ده‌ها هزار واژه‌ی قرضی‌اش زبان بهتری بود؟ آیا اگر انگلیسی‌زبان‌ها به جای "preceding" می‌گفتند foregoing، به جای "aniversary" می‌گفتند yearday، به جای "changing" می‌گفتند othering، به جای "century" می‌گفتند hundredyear، به جای "invader" می‌گفتند inganger، به جای "derivation" می‌گفتند outshoot، به جای "enrich" می‌گفتند enmulch، به جای "unsurpassed" می‌گفتند unbettered و به جای "philosopher" می‌گفتند depthinker، انگلیسی‌زبان غنی‌تر و گویاتری می‌شد؟ چنین سؤالی حتی اگر هم مطرح شود صرفاً جنبه‌ی نظری دارد. مسلماً برای انگلیسی‌زبان‌ها این امکان وجود ندارد که به تقلید از فرانسوی‌ها زبانشان را از این همه واژه‌ی قرضی پاک کنند.

و در آخر، پیش از آن‌که صحبت درباره‌ی جنینگز را به پایان ببرم باید به این نکته اشاره کنم که او کمی اشتباه کرده است: واژه‌های age، noise و piece که در این متن به کار رفته‌اند در واقع، واژه‌های قرضی فرانسوی هستند، اگر چه احتمالاً به خوبی تغییر شکل داده‌اند و bard هم واژه‌ای قرضی است از یکی از زبان‌های ایرلندی یا ویلز. معمولاً حتی با دقت موشکافانه هم نمی‌توان یک جمله‌ی انگلیسی را بدون استفاده از واژه‌های قرضی تمام کرد. به هر حال تعداد بسیار کمی از افراد این کار را دارای ارزش می‌دانند: ظاهراً سره‌گرایی در بین انگلیسی‌زبان‌ها جایی ندارد.

درست صحبت کردن

در منطقه‌ی غربی ایالت نیویورک، جایی که من در آن بزرگ شده‌ام، و در واقع، در بخش بسیار بزرگی از مناطق انگلیسی‌زبان دنیا، صورت doesn't در گفتار محلی اکثر

مردم وجود ندارد. در جایی که من اهل آن هستم تقریباً همه می‌گویند *It don't* matter و *He don't need that* و این صورت‌ها مطمئناً برای هر انگلیسی‌زبانی، بدون توجه به این‌که اهل کجا باشد بسیار آشناست.

البته معلم زبان انگلیسی دوره‌ی دبیرستان من، خانم برک^۱ به این کاربرد شدیداً اعتراض می‌کرد و سعی داشت هر طور شده با آن مبارزه کند. خوب یادم هست روزی در کلاس نشسته بودیم و مبارزه‌ی او با شدت تمام جریان داشت. وقتی شنید که هم‌کلاسی‌ام نورمن^۲ برای هزارمین بار در آن روز چیزی نظیر «*He don't know that*» را به زبان آورد، تصمیم گرفت جلوی او بایستد و گفت: «نورمن، *'He doesn't know that'*». نورمن گفت: «بله، درست است، *'he don't.'*». خانم برک، درحالی‌که رنگ چهره‌اش تغییر کرده بود تکرار کرد: «*don't* نه نورمن، بگو *'he DOESN'T know that'*». نورمن با قیافه‌ای که سردرگمی از آن می‌بارید گفت: «ولی ... ولی ... ولی آخه *'It don't sound right'*!»

در این ماجرای کوتاه، تفاوت جایگاه بسیار خاص یک گونه‌ی به‌خصوص زبان انگلیسی که آن را انگلیسی معیار^۳ می‌نامیم و سایر گونه‌های این زبان که می‌توان با اصطلاح پوششی انگلیسی غیرمعیار^۴ به آنها اشاره کرد، به خوبی نشان داده شده است. کار یک معلم زبان انگلیسی بیشتر آموزش انگلیسی معیار به دانش‌آموزان است، یعنی به کسانی که در بیشتر موارد از قبل با این گونه‌ی زبان آشنایی نداشته‌اند. اکثریت قریب به اتفاق انگلیسی‌زبان‌ها در کودکی یکی از گونه‌های بومی منطقه‌ای زبان انگلیسی را می‌آموزند و به آن صحبت می‌کنند، گونه‌ای که تقریباً همیشه به‌نوعی با انگلیسی معیار متفاوت است و گاهی هم تفاوت فاحشی با آن دارد. چرا این طور است؟ از نظر بیشتر مردم پاسخ این سؤال کاملاً روشن است: «انگلیسی، بنا بر تعریف، همان انگلیسی معیار است. انگلیسی معیار، دستوری، منطقی و گویاست؛ انگلیسی غیرمعیار غیردستوری، غیرمنطقی و ناخوشایند است و از هیچ قاعده‌ای پیروی نمی‌کند. و این‌که بعضی‌ها به انگلیسی غیرمعیار صحبت می‌کنند به این دلیل است که آن قدر تنبل، نفهم و بی‌دقت هستند که نمی‌توانند درست حرف زدن را یاد بگیرند.»

1. Mrs Breck

2. Norman

3. standard English

4. non-standard English

نمی‌خواهم صریح حرف بزنم فقط می‌گویم این عقیده چرت و پرت محض است. (باید واژه‌ی تندتری انتخاب می‌کردم، اما فکر می‌کنم این فصل تا همین جا هم ویراستار این کتاب را به‌اندازه‌ی کافی عصبانی کرده باشد!) این عقیده کوچک‌ترین قرابتی با واقعیت ندارد.

در واقع، سخنگویان انگلیسی معیار در اقلیت‌اند. بیشتر انگلیسی‌زبان‌ها بسته به این‌که در کدام منطقه زندگی کنند مرتباً صورت‌های رایجی نظیر *I ain't got none* یا *Me and him was* یا *I seen him yesterday, but I ain't seen him today* یا *there* را به کار می‌برند. آنها علاوه بر این، از صورت‌هایی محلی نظیر *Ye divvent knaa, div ye?* (که معادل *You don't know, do you?* در انگلیسی معیار است) در شمال شرقی انگلستان، و یا از صورت‌هایی نظیر *I don't shot me a squirrel* (که معادل *I shot a squirrel* در انگلیسی معیار است) در جنوب ایالات متحد آمریکا استفاده می‌کنند. این صورت‌ها ممکن است در نظر سخنگویان انگلیسی معیار واقعاً حیرت‌انگیز یا حتی تکان‌دهنده باشند اما آیا دلیلی برای «غیردستوری» یا «غیرمنطقی» بودن آنها وجود دارد؟

مسئله اینست که یک‌بار دیگر هم‌کلاسی من نورمن را در نظر بگیرید. نورمن گفت (و احتمالاً هنوز هم می‌گوید) *he don't* چون این صورتی بود که همه در خانه‌شان به کار می‌بردند و صورتی بود که از بچگی شنیده و یاد گرفته بود. و واکنش او نسبت به *he doesn't* پیشنهادی خانم برک فوق‌العاده آموزنده است: نورمن آن را نپذیرفت چون در گونه‌ی انگلیسی او این صورت غیردستوری است. از دید او *he doesn't* درست به‌اندازه‌ی *he divvent* نیوکاسل غیردستوری و عجیب بود. نورمن تسبیل، نفهم و بی‌دقت نبود؛ او گونه‌ی انگلیسی منطقه‌ی زندگی خودش را خیلی خوب یاد گرفته بود و مثل سخنگوی بومی هر زبانی خیلی خوب قواعد ساخت جملات مُجاز زبانش را می‌شناخت و می‌دانست چه چیزی دستوری و چه چیزی غیردستوری است. گونه‌ی انگلیسی نورمن درست به‌اندازه‌ی سایر گونه‌های زبان انگلیسی قاعده‌ی دستوری داشت. مسئله فقط این است که گونه‌ای از زبان انگلیسی که نورمن یاد گرفته بود از این موقعیت ممتاز که گونه‌ی معیار زبان باشد برخوردار نبود.

این امکان هم وجود ندارد که بگوییم *he don't* به‌اندازه‌ی *he doesn't* منطقی نیست. قطعاً نمی‌توان *he don't* را غیرمنطقی‌تر از صورت بی‌قاعده‌ی *he won't*

دانست، اما از قضا *he won't* در انگلیسی معیار به کار می‌رود و هیچ‌یک از سخنگویان انگلیسی معیار حاضر نیست *he won't* را نپذیرد، صرفاً به این خاطر که «غیرمنطقی» است و یا روی صورت «منطقی‌تری» مثل *he willn't* پافشاری کند. صرفاً در اثر یک حادثه‌ی تاریخی، *he won't* از بین چند رقیب به‌عنوان صورت معیار انتخاب شد، در حالی که *he don't*، باز هم از بین چند رقیب، انتخاب نشد. این احتمالاً کمی تعجب‌آور است، چرا که تعداد انگلیسی‌زبان‌هایی که *he don't* را به کار می‌برند به‌طور قطع بیشتر از آنهایی است که *he doesn't* را به کار می‌برند. در واقع، «منطقی» یا «غیرمنطقی» دانستن یک فعل مطلقاً هیچ مفهومی ندارد. یک استدلال ممکن است منطقی یا غیرمنطقی باشد، ساختار یک مقاله هم شاید، اما بیان این‌که *doesn't* یک فعل «منطقی» است همان‌قدر مفهوم دارد که بگوییم «cat» یک واژه‌ی «منطقی» برای اطلاق به گربه‌سانان است، یا ادعا کنیم که استفاده از *you* برای مخاطب قرار دادن یک نفر یا صد نفر «منطقی» است. انگلیسی معیار هیچ منطق خاصی ندارد.

پس چه چیزی دارد؟ هیچ چیز مگر اعتبار، اعتباری محصول توافق بین افراد تحصیل‌کرده بر سر این‌که چه صورتی‌هایی باید به‌عنوان صورت‌های معیار پذیرفته شوند. این توافق چه‌طور به‌وجود آمده است؟

آنگلوساکسون‌ها زمانی که حدود ۱۵۰۰ سال پیش در انگلستان ساکن شدند به چندین گونه‌ی منطقه‌ای نسبتاً متفاوت زبان انگلیسی صحبت می‌کردند. این گوناگونی را می‌توان به‌وضوح در نخستین متون انگلیسی باستان دید. با گذشت زمان، فرایندهای متداول دگرگونی زبانی مطابق معمول وارد عمل شدند و تفاوت‌های منطقه‌ای فزاینده‌ای به‌وجود آوردند. این فرایندها تا به امروز ادامه یافته‌اند و در نتیجه‌ی آنها تفاوت‌های زیادی در انگلیسی گفتاری مناطق مختلف به‌وجود آمده است. این تفاوت‌ها در همه‌ی جنبه‌های زبان مشهود است و ما در این‌جا صرفاً صورت‌های افعال را از این نظر بررسی می‌کنیم.

فعل *be* را در نظر بگیرید. از همان آغاز دوره‌ی انگلیسی باستان، صورت‌های این فعل با صورت‌های دو فعل دیگری که با آن هم‌معنا بودند درهم آمیخت و در انگلیسی معیار باعث به‌وجود آمدن صورت‌های بی‌قاعده‌ی عجیبی چون *I am*، *I have been*، *you were*، *I was*، *he is*، *you are* و غیره شد. هر یک از

گونه‌های محلی زبان انگلیسی، مجموعه‌ی آشفتگی موجود را به‌شیوه‌ی خودش دسته‌بندی کرده است که تقریباً در همه‌ی موارد با نوع آرایش این مجموعه در گونه‌ی مسعیا ر تفاوت دارد. بنابراین، به‌عنوان مثال، در استان سامرست^۱ انگلستان صورت‌های مورد توافق عبارت بودند از: *I be*، *thou art*، *he be*، *we be*، *you be* و *they be*. در بیشتر بخش‌های شمالی انگلستان، صورت *is* تعمیم داده شد و صورت‌های *I is*، *you is*، *he is*، *we is* و *they is* به‌وجود آمد. بعضی از گونه‌های غربی زبان به‌جای آن *am* را تعمیم دادند و صورت‌های *I am*، *you am*، *he am*، *we am* و *they am* را به‌وجود آوردند. مناطق دیگر، الگوهای دیگری را برگزیدند و بنابراین، همه‌ی صورت‌های *I am*، *I is*، *I are*، *I bin*، *be* در انگلستان به‌کار می‌روند. همین مسئله تا حدود زیادی درباره‌ی زمان گذشته هم صدق می‌کند: بعضی از گونه‌ها *was* را تعمیم دادند (*I was*، *you was* و *we was*...)، در حالی که گونه‌های دیگر *were* را در همه‌ی موارد به‌کار بردند (*I were*، *you were*، *he were* و...). هیچ‌یک از این الگوها ادعا ندارد که از بقیه منطقی‌تر است، بعضی از آنها از سایرین قاعده‌مندترند، فقط همین؛ و مجموعه‌ی صورت‌هایی که معیار شناخته شده تقریباً از همه عجیب و غریب‌تر است.

صورت‌هایی مثل *I seen her*، *I done it*، *I drew a picture*، *I writ a letter*، *I've took a picture*، و صورت‌های دیگری که تعدادشان آن‌قدر زیاد است که نمی‌شود آنها را فهرست کرد در انگلیسی فوق‌العاده رایج‌اند، اما بخت پذیرفته شدن در گونه‌ی معیار انگلیسی را نداشته‌اند.

حتی انگلیسی معیار هم از این نظر کاملاً یک دست نیست. در انگلیسی امریکایی داریم *I got a letter yesterday*، اما *I've just gotten a letter*؛ در انگلستان قبلاً همین دو صورت معیار وجود داشت اما بعدها صورت دوم با یک صورت معیار جدید جایگزین شد، یعنی با *I've just got a letter* (که معادل *I've just recieved a letter* است). از طرف دیگر، گونه‌ی معیار انگلیسی بریتانیایی در زمینه‌ی داشتن صورت *I've forgotten her name* با گونه‌ی معیار انگلیسی امریکایی همخوانی دارد، و صورت *I've forgot her name* علی‌رغم رواج زیادی که دارد هنوز به‌عنوان

۱. Somerset، واقع در جنوب غربی انگلستان. م.

صورت معیار پذیرفته نشده است اما ممکن است یکی از همین روزها پذیرفته شود. این انتخاب‌ها چگونه صورت می‌گیرد؟ چه کسی یا چه چیزی تعیین کرده که کدام صورت‌ها معیار باشند و کدام صورت‌ها به اعماق ظلمات وضعیت غیرمعیار تنزل داده شوند؟ در بیشتر موارد اتفاق عامل این انتخاب بوده است. در اوایل عصر جدید (قرون پانزده و شانزده)، تفاوت‌های منطقه‌ای در گفتار انگلیسی‌زبان‌ها آن‌چنان زیاد شده بود که برای مردم مناطق مختلف انگلستان درک صحبت‌های همدیگر واقعاً مشکل بود. چون این دوره، دوره‌ی افزایش سفر، افزایش تجارت و افزایش سواد بود باید برای این مسئله راه‌حلی پیدا می‌کردند. مردم انگلستان برخلاف مردم فرانسه (و کشورهای دیگر) هیچ‌وقت در فکر تأسیس فرهنگستان زبان نبودند تا احکام لازم برایشان از بالا صادر شود. و مشکل آنها از طریق عوامل سیاسی حل شد. پایتخت انگلستان یعنی لندن و مناطق اطراف آن در آن زمان به مهم‌ترین بخش این کشور تبدیل شده بود - چه از نظر سیاسی (چون دربار در آن‌جا قرار داشت و این شهر کانون نظام‌های اداری و قانونی محسوب می‌شد)، چه از نظر اقتصادی (چون مرکز تجارت و بانکداری بود) و چه از نظر فرهنگی (چون دو دانشگاه مهم آکسفورد و کمبریج در نزدیکی آن بودند). همین برای حل مسائل کافی بود. گونه‌های خاصی از انگلیسی که در شهر لندن و اطراف آن به کار می‌رفت به‌طور فزاینده‌ای به‌عنوان معتبرترین و مطلوب‌ترین نوع زبان انگلیسی شناخته شد. زنان و مردان جاه‌طلب از خارج از پایتخت به امید کسب درآمد بیشتر به لندن آمدند و گفتار خود را با آن‌چه در آن‌جا می‌شنیدند، تطبیق دادند. در نتیجه، واژه‌ها و صورت‌های ویژه‌ای که خاص «مناطق مجاور لندن»^۱ بود، با وجود آن‌که به‌ندرت در مناطق دیگر مورد استفاده قرار می‌گرفت به‌تدریج به‌عنوان گونه‌ی معیار زبان انگلیسی شناخته شد؛ و صورت‌هایی که در «مناطق مجاور لندن» به کار نمی‌رفت با آن‌که در کل کشور متداول بود، موقعیت معیار را به‌دست نیاورد. بنابراین، صورت‌های افعالی که امروزه به‌عنوان معیار در نظر می‌گیریم در بیشتر موارد همان صورت‌هایی است که آن زمان برحسب اتفاق در لندن کاربرد داشته است.

درک این نکته حائز اهمیت است که صورت‌های انگلیسی معیار بیشتر نتیجه‌ی

1. Home counties

یک حادثه‌ی تاریخی هستند. اگر به‌جای لندن یکی دیگر از مناطق انگلستان از نظر سیاسی بر دیگر مناطق برتری پیدا می‌کرد ممکن بود امروزه صورت‌هایی نظیر *he don't* و *they was* را صورت‌های معیار بدانیم. آن وقت معلم‌های سخت‌گیر زبان انگلیسی حداکثر سعی خود را می‌کردند تا کاربردهایی مثل *he doesn't* و *they were* را که ناشی از «بی‌سوادی» و «بی‌دقتی» دانسته می‌شد، ریشه‌کن کنند.

حتی صورت‌های معیار هم در برابر تغییر مقاوم نیستند. چند قرن پیش، صورت معیار در انگلیسی *I caught a cold* بود، اما صورت «ناشی از بی‌اطلاعی» و در آن زمان جدید *caught* (که ظاهراً مطابق الگوی *taught* ساخته شده) امروزه جایگزین *caught* سابق شده است و حالا دیگر این *caught* است که کاربردش «ناشی از بی‌اطلاعی» قلمداد می‌شود. در انگلیسی امریکایی و برای اکثر سخنگویان (از جمله خود من) صورت *I dived into the water* اخیراً جای خود را به *I dove into the water* داده است، یعنی ساخت این فعل درست مثل *drive/drove* شده است. به هر حال، ما امروز در زبان انگلیسی از طریق مجموعه‌ای از اتفاقات، صاحب گونه‌ای معیار شده‌ایم که در کل مورد توافق همه است. نگرش ما به این مسئله چگونه باید باشد؟ خوب، پیش از هر چیز انگلیسی معیار یک موهبت است. اگر اهالی گلاسگو^۱، نیوکاسل، نیواورلئانز^۲ و کیپ تاون^۳ هر کدام بر استفاده از گونه‌ی انگلیسی محلی خودشان پافشاری می‌کردند، احتمالاً در درک صحبت‌های یکدیگر با مشکلات زیادی روبه‌رو می‌شدند. وجود یک‌گونه‌ی مورد توافق که انگلیسی‌زبان‌های تحصیل‌کرده‌ی همه‌ی مناطق آن را فرامی‌گیرند، برقراری ارتباط بین افراد مختلف را بسیار آسان‌تر می‌کند.

هیچ گونه‌ی خاصی از زبان انگلیسی ذاتاً بهتر یا بدتر از سایر گونه‌ها نیست. هر یک از این گونه‌ها در صورتی که انتخاب می‌شد می‌توانست یک گونه‌ی معیار مناسب باشد. و یکی از گونه‌های این زبان در نتیجه‌ی مجموعه‌ای از اتفاقات تاریخی به‌عنوان گونه‌ی معیار انتخاب شد و این گونه برای هدف مورد نظر کاملاً مناسب است. درست مثل یک پریز برق استاندارد، گونه‌ی معیار (/ استاندارد) انگلیسی برای

1. Glasgow

2. New Orleans

3. Cape Town

همه‌ی سخنگویان این زبان موهبت بزرگی است. من بدون توجه به این‌که موقع حرف زدن با مادر یا خواهرم چه گونه‌ای از زبان انگلیسی را به کار می‌برم، موقع نوشتن این کتاب، از انگلیسی معیار استفاده می‌کنم، همان انگلیسی معیاری که همه‌ی انگلیسی‌زبان‌ها بدون توجه به این‌که در کجا بزرگ شده باشند، آن را یاد گرفته‌اند و بنابراین، می‌توانند کتاب مرا بی‌هیچ مشکلی بخوانند.

در واقع، در دنیای پیچیده‌ای که ما امروز در آن زندگی می‌کنیم، انگلیسی معیار چیزی بیش از یک موهبت و در واقع یک نیاز است. هیچ انگلیسی‌زبانی نمی‌تواند بدون تسلط کافی بر گویش معیار در دنیای گسترده‌تر امید پیشرفت داشته باشد (انگلیسی معیار واقعاً یک گویش است: یک گویش از بین تعداد زیادی گویش). ما انگلیسی‌زبان‌ها با تعداد زیادی از انگلیسی‌زبان‌های سراسر دنیا روابط متنوع و گسترده‌ای داریم و نمی‌توانیم تنها با گونه‌ای محلی از زبان انگلیسی که در کودکی یاد گرفته‌ایم از عهده‌ی آن برآیم، و سخنگویی که نتواند به نحوی مؤثر انگلیسی معیار را به کار برد واقعاً متضرر خواهد شد. متأسفانه تعداد زیادی از این افراد وجود دارند و محکوم به پذیرفتن مشاغل کم درآمد و بدون پیشرفت هستند، مشاغلی که هیچ آینده‌ای ندارند، و یا حتی محکوم‌اند که برای مدتی طولانی بیکار باشند. معلم انگلیسی مسن دوره‌ی دبیرستان من احتمالاً نمی‌دانست که چرا نورمن آن‌طور حرف می‌زند، اما می‌دانست که این گفتار غیرمعیار مانع پیشرفت او خواهد شد.

مردم بعضی قسمت‌های دیگر دنیا این وضع را به خوبی درک کرده‌اند. آلمان را در نظر بگیرید. گویش‌های منطقه‌ای آلمان آن‌قدر با هم متفاوت‌اند که مثلاً اهالی برلین و بن اگر از زبان محلی خودشان استفاده کنند حرف یکدیگر را نمی‌فهمند. در نتیجه، آلمانی‌زبان‌ها در صحبت با دیگر افراد ناحیه‌ی زندگی‌شان از گونه‌ی محلی زبان و در صحبت با بقیه‌ی افراد از آلمانی معیار استفاده می‌کنند: به این ترتیب، آلمانی‌زبان‌ها عموماً دوگویشی^۱ هستند. در آلمان تقریباً هیچ‌کس گونه‌های متعدد غیرمعیار را ناشی از نادانی، بی‌دقتی یا بی‌سوادی نمی‌داند: این گونه‌ها صرفاً به عنوان گونه‌هایی در نظر گرفته می‌شوند که نقششان با گونه‌ی معیار متفاوت است.

ولی در کشورهای انگلیسی‌زبان نگرش بسیار متفاوتی وجود دارد. همان‌طور که

دیدیم گونه‌های منطقه‌ای غیرمعیار انگلیسی دائماً با اهانت‌آمیزترین عناوین مورد حمله قرار می‌گیرند. این نگرش، ناآگاهانه و شرم‌آور است. سعی در برخوردار کردن همگان از تسلط کافی بر انگلیسی معیار برای موقعیت‌هایی که استفاده از آن ضروری است یک چیز است و مورد تمسخر قرار دادن ناآگاهانه‌ی گونه‌های غیرمعیار یا حتی بدتر از آن، تنبل، بی‌دقت یا کودن دانستن سخنگویان این گونه‌ها، یک چیز کاملاً متفاوت دیگر.

در آخر می‌خواهم به یک نکته‌ی دیگر هم اشاره کنم: شاید استدلال‌هایی که در این فصل آوردم شما را قانع نکرده باشد. شاید با خواندن آنها داغ کرده باشید و شاید خود شما یکی از آنهایی باشید که گفتن *whom did you see?* یا اجتناب از به‌کار بردن مصدرهای گسسته را یک وظیفه‌ی اخلاقی می‌دانید. اگر این‌طور است من واقعاً متأسفم، اما برای مخالفت با شما دلایل بسیار خوبی دارم. فقط لطفاً مرا متهم نکنید که ادعا کرده‌ام «همه‌ی گونه‌های زبان انگلیسی به یک نسبت خوب هستند». من مؤکداً می‌گویم که هرگز چنین ادعایی نکرده‌ام. همه‌ی ما با نمونه‌هایی از گفتار و نوشتار انگلیسی مطول، متکلف و نامفهوم و یا بی‌دقت، بی‌نظم و غیرصریح، که دنبال کردن آنها دشوار است، آشنا هستیم. من هم درست به اندازه‌ی شما از این سبک‌های بد ناراحت می‌شوم و به‌نظر من این‌که در حد توانمان وضوح، زیبایی، روشنی و صراحت را در گفتار و نوشتارمان رعایت کنیم با اهمیت است. من حتی با زحمت زیاد سعی می‌کنم نقطه‌گذاری‌های نادرست دانشجویانم را اصلاح کنم. اما این موضوع با آن‌چه در این فصل مورد بحث قرار دادم، کاملاً متفاوت است. انگلیسی غیرمعیار می‌تواند به‌طرز شگفت‌انگیزی روشن و گویا باشد، درحالی‌که تعداد زیادی از نمونه‌های واقعاً فجیعی که با آنها برخورد می‌کنیم به انگلیسی معیار بیان شده‌اند: اسناد رسمی و حقوقی، گفته‌های مغلق سیاست‌مداران و افراد نظامی، و حتی بعضی از نوشته‌های همکاران فرهنگی من. اگر گفتن *whom* و پرهیز از به‌کار بردن مصدرهای گسسته چیزی به وضوح و زیبایی زبان اضافه می‌کرد، خود من کاملاً از آن طرفداری می‌کردم اما اصلاً این‌طور نیست. مصدرهای گسسته، حروف اضافه‌ی پایان جمله‌ای و استفاده‌ی طبیعی انگلیسی‌زبان‌ها از *hopefully* جدا از این‌که انگلیسی واقعی هستند، تقریباً همیشه واضح‌تر و زیباتر از همه‌ی چیزهایی هستند که می‌توان جایگزین آنها کرد، و کسانی که با آنها مخالفت می‌کنند در واقع با سبک خوب انگلیسی مخالفت دارند و به‌جای آن سبکی را تجویز می‌کنند که بد و مغلق است.

زبان و هویت: یادآوری

فصل ۴ دیدیم که نوع صحبت کردن یک فرد بخش مهمی از هویت او را در جامعه تشکیل می‌دهد. ارتباط موجود بین زبان و هویت، در مقیاسی بسیار بزرگ‌تر بین کل زبان‌ها و کل جوامع هم وجود دارد. اهمیت این ارتباط در دو قرن اخیر توسط حوادث سیاسی ده‌ها کشور جهان مورد تأکید قرار گرفته است. بیایید به اختصار دو مورد از آنها را بررسی کنیم.

از مردم نروژ شروع می‌کنیم. کشور نروژ به مدت چند قرن بخشی از دانمارک بوده و زبان رسمی آن نیز دانمارکی بوده است. همه‌ی تحصیل‌کرده‌های نروژی، زبان دانمارکی را بلد بودند و گفتار نروژی جنوب این کشور که بسیار پرجمعیت است (درست آن طرف تنگه‌ای که این سرزمین را از دانمارک جدا می‌کند) شدیداً تحت تأثیر زبان دانمارکی بود. در مقابل، روستاهای دورافتاده‌ی ساحل غربی این کشور تأثیر کمی از زبان دانمارکی گرفته بودند و زمانی که نروژ سرانجام در سال ۱۸۱۴ به استقلال رسید، نروژی جنوبی از بسیاری جهات واقعاً بیشتر شبیه زبان دانمارکی بود تا گویش‌های غربی خودش. (به عنوان مثال، در نروژی جنوبی، مانند دانمارکی، دو جنس دستوری وجود داشت، ولی در نروژی غربی سه جنس دستوری.)

مردم نروژ بلافاصله بعد از استقلال، توافق کردند که زبان نروژی به عنوان زبان رسمی کشور جایگزین زبان دانمارکی شود و این کاملاً طبیعی بود. همه‌ی مستعمره‌هایی که در قرن حاضر استقلال یافته‌اند سیاست مشابهی را با دلایل مشابهی اتخاذ کرده‌اند: ما دیگر دانمارکی‌ها / انگلیسی‌ها / روسی‌های درجه‌ی دو نیستیم؛ ما مردمی مجزا هستیم با کشور و هویت خودمان، و مشخص‌ترین نشانه‌ی بیرونی هویت ما زبان ماست.

بنابراین، همه‌ی کسانی که در نروژ بودند توافق داشتند که زبان این کشور جدید باید نروژی باشد. این مسئله به نظر شبیه یک اتفاق نظر عمومی می‌آید اما در واقع هیچ اتفاق نظری وجود نداشت. مشکل این بود: کدام نوع نروژی؟ بعضی از نروژی‌ها این طور استدلال می‌کردند: «همه‌ی افراد تحصیل‌کرده‌ی نروژ به گونه‌ای از زبان نروژی صحبت می‌کنند که شبیه زبان دانمارکی است. بنابراین، بیایید این زبان

نروژی-دانمارکی^۱ را به عنوان زبان ملی مان انتخاب کنیم تا با این کار بی‌نظمی ناشی از تعیین یک زبان ملی جدید به حداقل برسد.» ولی سایرین نظر بسیار متفاوتی داشتند: «نروژی-دانمارکی صورت تحریف‌شده‌ای از نروژی است که در واقع می‌توان آن را نوعی دانمارکی مخدوش دانست. نروژی واقعی زبانی است که در ساحل غربی به آن تکلم می‌شود، زبانی که تأثیر کمی از دانمارکی گرفته و خالص‌ترین صورت زبان نروژی است. پس این زبان باید زبان ملی ما باشد.»

این نظر دوم، به‌طور قطع بیانگر مسئله‌ی سره‌گرایی است که پیش از این درباره‌ی آن صحبت کردم، اما علاوه بر آن، بیانگر گرایش بسیار متداول دیگری هم هست که در زبان‌های ملی تازه‌تثبیت‌شده دیده می‌شود، زبان‌هایی که برای مدتی طولانی به واسطه‌ی همسایه‌های پر قدرت تر تحت‌الشعاع قرار گرفته بوده‌اند. این گرایش در زبان آلمانی Abstand نامیده می‌شود که به مفهوم «فاصله‌ی زبانی»^۲ است. نکته این است که نروژی‌های گروه دوم دوست داشتند بین زبانشان و زبان دانمارکی که کاملاً به آن نزدیک بود فاصله ایجاد کنند، از ترس این‌که بیگانه‌ها باز هم نروژی را صرفاً یک گویش عجیب از زبان دانمارکی به حساب بیاورند.

در نروژ هیچ‌یک از این دو گروه نتوانست بر دیگری برتری پیدا کند، در نتیجه، در این کشور که فقط ۴ میلیون نفر جمعیت دارد، دو زبان معیار به وجود آمد و همه‌ی مردم ناچارند هر دوی آنها را یاد بگیرند. این وضعیت نامعقول تا به امروز ادامه پیدا کرده است، هرچند امروزه کارشناسان زبانی نروژ برای رسیدن به نوعی توافق بر سر یک صورت معیار تلاش‌هایی جدی را آغاز کرده‌اند. فقط فکر کنید چه زمان و هزینه‌ای تلف می‌شود: هر فرد ناچار است در مدرسه هر دوی این صورت‌ها را یاد بگیرد، اسناد دولتی باید به هر دوی این صورت‌ها چاپ شوند و غیره. داستان نروژ به‌طور تأمل‌برانگیزی به ما یادآوری می‌کند که حساسیت‌های زبانی تا چه حد می‌توانند عمیق باشند.

مورد دومی که می‌خواهم بیان کنم درباره‌ی زبان باسکی است که به زمان حاضر نزدیک‌تر است. زبان باسکی هزاران سال در انتهای غربی رشته‌کوه‌های پیرنه^۳ مورد استفاده قرار گرفته است، در منطقه‌ای که زمانی بخشی از امپراتوری روم بود و در

1. Dano-Norwegian

2. Linguistic distance

3. Pyrenees

در دولت‌های ملی فرانسه و اسپانیا، که مرز مشترکی با منطقه‌ی باسکی زبان داشتند، ادغام شد. در طول این مدت، زبان باسکی اعتبار کمی داشت. ولی در قرون روزه و بیست، دولت‌های مرکزی در پاریس و مادرید استفاده از زبان‌های منطقه‌ای غیر وطن‌دوستانه و ضدحکومت قلمداد و به‌طور جدی شروع به ایدای این زبان کردند. این نگرش در آن زمان در سراسر دنیا در بین دولت‌ها بسیار متداول بود. این ایدای پس از پیروزی فاشیست‌ها در جنگ داخلی اسپانیا، زمانی که ژنرال فرانکو، دیکتاتور اسپانیایی، اعلام کرد که هرگونه صحبت به زبان باسکی غیرقانونی است، بخش اسپانیایی به‌اوج خود رسید.

به تدریج، با کم‌تر شدن محدودیت‌های وضع شده از سوی فرانکو، و عملاً بعد از اصلاحات دموکراتیکی که با مرگ این دیکتاتور پیر به وجود آمد، باسکی‌ها برای کسب حقوق سیاسی خود شروع به مبارزه کردند، مبارزه‌ای که در نهایت به اعطای خودمختاری به بیشتر باسکی‌های اسپانیا انجامید (باسکی‌های فرانسه به این اندازه خوش شانس نبودند). و مسلماً در کنار مبارزه‌ی سیاسی، مبارزه‌ای برای ارتقای موقعیت زبان باسکی هم صورت گرفت.

چندین نسل قصور و ایدای در حق زبان باسکی، به همراه کاربرد انحصاری زبان اسپانیایی (یا فرانسه) برای آموزش، بازرگانی، سیاست، کارهای اداری، نشر و تحصیل، باعث شده بود این زبان وضعیت متزلزلی پیدا کند. بدتر از آن این‌که، گسترش رسانه‌های گروهی تهدید غافلگیرکننده‌ی تازه‌ای را به وجود آورده بود: حالا دیگر حتی دورافتاده‌ترین خانه‌های روستایی باسک هم مورد هجوم برنامه‌هایی بود که به زبانی بیگانه از رادیو و تلویزیون پخش می‌شد.

مردم باسکی مثل نروژی‌ها و بسیاری دیگر از مردم که پیش از آنها بودند، با هدف ایجاد یک گونه‌ی معیار دست‌یافتنی برای همه و نیز تبدیل زبان باسکی به زبانی که هست کم در کنار زبان اسپانیایی به‌عنوان زبان رسمی منطقه‌ی خودمختار به کار رود، شروع به بهبود موقعیت زبان خود کردند. آنها هم مثل نروژی‌ها با موانع هولناکی روبه‌رو شدند که با این پرسش ساده آغاز شد: کدام نوع از زبان باسکی باید ارتقا داده شود؟

کشور باسک با وجود آن‌که کشور کوچکی است، به وسیله‌ی رشته کوه‌هایی که

همدیگر را قطع کرده‌اند به دره‌های باریکی تقسیم شده و در نتیجه تفاوت گویش‌های منطقه‌ای زبان باسکی با یکدیگر بسیار بیشتر از تفاوتی است که گویش‌های زبان انگلیسی در انگلستان با یکدیگر دارند. واژگان، تلفظ، صورت‌های دستوری - همه و همه معمولاً در فاصله‌های چند کیلومتری تفاوت‌های فاحشی می‌کنند.

طبیعتاً اقتضای چنین وضعیتی وجود تصمیم‌گیری‌ها و نیز سازش‌های فوق‌العاده زیاد است. بیشتر مردم مایل بودند گونه‌ی معیار واحدی در زبانشان ایجاد شود، اما در عین حال هیچ کس نمی‌خواست واژه‌ها و صورت‌های خاصی را که خود با آنها بزرگ شده بود به نفع کاربردهای دیگران کنار بگذارد. گذشته از این، مردم باسک هم مانند بقیه‌ی مردم، نسبت به گونه‌های زبانی دیگران نگرش خاص خود را داشتند. باسکی‌های اسپانیا به زبان باسکی‌های فرانسه ایراد می‌گرفتند و می‌گفتند *ترحم آمیز* و پرتکلف است، باسکی‌های فرانسه هم به نوبه‌ی خود به زبان باسکی‌های اسپانیا ایراد می‌گرفتند و آن را بی‌نظم و خالی از ظرافت می‌دانستند. و همه متفق‌القول بودند که فهم صحبت‌های سخنگویان گویش بیزکایی^۱ غیرممکن است. با وجود این، زبان‌شناسان برجسته‌ی فرهنگستان زبان باسکی به مرور، شالوده‌ی یک گونه‌ی معیار جدید را برای این زبان پی‌ریزی کردند که اسکارا باتوا^۲ یا باسکی واحد^۳ نامیده می‌شود (مردم باسک زبانشان را اسکارا می‌نامند). بعضی از باسکی‌ها با شور و شوق و بعضی با اکراه، به تدریج این گونه‌ی معیار جدید را پذیرفتند، به نحوی که امروزه اکثر سخنگویان جوان‌تر می‌توانند علاوه بر گویش محلی خود، باتوا را هم در گفتار و نوشتار به کار ببرند.

اما این‌طور نبود که همه‌چیز آسان و بی‌دردسر پیش برود. یکی از عجیب‌ترین حوادثی که در کل تاریخ سیاسی زبان‌های اروپایی اتفاق افتاد در طول دهه‌ی ۱۹۷۰ به این کشور هم ضربه زد: جنگ h ها.

همخوان /h/ در زبان باسکی‌های فرانسه وجود دارد. آنها این همخوان را در صداها و واژه‌ی زبانشان تلفظ می‌کنند و مطابق با املا‌ی سنتی‌شان آن را در تمام موارد می‌نویسند. بنابراین، باسکی‌های فرانسه می‌نویسند و می‌خوانند hau «این»، horma «دیوار»، aho «دهان»، behar «نیاز»، alhaba «دختر» و ethorri «آمدن».

1. Bizkaian

2. Euskara Batua

3. Unified Basque

باسکی‌های اسپانیا چند قرن پیش، یعنی مدت‌ها قبل از آن‌که باسکی صورت مکتوب پیدا کند، همه‌ی h‌های خود را از دست دادند، بنابراین این واژه‌ها در زبان آنها چه در تلفظ و چه در نوشتار به صورت *etorri* و *alaba*، *bear*، *ao*، *orma*، *au* در آمد. فرهنگستان که باید در این زمینه دست‌کم برای مقاصد نوشتاری تصمیمی اتخاذ می‌کرد، به توافق ظریفی رسید، بر این اساس که هر جا h در زبان باسکی‌های فرانسه نوشته می‌شد در گونه‌ی معیار هم نوشته شود مگر در مواردی که بعد از یک همخوان قرار می‌گیرد. بنابراین صورت‌های این واژه‌ها در باتوا چنین شد: *hau*، *horma*، *ahor*، *behar*، ولی *alaba* و *etorri*.

تصمیم خوبی گرفتند، نه؟ بسیاری از ناظران خارجی چنین نظری دارند اما این تصمیم موجب بروز اغتشاش و ناآرامی در باسکی‌های اسپانیا شد. در زمان فشار شدید سیاسی (یعنی مقارن با زمانی که ژنرال فرانکو در حال مرگ به‌عنوان آخرین و مرگ‌آورترین تلاش خود از افرادش جهت نابود کردن زبان باسکی استفاده می‌کرد)، همین h‌ها اتحاد بی‌سابقه‌ای را بین باسکی‌های جناح چپ و جناح راست به وجود آورده بودند. حالا چپ‌گراها به سختی با وجود h در زبان باتوا مخالفت می‌کردند و دلیلشان این بود که حضور همخوان‌های غیرملفوظ موجب می‌شود زبان نوشتار فاصله‌ی بیشتری با گفتار توده‌های مردم پیدا کند (و به آسانی این واقعیت را ندیده می‌گرفتند که این مسئله دقیقاً به همین شکل در اسپانیایی معیار وجود دارد: صدها h غیرملفوظ در این زبان هست که نوشته می‌شود)، راست‌گراها حتی از این هم سخت‌تر به این مسئله اعتراض می‌کردند و دلیلشان که به اندازه‌ی دلیل چپ‌گراها هوشمندانه نبود این بود که پیش از آن h نداشته‌اند و نمی‌توانند بفهمند که چرا امروز باید h داشته باشند.

هر نوع گفت‌وگوی منطقی درباره‌ی بهبود و گسترش زبان باتوا تحت‌الشعاع این جاروجنجال‌ها قرار می‌گرفت و به‌جایی نمی‌رسید. راست‌گراها که بیشترشان سن زیادی داشتند و عموماً در زبان باسکی از فصاحت کلام و سواد بالایی برخوردار بودند، می‌توانستند از دانش خود بهره بگیرند و روند گسترش زبان باتوا را به مسیرهای درست هدایت کنند، اما به‌جای آن تمام توان خود را صرف نوشتن مقالاتی برای روزنامه‌ها، چندین جزوه و دست‌کم یک کتاب کامل در اعتراض به زبان باتوا به‌طور عام و h‌های آن به‌طور خاص کردند. آنها به منظور استهزای زبان

معیار جدید، آن را «اسکراتو»^۱ خواندند (واژه‌ای که به جناس با اسپرانتو^۲ که اسم یک زبان ساختگی معروف است، ساخته شده)، و با جاروجنجال فراوان چنین واژه‌هایی را «سم» و «سرطان» قلمداد کردند، کاری که پیش از این در گفت‌وگو درباره‌ی نظام‌های خط سابقه نداشت. چپ‌گراها که نوعاً اطلاعاتشان درباره‌ی زبان باسکی کم‌تر بود، به ارائه‌ی نطق‌های آتشین در گردهمایی‌های انبوه و انتقادهای شدید وقت و بی‌وقت در شبنامه‌ها قناعت کردند. اما در این میان، تعدادی از زبان‌شناسان و متخصصان دیگر، به دور از این هیاهو، به کار خود ادامه دادند، کاری اساسی در زمینه‌ی ایجاد ده‌ها هزار واژه‌ی جدید در زبان باسکی، تا مردم باسک بتوانند به زبان خود درباره‌ی موضوعات گوناگونی نظیر فیزیک، اقتصاد، نشر و زبان‌شناسی صحبت کنند (به کل این فرایند برنامه‌ریزی زبان^۳ می‌گویند)، و این در حالی بود که در کوچه و خیابان ظاهراً همه به‌ندرت درباره‌ی چیزی به جز hها حرف می‌زدند.

و این دوره البته گذشت. مخالفان راست‌گرای مسن، مسن‌تر شدند و از دنیا رفتند و مخالفان چپ‌گرای جوان هم، میانسالانی عاقله‌مند و حقوق‌بگیر شدند که فکر و ذکرشان بیشتر کار و خانواده‌شان بود تا hها. امروزه، دو دهه بعد از این ماجرا، همه‌ی مردم hها را درست در آن مکان‌هایی که فرهنگستان در آن سال‌ها تعیین کرده بود، به کار می‌برند. من نمی‌توانم آخرین باری را که چیزی درباره‌ی موضوع hها شنیده‌ام به خاطر بیاورم. اگر چه جنگ hها امروزه موضوعی فراموش شده است، اما به‌عنوان نماد شور و هیجانی که می‌تواند در اثر کوچک‌ترین مسئله‌ی زبانی برانگیخته شود باقی مانده است. زبان با مسائل دیگر فرق دارد.

منابعی برای مطالعه‌ی بیشتر

مطالبی که به نقل از فیلیپ هوارد درباره‌ی *hopefully* بیان شد از کتاب زیر گرفته شده است:

Howard, Philip. 1977. *New Words for Old*. London: Hamish Hamilton.

1. euskeranto

2. Esperanto

3. Language Planning

در یک کتابخانه‌ی خوب می‌توانید چندین کتاب، نوشته‌ی هوارد و دیگران حاوی نظرات مشابهی درباره‌ی نوآوری‌های زبان انگلیسی پیدا کنید. در واقع، این نظر خشم‌آلود خاص از هوارد تا حدودی شگفت‌انگیز است، چون او در قسمت‌های دیگر همین کتاب با قاطعیت از همان دیدگاه عمومی که من هم در این فصل از آن دفاع کردم حمایت می‌کند.

مقاله‌ی زیر حاوی چکیده‌ای است خواندنی و روزآمد درباره‌ی تلاش‌های فرانسوی‌ها در زمینه‌ی بستن راه واژه‌های قرضی انگلیسی:

Norciko, Stephen. 1993. 'New words for new technologies'. In Sanders (1993), pp. 171-84.

گونه‌ی طنزآمیز انگلیسی «سره» از این مقاله گرفته شد:

Jennings, Paul. 1966. '1066 and all Saxon', part 2. *Punch*, 22 June, pp. 904-6.

اطلاعات جالبی درباره‌ی تنوع فراوان زبان انگلیسی در این آثار ارائه شده است:

Graddol, David, Dick Leith and Joan Swann. 1996. *English: History, Diversity and Change*. London: Routledge/ Open University.

McArthur, Tom. 1998. *The English Languages*. Cambridge: Cambridge University Press.

Milroy, James and Lesley Milroy (eds). 1993. *Real English: The Grammar of English Dialects in the British Isles*. London: Longman.

Trudgill, Peter. 1990. *The Dialects of England*. Oxford: Blackwell.

Trudgill, Peter and J.K. Chambers (eds). 1991. *Dialects of English: Studies in Grammatical Variation*. London: Longman.

Trudgill, Peter and Jean Hannah. 1994. *International English: A Guide to the Varieties of Standard English*, 3rd edn. London: Edward Arnold.

اولین فصل کتاب زیر حاوی چکیده‌ای از نگرش‌های موجود درباره‌ی گونه‌های غیرمعیار است:

Milroy, James and Lesley Milroy (eds). 1993. *Real English: The Grammar of English Dialects, in the British Isles*. London: Longman.

هولمز در فصل پنجم کتاب خود بحثی درباره‌ی برنامهریزی زبان آورده است که شامل مورد زبان نروژی هم می‌شود:

Holmes, Janet. 1992. *An Introduction to Sociolinguistics*. London: Longman.

مطالعه‌ی بیشتر

امیدوارم از خواندن این کتاب آن‌قدر لذت برده باشید که بخواهید مطالب دیگری درباره‌ی زبان بخوانید. پیش از این، در پایان هر فصل منابعی برای مطالعه‌ی بیشتر درباره‌ی موضوعاتی که در آن فصل مورد بحث قرار گرفته بود ارائه کردم. در این جا به آثار عمومی دیگری که برای شما در دسترس و لذت بخش هستند اشاره می‌کنم. کتاب زیر کتابی بسیار مقدماتی و پایه در زمینه‌ی زبان‌شناسی است، شامل روش‌هایی که زبان‌شناس در تحلیل داده‌های زبانی به کار می‌گیرد:

Hudson, Richard A. 1984. *Invitation to Linguistics*. Oxford: Blackwell.

و این کتاب، کتابی است مقدماتی و کمی مفصل‌تر، اما باز هم بسیار خواندنی:

Aitchison, Jean. 1992. *Teach Yourself Linguistics*, 4th edn. London: Hodder & Stoughton.

اگر بخواهیم هم حجم کتاب و هم دشواری مطالب آن را افزایش دهیم، می‌توانیم در بین بهترین کتاب‌های دانشگاهی که درباره‌ی زبان‌شناسی نوشته شده‌اند به این کتاب‌ها اشاره کنیم:

Yule, Geoge, 1996. *The Study of Language*, 2nd edn. Cambridge: Cambridge University Press.

Fromkin, Victoria and Robert Rodman. 1998. *An Introduction to Language*, 6th edn. Fort Worth: Harcourt.

O'Grady, William, Micheal Dobrovolsky and Francis Katamba.

1996. *Contemporary Linguistics: An Introduction*. London: Longman.

کتاب آخر از کتاب‌های بالا علاوه بر این ویرایش، دو ویرایش مجزای کانادایی و امریکایی هم دارد که در تاریخ‌های متفاوت، با سومین مؤلف متفاوت چاپ شده‌اند.

دایرةالمعارف کریستال با مشخصات زیر دایرةالمعارفی مصور است که تقریباً دربارهی همه‌ی جوانب زبان اطلاعات جالبی ارائه می‌کند، و وجود آن در هر کتابخانه ضروری است:

Crystal, David. 1997. *The Cambridge Encyclopedia of Language*, 2nd edn. Cambridge: Cambridge University Press.

در زبان‌شناسی دو دیکشنری پایه داریم:

Matthews, Peter. 1997. *Concise Oxford Dictionary of Linguistics*. Oxford: Oxford University Press.

Trask, R.L. 1997. *A Student's Dictionary of Language and Linguistics*. London: Arnold.

این کتاب زیر هم با جزئیات بیشتر، به ۳۰۰ مفهوم کلیدی در زبان‌شناسی می‌پردازد:

Trask, R. L. 1998. *Key Concepts in Language and Linguistics*. London: Routledge.

اگر مایلید به‌طور خاص مطالب بیشتری درباره‌ی زبان انگلیسی بدانید، کتاب زیر را توصیه می‌کنیم که نگاهی نه‌چندان جدی، ولی درعین‌حال واقعی، به همه چیز از انگلیسی باستان گرفته تا زبان عامیانه‌ی راننده‌های کامیون دارد:

Crystal, David. 1988. *The English Language*. London: Penguin.

از دو کتاب زیر، کل کتاب اول و بخش عمده‌ای از کتاب دوم به بررسی عمومی زبان انگلیسی اختصاص یافته است:

Bolton, W.F. and David Crystal (eds). 1993. *The Penguin History of Literature, vol. 10: The English Language*. London: Penguin.

Gramley, Stephan and Kurt-Micheal Pätzold. 1992. *A Survey of Modern English*. London: Routledge.

کتاب زیر یک دایرةالمعارف عالی و مصور درباره‌ی زبان انگلیسی است و وجود آن در هر کتابخانه ضروری است:

Crystal, David. 1995. *The Cambridge Encyclopedia of the English Language*. Cambridge: Cambridge University Press.

با خواندن چهار کتاب زیر تقریباً در همه‌ی جنبه‌های زبان انگلیسی آموزش واقعی خواهید دید:

Goodman, Sharon and David Graddol. 1996. *Redesigning English: New Texts, New Identities*. London: Routledge/ Open University.

Graddol, David, Dick Leith and Joan Swann. 1996. *English: History, Diversity and Change*. London: Routledge/ Open University.

Maybin, Janet and Neil Mercer. 1996. *Using English: From Conversation to Canon*. London: Routledge/ Open University.

Mercer, Neil and Joan Swann. 1996. *Learning English: Development and Diversity*. London: Routledge/ Open University.

این کتاب را هم حتماً بخوانید:

McCrum, Robert, William Cran and Robert MacNeil. 1992. *The Story of English*, 2nd edn. London: Faber & Faber/ BBC Books.

و در آخر هم، کتاب جنکدوف و کتاب بسیار حجیم‌تر پینکر با مشخصات زیر کتاب‌های فوق‌العاده‌ای هستند که مهم‌ترین یافته‌های علم زبان‌شناسی جدید را به شیوه‌ای روشن‌کننده و دست‌یافتنی بیان می‌کنند، هر کس به زبان علاقه داشته باشد باید این دو کتاب را بخواند:

Jackendoff, Ray. 1993. *Patterns in the Mind: Language and Human Nature*. New York: Harvester Wheatsheaf.

Pinker, Steven. 1994. *The Language Instinct: The New Science of Language and Mind*. London: Allen Lane/ Penguin.

metaphor

استعاره

یکی از انواع مجاز که در آن چیزی به‌طور غیرمستقیم و از طریق بهره‌گیری از شباهت قابل درکی که با چیز دیگری دارد مشخص می‌شود. مثال آن استعاره‌ی 'go in to bat' در انگلستان و استعاره‌ی 'step up to the plate' در امریکاست که هر دو به مفهوم «به‌عهده گرفتن نقش اصلی» هستند و اولی از بازی کریکت و دومی از بازی بیس‌بال گرفته شده است.

cognitive metaphor

استعاره‌ی شناختی

نوع رایجی از استعاره که شالوده‌ی تعداد زیادی از عبارات‌های تثبیت‌شده‌ی زبان را تشکیل می‌دهد. مثلاً استعاره‌ی شناختی «مرگ عزیمت است» شالوده‌ی عبارات‌های مختلفی چون «او ما را ترک کرد»، «او رفت» و «آن عزیز سفر کرده» را تشکیل می‌دهد.

dead metaphor

استعاره‌ی مرده

استعاره‌ای که آن‌قدر برجسته و معروف شده باشد که دیگر متوجه استعاره بودن آن نشویم، مثل استعاره‌ی «بازوی دولت».

language faculty

استعداد زبانی

مجموع ساختارهای زیست‌شناختی که ما را قادر می‌کند زبان را تولید و درک کنیم.

signing

اشاره

یکی از وسیله‌های بیان اصلی زبان که در زبان‌های اشاره به‌کار می‌رود.

derivation

اشتقاق

فرایند ساخته شدن واژه‌های جدید از طریق افزودن پیشوندها و پسوندها به واژه‌های موجود. به‌عنوان مثال، در زبان انگلیسی *rewrite* و *writer* از *write* مشتق شده‌اند.

Principle of Effability

اصل بیان‌پذیری

اصلی که بر مبنای آن هر چیزی که در یک زبان قابل بیان باشد، در زبان دیگر هم قابل بیان است.

Frege's Principle of Compositionality اصل ترکیب‌بندی فرگه
اصلی که مطابق آن، معنای یک جمله از تعامل دو چیز حاصل می‌شود: معنای
واژه‌های آن جمله و ساخت نحوی آن.

Grice's maxims اصول گرایس
مجموعه‌ای از قواعد که بر گفت‌وگوها حاکم است. این اصول مربوط به چیزهایی
است نظیر این که هر یک از طرفین گفت‌وگو چه مقدار باید صحبت کند و اطلاعات
را با چه ترتیبی عنوان نماید. نکته‌ی اصلی این است که وقتی یکی از طرفین
گفت‌وگو چیزی می‌گوید، طرف مقابل از حرف‌های او چیزهایی را استنباط می‌کند،
با این فرض که اگر این استنباط‌ها درست نبود، گوینده قطعاً طوری مطالبش را بیان
می‌کرد که این استنباط‌ها را در بر نداشته باشد.

covert prestige اعتبار پنهان
وضعیت یک صورت زبانی یا یک گونه‌ی زبانی که در جامعه و در نظر عموم مردم
اعتباری ندارد اما نشانه‌ی عضویت در یک گروه اجتماعی خاص است.

babbling اغون اغون
مرحله‌ی اولیه‌ی اکتساب زبان، که کودک در طول آن هجاهای مکرر نظیر ماما و دادادا
را تولید می‌کند.

acquisition اکتساب
کل فرایندی است که کودک در طی آن زبان اولش را یاد می‌گیرد.

Old English انگلیسی باستان
نامی که به‌طور قراردادی به دوره‌ای از تاریخ زبان انگلیسی داده شده، دوره‌ای که از
زمان ساکن شدن انگلوساکسون‌ها در بریتانیا شروع می‌شود و تا حوالی سال ۱۱۰۰،
یعنی کمی بعد از پیروزی نورمان‌ها، ادامه می‌یابد.

non-standard English انگلیسی غیرمعیار
تک‌تک گونه‌های متعدد زبان انگلیسی به غیر از آن گونه‌ی واحدی که انگلیسی معیار
دانسته می‌شود. اکثر سخنگویان زبان انگلیسی، سخنگویان بومی گونه‌های غیرمعیار

هستند و تسلط یافتن بر گونه‌ی معیار، بخش عمده‌ای از فرایند آموزش را تشکیل می‌دهد.

انگلیسی معیار **standard English**

یک گونه‌ی خاص از زبان انگلیسی که معمولاً مناسب‌ترین گونه برای نوشتار و گفتار افراد تحصیل‌کرده دانسته می‌شود و غالباً از طریق آموزش رسمی فراگرفته می‌شود.

انگیزه-آزادی **stimulus-freedom**

توانایی گفتن هر چیزی که بخواهید و یا نگفتن چیزی در تمام شرایط. همه‌ی زبان‌های بشری انگیزه-آزادند. در مقابل، بسیاری از نظام‌های علامت‌دهی حیوانات انگیزه-مقیدند و در آنها هر «گفته‌ای» همیشه و فقط در پاسخ به یک انگیزه‌ی خاص بیان می‌شود.

برنامه‌ریزی زبان **language planning**

تصمیمات آگاهانه و معمولاً رسمی درباره‌ی صورت معیار یک زبان.

بی‌انتهاایی **open-endedness**

توانایی تولید و درک گفته‌های کاملاً جدید زبان به تعداد نامحدود. احتمالاً شما تاکنون با جمله‌های زیر برخورد نکرده‌اید اما با وجود این هیچ مشکلی در درک آنها ندارید: «آب فوران کرد، یک پری دریایی برهنه اما زشت از توی یک صدف که به زحمت قالب تنش می‌شد و پر از فضولات خشک کبوتران بود بیرون آمد.»

بی‌واژی **anomia**

عدم توانایی در یافتن واژه‌های مورد نیاز به هنگام صحبت. نوعی بیماری که در انواع خاصی از زبان‌پریشی به وجود می‌آید.

پدیده‌ی نوک زبانی **tip-of-the-tongue phenomenon**

پدیده‌ای که بیانگر موقعیتی است که در آن فرد واژه یا نامی را که به خوبی می‌داند ناگهان فراموش کرده و سعی می‌کند آن را پیدا کند، ولی نمی‌تواند.

pidgin

پی‌جین

یک زبان کمکی که از کنار هم قرار گرفتن اجزا و تکه‌های یک یا چند زبان موجود به وجود آمده و توسط افرادی که زبان مشترکی ندارند مورد استفاده قرار می‌گیرد. پی‌جین زبان مادری هیچ‌کس نیست، واژگان محدودی دارد، دستور ندارد و یا دستور آن کم است. چنان‌چه کودکان یک پی‌جین را بیاموزند ممکن است آن را به کریول تبدیل کنند.

vocal folds

تارآواها

دو بافت که در حنجره قرار دارند و ارتعاش آنها برای تولید گفتار ضروری است.

bathtub effect

تأثیر وان حمام

دیدگاهی است که مطابق آن وقتی سعی می‌کنیم نام یا واژه‌ای را که موقتاً فراموش کرده‌ایم به یاد بیاوریم، ابتدا و انتهای آن را سریع‌تر از قسمت وسط آن به خاطر می‌آوریم.

prescriptivism

تجویزگرایی

دیدگاهی که بر مبنای آن صورت‌ها و کاربردهای زبانی خاصی خوب هستند و باید استفاده از آنها توصیه شود، درحالی‌که بقیه بد هستند و باید جلوی استفاده از آنها را گرفت. هرچند تجویزگرایی در آموزش گونه‌های معیار زبان‌ها نظیر انگلیسی معیار ارزشمند است اما به‌عنوان شیوه‌ای برای مطالعات زبان‌شناختی فاقد ارزش به‌شمار می‌رود.

critical discourse analysis

تحلیل انتقادی کلام

شاخه‌ای از زبان‌شناسی که انواع کلام را به‌منظور آشکار کردن فرضیات، تعصبات و اهداف پنهان آنها بررسی می‌کند.

loan-transtation

ترجمه‌ی قرضی

ر.ک. به‌گرفته‌برداری

inflection

تصریف

گوناگونی‌هایی که در صورت یک واژه‌ی واحد به دلیل مقاصد دستوری به وجود

می‌آید، نظیر girl و girls یا take، takes، took، taking و taken.

تصویرگونگی

iconicity

وجود رابطه‌ی مستقیم بین صورت یک واژه و معنای آن، متضاد اختیاری بودن. معروف‌ترین نوع تصویرگونگی، نام‌آوایی است.

تضاد

antonymy

رابطه‌ی بین دو واژه که معانی متضاد دارند. متضادهای مدرج (نظیر سرد و گرم) در یک پیوستار در دو قطب مقابل هم قرار دارند، درحالی‌که در متضادهای مکمل (مانند مرده و زنده) نفی یکی متضمن اثبات دیگری است و به عبارت دیگر، «یا این، یا آن» در مورد آنها صدق می‌کند.

تغییر از پایین

change from below

پدیده‌ای که طی آن، تغییر یکی از ویژگی‌های زبان ابتدا در گفتار سخنگویان طبقات اجتماعی پایین به وجود می‌آید و احتمالاً مدتی از سوی دیگران مورد نکوهش قرار می‌گیرد، اما در نهایت راه خود را به سوی طبقات بالای اجتماع باز می‌کند و در گفتار معتبر، طبیعی در نظر گرفته می‌شود. مثال این پدیده، حذف /r/ در تمام مواضع جز موضع قبل از واکه در انگلستان است.

تغییر زبان

language change

تغییر در ماهیت زبان در گذر زمان. هر زبان زنده‌ای پیوسته تغییر می‌کند، از نظر تلفظ، از نظر دستور و از نظر واژگان. میزان تغییرات یک زبان در مدت زمان طولانی به حدی است که آن زبان دیگر هیچ شباهتی به صورت‌های باستانی‌اش ندارد.

توزیع

distribution

مجموعه مواضعی که یک عنصر زبانی یا طبقه‌ای از عناصر زبانی می‌تواند در آنها قرار گیرد.

توصیف‌گرایی

descriptivism

شیوه‌ی توصیف زبان‌ها، همان‌گونه که هستند؛ بدون انجام قضاوت‌های ارزشی. تمامی پژوهش‌های جدی زبان‌شناسی توصیف‌گرا هستند. با تجویزگرایی مقایسه کنید.

displacement

جای

و انابیی صحبت درباره‌ی چیزهایی که در زمان و مکان حاضر وجود ندارند: مثلاً انابیی صحبت درباره‌ی گذشته، آینده، آن طرف دنیا، فرضیات، مطالب خلاف واقع یا کاملاً تخیلی.

synaesthesia

جای حسی

وجود پیوندهای غیر معمول در مغز بین حواس مختلف، به نحوی که مثلاً آواها و رازها دارای رنگ می‌شوند و یا مزه‌های مختلف دارای شکل.

sociolinguistics

جامعه‌شناسی زبان

مطالعه‌ی رابطه‌ی بین زبان و جامعه.

gender

جنس دستوری

یک مقوله‌ی دستوری که در بعضی از زبان‌ها (و نه همه‌ی آنها) وجود دارد و بر پایه‌ی آن همه‌ی اسم‌ها به دو یا چند طبقه تقسیم می‌شوند و هر یک از این طبقات در پیوند دستوری با واژه‌های دیگر جمله نیازمند نوع خاصی از مطابقت هستند. تعداد طبقات جنس دستوری از دو تا هشت طبقه یا بیشتر متفاوت است و جنس دستوری یک اسم، هم می‌تواند بر اساس معنای آن قابل پیش‌بینی باشد هم نباشد. توجه داشته باشید که جنس دستوری با جنس زیست‌شناختی تفاوت دارد: تنها در بعضی از زبان‌هایی که جنس دستوری دارند جنس دستوری را می‌توان تا حدودی به جنس زیست‌شناختی مرتبط دانست. زبان انگلیسی، اصلاً جنس دستوری ندارد.

h-dropping

حذف h

پدیده‌ای که بر اساس آن همخوان تاریخی /h/ که زمانی در تعداد زیادی از واژه‌های زبان انگلیسی وجود داشته به مرور و در طول چند قرن از واژه‌های این زبان حذف شده تا جایی که امروزه در انگلستان در گفتار بسیاری از انگلیسی‌زبان‌ها این آوا اصلاً وجود ندارد.

pharynx

حلق

بخش بلندی از مجرای گفتار که نای (و نیز مری) را به دهان و حفره‌ی بینی متصل می‌کند. ظاهراً حلق بلند انسان برای تولید آواهای گفتاری ضروری است، اما شکل

غیرمتعارف آن، انسان را در معرض خطر خفه شدن در هنگام بلع غذا قرار می‌دهد.

حنجره

larynx

ساختار پیچیده‌ای در مجرای گفتار نزدیک به انتهای حلق. تارآواها در حنجره قرار دارند. در انسان حنجره را غالباً می‌توان به صورت سیب آدم مشاهده کرد.

حوزه‌ای بودن

modularity

تقسیم شدن یک کل به چند بخش اختصاصی که هر یک وظایف خاصی دارد. بسیاری از زبان‌شناسان معتقدند که استعداد زبانی ما حوزه‌ای است.

خط نشانه‌نگار

SignWriting©

یک نظام نوشتاری معیار که می‌توان با آن هر زبان اشاره‌ای را نوشت، درست همان‌طور که با الفبای رومی می‌توان همه‌ی زبان‌های گفتاری را نوشت. خط نشانه‌نگار یکی از چند نظام مختلفی است که برای نوشتن زبان‌های اشاره ابداع شده و البته از بیشتر آنها تصویرگونه‌تر است.

دستور

grammar

مجموعه‌ی قواعدی که در یک زبان معین، تعیین می‌کند که واژه‌ها چه صورت‌هایی می‌توانند داشته باشند و واژه‌ها و صورت‌های واژه‌ها به چه نحو باید با هم ترکیب شوند تا عبارات و جمله‌های آن زبان به وجود بیاید. دستور زبان‌های مختلف تفاوت زیادی با هم دارد و هر زبان دارای مقدار زیادی دستور است.

دو‌زبانگی

bilingualism

توانایی سخن گفتن به دو زبان مختلف.

دوگانگی طرح‌بندی

duality of patterning

ساخت به‌خصوصی که در همه‌ی زبان‌های گفتاری بشری دیده می‌شود: هر واحد معنادار (مثلاً واژه) از تعدادی واحد بدون معنا تشکیل شده است. در زبان‌های گفتاری، این واحدهای بدون معنا واج‌ها (همخوان‌ها و واکه‌ها) هستند.

bidialectalism

دوگویی بودن

توانایی سخن گفتن به دو گویش از یک زبان واحد.

synecdoche

رابطه‌ی کل و جزء

یکی از انواع مجاز که در آن جزئی از یک کل برای اشاره به کل مورد استفاده قرار می‌گیرد و یا برعکس. نمونه‌ی آن استفاده از عبارت «چهار اسلحه» برای اشاره به «چهار سرباز با اسلحه» است.

bee dance

رقص زنبور

مجموعه‌ی شگفت‌آوری از حرکات که یک زنبور عسل با پیدا کردن منبع شهد و بازگشت به کندو انجام می‌دهد تا اطلاعات مربوط به آن منبع را به بقیه‌ی زنبورها منتقل کند.

basic colour terms

رنگ‌واژه‌های اصلی

تعداد کمی از رنگ‌واژه‌ها در هر زبان، که از رنگ‌واژه‌های دیگر مشتق نشده‌اند، به تنوعات رنگ‌های دیگر دلالت نمی‌کنند و می‌توان آنها را در مورد هر چیزی به کار برد. در انگلیسی رنگ‌واژه‌های *black*، *red* و *yellow* اصلی هستند، ولی *reddish*، *blue-green*، *scarlet* و *blonde* اصلی نیستند.

psycholinguistics

روان‌شناسی زبان

مطالعه‌ی ارتباط بین زبان و ذهن.

quantitative approach

رهیافت کمی

رهیافتی آماری در مطالعه‌ی گوناگونی در زبان.

language

زبان

موضوع اصلی مطالعه در زبان‌شناسی. در نظر یک زبان‌شناس، اصطلاح «زبان» معمولاً به معنای زبان طبیعی است، زبانی که هم‌اکنون زبان مادری بعضی از مردم است و یا سابقاً بوده است.

sign language

زبان اشاره

زبانی که وسیله‌ی بیان اصلی آن علائم و اشاره‌هایی است که با دست‌ها، صورت و سر ایجاد می‌شوند. یک زبان اشاره‌ی واقعی، درست مثل انگلیسی یا فرانسه، زبان است: واژگان وسیع و یک نظام دستوری غنی دارد، می‌تواند هر چیزی را که کاربرانش مایل باشند بیان کند و ممکن است زبان مادری تعداد زیادی از مردم باشد.

Australian Sign Language (Auslan) (آسلان) زبان اشاره‌ی استرالیایی

نوعی زبان اشاره که بیشتر در استرالیا به کار می‌رود. این زبان اشاره، ارتباط تنگاتنگی با زبان اشاره‌ی بریتانیایی دارد.

American Sign Language (ASL) (ای. اس. ال) زبان اشاره‌ی امریکایی

زبان اشاره‌ی اصلی در امریکا. این زبان هیچ ارتباطی با زبان اشاره‌ی بریتانیایی یا با زبان انگلیسی ندارد.

British Sign Language (BSL) (بی. اس. ال) زبان اشاره‌ی بریتانیایی

زبان اشاره‌ی اصلی در بریتانیا. این زبان اشاره ارتباطی با زبان اشاره‌ی امریکایی و زبان انگلیسی ندارد.

minority language

زبان اقلیت

زبانی که مدت زمانی بسیار طولانی در بخشی از یک کشور زبان مادری عده‌ای از مردم بوده ولی زبان اصلی آن کشور زبان دیگری است، نظیر زبان ویلز در بریتانیا و یا زبان ناواهویی در امریکا.

aphasia

زبان‌پریشی ۱

نوعی ناتوانی زبانی، ناشی از آسیب‌دیدگی نواحی زبانی مغز. زبان‌پریشی انواع مختلف و قابل تشخیصی دارد که هر یک در اثر آسیب‌دیدگی یکی از این نواحی به وجود می‌آید.

dysphasia

زبان‌پریشی ۲

ر.ک. به زبان‌پریشی ۱.

conduction aphasia

زبان‌پریشی انتقالی

نوعی ناتوانی زبانی که در اثر آسیب دیدن راه کمانی به وجود می‌آید. راه کمانی ناحیه‌ی ورنیکه را به ناحیه‌ی بروکا وصل می‌کند.

isolation aphasia

زبان‌پریشی انفصالی

نوع نادری از ناتوانی زبانی که در آن نواحی زبانی مغز آسیب نمی‌بینند، اما در اثر یک جراحت غیرعادی ارتباطشان با سایر مناطق مغز قطع می‌شود.

Broca's aphasia

زبان‌پریشی بروکا

یک ناتوانی زبانی است که در اثر آسیب‌دیدگی ناحیه‌ی بروکا به وجود می‌آید و مشخصه‌ی آن گفتار کند و پر از وقفه، آهنگ نامناسب گفتار، کنترل ضعیف بر ماهیچه‌های اندام‌های گفتار و وجود اشکالات اساسی در دستور زبان است.

Wernicke's aphasia

زبان‌پریشی ورنیکه

نوعی ناتوانی زبانی که در اثر آسیب‌دیدگی ناحیه‌ی ورنیکه ایجاد می‌شود و مشخصه‌ی آن درک ضعیف و از دست دادن واژگان عادی است.

linguistics

زبان‌شناسی

مطالعه‌ی علمی زبان.

immigrant language

زبان مهاجر

زبانی در یک کشور که تنها تعدادی از مردم که به تازگی به آن کشور مهاجرت کرده‌اند به آن تکلم می‌کنند، نظیر زبان بنگالی در بریتانیا و زبان ویتنامی در امریکا.

tense

زمان دستوری

دستوری شدن زمان. در زبان‌هایی که زمان دستوری دارند (و همه‌ی زبان‌ها این مقوله را ندارند)، جمله‌ها برای بیان زمان مورد نظر به لحاظ دستوری نشان‌دار هستند: در گذشته، هم‌اکنون، در گذشته‌های نه‌چندان دور، در گذشته‌های دور و غیره. بعضی از زبان‌ها در زمینه‌ی زمان دستوری تمایزات ظریف‌تری دارند.

Germanic**ژرمنی**

یک خانواده‌ی زبانی از زبان‌هایی که ارتباط نسبتاً نزدیکی با هم دارند شامل انگلیسی، هلندی، سوئدی و زبان‌های دیگری که همگی از یک نیای مشترک (ژرمنی آغازین) ریشه گرفته‌اند و خود شاخه‌ای از خانواده‌ی زبانی بزرگ‌تری موسوم به زبان‌های هند و اروپایی را تشکیل می‌دهند.

Proto-Germanic**ژرمنی آغازین**

نیای ثبت‌نشده‌ی زبان‌های ژرمنی که گفته می‌شود در حدود ۵۰۰ قبل از میلاد در منطقه‌ی جنوب اسکاندیناوی به آن تکلم می‌شده است.

avoidance style**سبک پرهیز**

سبک مشخصی از سخن گفتن. در بعضی جوامع، شخص باید در حضور افراد خاصی که عمدتاً خانواده‌ی همسر او هستند از این سبک استفاده کند. مشخصه‌ی سبک پرهیز استفاده از واژگانی است که با واژگان زبان روزمره تفاوت دارد.

purism**سره‌گرایی**

اعتقاد به این‌که واژه‌ها و ویژگی‌هایی که از زبان‌های دیگر به یک زبان راه می‌یابند نوعی آلودگی هستند که «پاکی» آن زبان را از بین می‌برند.

cutoff age**سن توقف**

سنی که پس از آن، فراگیری زبان اول غیرممکن می‌شود، معمولاً محققان ۱۳ سالگی را سن توقف می‌دانند. اگر فردی تا این سن زبانی را فرا نگرفته باشد، دیگر نمی‌تواند هیچ زبانی را بیاموزد.

Williams syndrome**سندروم ویلیامز**

نوعی ناتوانی خاص که در اثر یک نارسایی ژنتیکی به وجود می‌آید و تأثیرات نامطلوبی بر ساختار اندام‌های بدن و عملکرد آنها و نیز بسیاری از رفتارهای شناختی و ذهنی دارد، ولی به استعداد زبانی فرد لطمه‌ای نمی‌زند و حتی آن را ارتقا می‌بخشد.

number**شمار**

مقوله‌ای دستوری که به وضوح با شمار پدیده‌های قابل تشخیص در جهان مرتبط

است. زبان انگلیسی تنها دو شمار مفرد و جمع را از هم متمایز می‌کند، مثلاً dog در مقابل dogs.

hyponymy

شمول معنایی

رابطه‌ی بین دو واژه، که یکی از آنها به نوع خاصی از چیزی دلالت می‌کند که دیگری به آن دلالت دارد. به‌عنوان مثال، «گل سوسن» نوع خاصی از «گل» است، بنابراین، «گل سوسن»، مورد شمول «گل» است و «گل» فراگیرنده‌ی «گل سوسن».

precursor of writing

صورت ابتدایی خط

نظامی برای ایجاد علائم ثابت که تنها توانایی ثبت انواع محدود و خاصی از اطلاعات، نظیر مالیات‌هایی که باید پرداخت شود و مالیات‌های پرداخت‌شده را دارد.

neurolinguistics

عصب‌شناسی زبان

مطالعه‌ی ارتباط بین زبان و مغز.

cooing

غن‌وغون

اولین مرحله‌ی قابل تشخیص اکتساب زبان که در طول آن کودک تنها به تولید آواهای نامفهوم می‌پردازد و نمی‌توان هیچ همخوان یا واکه‌ای را در آواهای او تشخیص داد.

Abstand

فاصله‌ی زبانی

تمایز زبانی. به‌عنوان مثال، زبان روسی با زبان بیلوروسی (که با آن ارتباط زیادی دارد و درک متقابل آنها تا حد زیادی امکان‌پذیر است) فاصله‌ی زبانی کمی دارد، با زبان چک (که با آن ارتباط دورتری دارد و درک متقابل آنها امکان‌پذیر نیست) فاصله‌ی زبانی بیشتری دارد و فاصله‌ی زبانی آن با زبان آلمانی (که با آن ارتباط چندانی ندارد) و زبان فنلاندی (که با آن اصلاً ارتباط ندارد) بسیار زیاد است.

critical period hypothesis

فرضیه‌ی دوره‌ی حساس

فرضیه‌ای که بر مبنای آن فراگیری زبان اول تنها تا پیش از سن مشخصی که سن توقف نامیده می‌شود، امکان‌پذیر است و پس از آن فراگیری زبان غیرممکن می‌شود.

به نظر می‌رسد این فرضیه درست باشد.

innateness hypothesis

فرضیه‌ی ذاتی بودن زبان

فرضیه‌ای که از سوی نوم چامسکی مطرح شده، بر این اساس که انسان با نوعی دانش پیرامون مسائل مهم زبان‌های بشری به دنیا می‌آید، ظاهراً به این دلیل که تیاکان دور او در جهت یافتن این توانایی تحول یافته‌اند.

Sapir-Whorf hypothesis

فرضیه‌ی سایپیر-ورف

فرضیه‌ای که بر مبنای آن ساختار زبان ما نوع ادراک ما از جهان را تعیین می‌کند. فرضیه‌ی سایپیر-ورف گونه‌های مختلفی دارد که بعضی قوی و بعضی ضعیف‌اند و همه مورد بحث و اختلاف نظر هستند.

linguistic relativity hypothesis

فرضیه‌ی نسبیت زبانی

ر.ک. به **Sapir-Whorf hypothesis**.

Nostratic hypothesis

فرضیه‌ی نوستراتیک

فرضیه‌ای که بر اساس آن خانواده‌ی زبانی هند و اروپایی با تعدادی از خانواده‌های زبانی دیگر رابطه‌ی خویشاوندی بسیار دوری دارد. این فرضیه به شدت بحث‌انگیز است و بیشتر متخصصان آن را نپذیرفته‌اند.

rule of grammar

قاعده‌ی دستوری

گزاره‌ای که یک واقعیت بنیادی را درباره‌ی شیوه‌ی عملکرد دستور یک زبان یا یک گونه‌ی گفتاری خاص بیان می‌کند. چنین قاعده‌ای را نباید با نظرات شخصی صرفی که درباره‌ی خوب یا بهتر بودن بعضی کاربردها بیان می‌شود اشتباه گرفت.

borrowing

قرض‌گیری

پدیده‌ای که طی آن یک واژه یا یک ویژگی از زبانی به زبان دیگر انتقال می‌یابد.

social stratification of language

قشربندی اجتماعی زبان

تفاوت‌های قابل ملاحظه‌ای که در درون یک جامعه در گفتار افراد متعلق به طبقات اجتماعی مختلف وجود دارد.

sentence adverb

جمله

نوع خاصی از قید که دیدگاه گوینده را نسبت به کل جمله نشان می‌دهد. می‌توان به جمله‌ای نظیر *Susie won't be coming* یک قید جمله افزود و این قید می‌تواند هر یک از قیده‌های *unfortunately, hopefully, probably, frankly, surely* و نظایر آنها باشد (که البته همیشه در یک جای جمله نمی‌آیند).

pragmatics

کاربردشناسی

شاخه‌ای از زبان‌شناسی که به مطالعه‌ی چگونگی استنباط معنا از تعامل گفته‌های زبانی و بافت‌های بیان آنها می‌پردازد.

creole

کریول

زبانی که غالباً به تازگی کودکان آن را بر مبنای یک پی‌جین ساخته باشند. کودکان پی‌جین را می‌گیرند و آن را به‌عنوان یک گونه‌ی گفتاری با واژگان وسیع و نظام دستوری کامل تثبیت می‌کنند. برخلاف پی‌جین، کریول که می‌تواند زبان مادری افراد باشد، یک زبان طبیعی ناب به‌شمار می‌رود.

discourse

کلام

هر قطعه‌ی پیوسته و منسجم از زبان؛ مثلاً یک گفت‌وگو، یک سخنرانی، یک خبر یا یک کتاب.

stereotype

کلیشه‌ی ذهنی

تصویری ذهنی از عادی‌ترین نمونه‌ی هر چیزی. به‌عنوان مثال، شما در ذهن خود از برنده یک تصویر کلیشه‌ای دارید، و این کلیشه‌ی ذهنی با گنجشک تطابق کامل دارد، ولی تطابق آن با مرغ دریایی، شترمرغ یا پنگوئن در آن حد نیست.

metonymy

کنایه

یکی از انواع مجاز است که در آن از چیزی به‌طور غیرمستقیم و از طریق نام بردن یکی از ویژگی‌های آن، اسم برده می‌شود. مثال آن استفاده از *'the crown'* (= تاج و تخت) برای اشاره به *'the Sovereign'* (= پادشاه) است.

calque **گرفته‌برداری**
 ساخت یک واژه‌ی جدید در زبان از طریق ترجمه‌ی جزء به جزء یک واژه از زبان دیگر، مانند گرفته‌برداری واژه‌ی انگلیسی skyscraper در زبان فرانسه به صورت gratte-ciel (که به طور تحت‌اللفظی 'scrape-sky' می‌شود).

conversation **گفت‌وگو**
 نوعی از کلام که در آن دو یا چند نفر با یکدیگر، یکی بعد از دیگری به وسیله‌ی زبان گفتاری یا زبان اشاره صحبت می‌کنند.

variation **گوناگونی**
 تفاوت‌هایی که در شیوه‌ی کاربرد یک زبان خاص وجود دارد. گوناگونی ممکن است منطقه‌ای باشد (نوع سخن گفتن مردم مناطق مختلف متفاوت است)، ممکن است اجتماعی باشد (نوع سخن گفتن اعضای گروه‌های اجتماعی مختلف متفاوت است) و یا ممکن است مربوط به بافت باشد (یک فرد واحد در شرایط مختلف به شیوه‌های متفاوتی حرف می‌زند یا می‌نویسد).

dialectology **گویش‌شناسی**
 مطالعه‌ی گویش‌های منطقه‌ای زبان.

regional dialect **گویش منطقه‌ای**
 گونه‌ای از یک زبان که ساکنان یک منطقه‌ی جغرافیایی خاص به آن تکلم می‌کنند.

slip of the tongue **لغزش زبانی**
 یک اشتباه گفتاری که در آن فرد به طور غیرعمدی چیزی می‌گوید که با آنچه قصد بیان آن را داشته متفاوت است.

accent **لهجه**
 هر یک از گونه‌های خاص تلفظی یک زبان است. صحبت کردن به یک زبان بدون استفاده از یکی از لهجه‌های آن ممکن نیست.

figure of speech

بهاز

یک از کاربردهای متنوع غیرتحت‌اللفظی زبان، نظیر استعاره، کنایه و رابطه‌ی کل جزء.

vocal tract

مجرای گفتار

سیامی بخش‌های بدن که در تولید گفتار دخیل‌اند، از پرده‌ی دیافراگم، شش‌ها و ریه‌ها گرفته تا لب‌ها و سوراخ‌های بینی. مهم‌ترین بخش مجرای گفتار در گلو و بعد از حنجره قرار دارد و مجرای گفتار فراحلقی نامیده می‌شود.

design features

بخصصات طرحی

مجموعه‌ای از ویژگی‌ها که ظاهراً در همه‌ی زبان‌های بشری وجود دارند. از جمله مهم‌ترین آنها می‌توان به اختیاری بودن، جابه‌جایی، دوگانگی طرح‌بندی (که احتمالاً در زبان‌های اشاره وجود ندارد)، بی‌انتهاپی و انگیزه-آزادی اشاره کرد.

one-word stage

مرحله‌ی تک‌واژه‌ای

مرحله‌ای از اکتساب زبان که در آن کودک می‌تواند واژه‌های قابل تشخیصی تولید کند ولی در هر زمان فقط قادر به تولید یک واژه است و نه بیشتر، نظیر doggie یا gimme.

two-word stage

مرحله‌ی دوواژه‌ای

مرحله‌ای از فرایند اکتساب زبان که در آن کودک می‌تواند گفته‌هایی تولید کند که دقیقاً دو واژه دارند و نه بیشتر، نظیر Gimme sock، want juice و Daddy shoe.

isogloss

مرز هم‌گویی

خطی که در نقشه‌های گویشی رسم می‌شود و مرز تقریبی موجود بین دو صورت زبانی رقیب را که هر یک در گفتار ساکنان یک منطقه‌ی خاص رواج دارد نشان می‌دهد. مثلاً صورت زمان گذشته‌ی فعل dive برای بعضی از امریکایی‌ها dived و برای بعضی dove است و می‌توان با رسم یک مرز هم‌گویی، محدوده‌ی جغرافیایی هر یک از این دو صورت را مشخص کرد.

مشکل گاو‌گایی

gavagai problem

یک مشکل بنیادین در اکتساب زبان: وقتی کودک گفته‌ای را برای اولین بار می‌شنود، از کجا می‌فهمد که معنای آن چیست؟

مشکل منطقی اکتساب زبان

logical problem of language acquisition

مشکل نظری بنیادین در اکتساب زبان: آموختن چیزی درباره‌ی یک زبان بدون آن‌که از قبل چیز دیگری درباره‌ی آن آموخته باشیم غیرممکن به نظر می‌رسد. راه‌حل مشهور اما بحث‌انگیزی که چامسکی برای این مشکل پیشنهاد کرده فرضیه‌ی ذاتی بودن زبان است.

معناآوایی

phonaesthesia

استفاده از زنجیره‌ی خاصی از آواها برای اشاره به انواع خاصی از معانی. به عنوان مثال، زبان انگلیسی از زنجیره‌ی آوایی /sl-/ برای بیان خیس بودن، لغزنده بودن یا لزوج بودن استفاده می‌کند، مثلاً در slush، slime، slip، sludge و slop و تعداد زیادی واژه‌ی دیگر.

معناشناسی

semantics

شاخه‌ای از زبان‌شناسی که به مطالعه‌ی معنا می‌پردازد.

معناشناسی واژگانی

lexical semantics

شاخه‌ای از زبان‌شناسی که به مطالعه‌ی معانی واژه‌ها و نیز شیوه‌های ارتباط معانی برخی از واژه‌ها با یکدیگر می‌پردازد.

مغز دونیم‌شده

split brain

وضعیت فردی که جسم پینه‌ای مغزش قطع شده است و در نتیجه، دو نیم‌کره‌ی چپ و راست مغز او با هم ارتباط ندارند.

مقوله‌های دستوری

categories of grammar

طبقه‌های مختلفی که واژه‌ها، صورت‌های واژه‌ها و نیز عبارت‌های یک زبان به آنها تقسیم می‌شوند. مثلاً واژه‌های زبان انگلیسی در مقوله‌هایی نظیر اسم، فعل و صفت جای می‌گیرند و صورت‌های واژه‌ها در این زبان به مفرد و جمع تقسیم می‌شوند.

lexical category

دسته‌ی واژگانی

یکی از اجزای کلام: هر یک از طبقات معدودی که بیشتر واژه‌های یک زبان درون آنها جای می‌گیرند، نظیر اسم، فعل و حرف اضافه. مقولات واژگانی در زبان‌ها یکسان نیستند.

relic area

منطقه‌ی باقی مانده

یک منطقه‌ی جغرافیایی که هنوز تغییر زبانی خاصی که در سایر مناطق تحت سیطره‌ی آن زبان گسترش یافته در آن اثر نکرده است.

Broca's area

ناحیه‌ی بروکا

یکی از نواحی زبانی مغز، که معمولاً در لایه‌ی خارجی سمت چپ مغز، درست بالای شقیقه قرار دارد.

Wernicke's area

ناحیه‌ی ورنیکه

یکی از نواحی زبانی مغز، که معمولاً در سمت چپ سطح خارجی مغز، درست پشت گوش، قرار دارد.

onomatopoeia

نام‌آوایی

تلاش جهت تقلید یک آوای غیرزبانی توسط همخوان‌ها و واژه‌های یک زبان. از جمله مثال‌های انگلیسی این پدیده می‌توان به *tinkle*، *splash*، *meow*، *moo* و *thud* اشاره کرد.

flouting

تضاد

خطی ظاهری از اصول گرایش به منظور همکاری داشتن در سطحی عمیق‌تر، نظیر زمانی که ترجیح می‌دهیم به جای آن‌که در مورد موضوعی حرف ناخوشایندی بزنیم یا انتقاد کنیم، اصلاً درباره‌ی آن اظهارنظر نکنیم، و انتظار داریم شنونده خودش متوجه بشود که ما نخواسته‌ایم از آن تعریف کنیم.

sound symbolism

نمادپردازی آوایی

وجود هر نوع رابطه‌ی مستقیم بین آوای یک واژه و معنای آن، که نوعی تصویرگونگی است. نام‌آوایی و معناآوایی دو نمونه از نمادپردازی آوایی هستند.

tree diagram**نمودار درختی**

تصویری تقریباً به شکل یک درخت وارونه که ساختار یک خانواده‌ی زبانی را نشان می‌دهد و مشخص می‌کند کدام زبان‌ها در آن خانواده با هم ارتباط نزدیک‌تری دارند.

language areas**نواحی زبانی**

نواحی خاصی از سطح خارجی مغز که وظایف ویژه‌ای در تولید و درک زبان دارند، مهم‌ترین نواحی زبانی، ناحیه‌ی بروکا و ناحیه‌ی ورنیکه هستند.

turn-taking**نوبت‌گیری**

فرایندی در گفت‌وگو که بر مبنای آن در هر زمان فقط یک نفر اجازه‌ی صحبت کردن دارد و این اجازه به شیوه‌ای منظم از یک فرد به فرد دیگر منتقل می‌شود.

writing**نوشتار**

هر نوع نظام قراردادی برای تبدیل یک زبان به مجموعه‌ای از علائم ثابت بر روی یک سطح جامد و سخت. در یک نظام نوشتاری واقعی، هر گفته‌ای از زبان را می‌توان به طرز مناسبی به نوشتار درآورد. در جهان تعداد زیادی نظام نوشتاری وجود دارد و نظام‌های نوشتاری چندین نوع مختلف دارند.

phoneme**واج**

هر یک از واحدهای آوایی اصلی یک زبان. واج‌های زبان انگلیسی شامل /p/ در pat، /t/ در tack، /k/ در cat، /ʃ/ در shack، /æ/ در cat، /i/ در kit، /eɪ/ در kate و بسیاری واج دیگر هستند. در هر زبان هر واژه‌ی قابل قبول باید از توالی واج‌های مجاز آن زبان ساخته شده باشد. اما تعداد و نوع واج‌های زبان‌های مختلف با هم کاملاً متفاوت است و حتی لهجه‌های مختلف زبان انگلیسی هم واج‌های متفاوتی دارند که از سی و شش تا چهل و پنج واج متغیر است.

medium**وسیله‌ی بیان**

هر نظامی که تولید، انتقال و درک زبان از طریق آن انجام گیرد. وسیله‌ی بیان اولیه، وسیله‌ی بیان زبان مادری است و دو وسیله‌ی بیان اولیه وجود دارد: گفتار و اشاره. وسیله‌ی بیان ثانویه وسیله‌ی بیانی است که زبان از وسیله‌ی بیان اولیه به آن منتقل

می‌شود و شامل نظام‌های تندنویسی جدید و نیز نظام‌های نوشتاری است (که هر دو از گفتار گرفته شده‌اند). وسیله‌ی بیان درجه سه وسیله‌ی بیانی است که زبان از وسیله‌ی بیان ثانویه به آن منتقل می‌شود، مثال آن هجی کردن یا انگشت در زبان ناشنویان است (که از نوشتار مشتق شده است).

synonymy

هم‌معنایی

رابطه‌ی بین دو واژه که معانی آنها یکسان است و فقط تفاوتشان در سبک کاربرد (رسمی یا غیررسمی) یا تداعی (خنتی یا به‌یادآورنده) است. نمونه‌های هم‌معنایی در زبان انگلیسی شامل fruitful و productive، bucket و pail، child و kid، beneath و under، go up و ascend، rabbit و bunny است.

Indo-European

هند و اروپایی

خانواده‌ی بزرگی از زبان‌ها، شامل بیشتر زبان‌های اروپایی و تعداد زیادی از زبان‌های جنوب و غرب آسیا، و نیز به واسطه‌ی گسترش اروپاییان، بیشتر زبان‌های سایر مناطق کره‌ی زمین. همه‌ی این زبان‌ها مدت‌ها پیش چیزی بیش از گویش‌های منطقه‌ای یک نیای واحد که آن را هند و اروپایی آغازین می‌نامیم نبوده‌اند.

Proto-Indo-European (PIE)

هند و اروپایی آغازین

نیای ثبت‌نشده‌ی خانواده‌ی زبان‌های هند و اروپایی که گفته می‌شود در حدود ۶۰۰۰ سال پیش احتمالاً در منطقه‌ای در آسیای غربی یا اروپای شرقی به آن تکلم می‌شده است.

lateralization

یک‌سوشدگی

تخصصی شدن وظایف دو نیم‌کره‌ی چپ و راست مغز. به‌عنوان مثال، نواحی زبانی معمولاً در نیم‌کره‌ی چپ مغز قرار دارند.

کتابنامه

- Aitchison, Jean. 1987. *Words in the Mind: An Introduction to the Mental Lexicon*. Oxford: Blackwell.
- _____ 1991. *Language Change: Progress or Decay?*, 2nd edn. Cambridge: Cambridge University Press.
- _____ 1992. *Teach Yourself Linguistics*, 4th edn. London: Hodder Stoughton.
- _____ 1996. *The Seeds of Speech*. Cambridge: Cambridge University Press.
- _____ 1998. *The Articulate Mammal*, 4th edn. London: Routledge.
- Baldi, Philip. 1983. *An Introduction to the Indo-European Languages*. Carbondale, IL: Southern Illinois University Press.
- Barber, C.L. 1993. *The English Language: A Historical Introduction*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Bauer, Laurie. 1994. *Watching English Change*. London: Longman.
- Baugh, Albert C. and Thomas Cable. 1993. *A History of the English Language*, 4th edn. London: Routledge.
- Beekes, Robert S. P. 1995. *Comparative Indo-European Linguistics: An Introduction*. Amsterdam: John Benjamins.

- Berlin, Brent and Paul Kay. 1969. *Basic Color Terms: Their Universality and Evolution*. Berkeley, CA: University of California Press.
- Bickerton, Derek. 1981. *Roots of Language*. Ann Arbor, MI: Karoma.
- . 1990. *Language and Species*. Chicago: University of Chicago Press.
- . 1996. *Language and Human Behaviour*. London: UCL Press.
- Bolton, W. F. and David Crystal (eds). 1993. *The Penguin History of Literature*, vol. 10: *The English Language*. London: Penguin.
- Bonvillain, Nancy. 1993. *Language, Culture, and Communication: The Meaning of Messages*. Englewood Cliffs, NJ: Prentice-Hall.
- Brown, Keith and Jim Miller. 1991. *Syntax: A Linguistic Introduction to Sentence Structure*, 2nd edn. London: HarperCollins.
- Brown, Roger. 1973. *A First Language: The Early Stages*. London: George Allen & Unwin.
- Caldas-Coulthard, Carmen and Malcolm Coulthard (eds). 1996. *Texts and Practices: Readings in Critical Discourse Analysis*. London: Routledge.
- Cameron, Deborah (ed.). 1998. *The Feminist Critique of Language: A Reader*, 2nd edn. London: Routledge.
- Campbell, Lyle. 1998. *Historical Linguistics*. Edinburgh: Edinburgh University Press.
- Carter, Ronald, Angela Goddard, Danuta Reah, Keith Sanger and Maggie Bowring. 1997. *Working with Texts: A Core Book for Language Analysis*. London: Routledge.
- Chambers, J. K. and Peter Trudgill. 1980. *Dialectology*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Clark, Herbert H. and Eve V. Clark. 1977. *Psychology and Language*. New York: Harcourt.
- Coates, Jennifer. 1993. *Women, Men and Language*, 2nd edn. London: Longman.
- . 1996. *Women Talk: Conversation Between Women Friends*. Cambridge, MA: Blackwell.
- (ed.). 1998. *Language and Gender: A Reader*. Oxford: Blackwell.
- Comrie, Bernard. 1985. *Tense*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Comrie, Bernard, Stephen Matthews and Maria Polinsky (eds). 1996. *The Atlas of Languages*. London: Bloomsbury.
- Corbett, Greville. 1991. *Gender*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Crowley, Terry. 1997. *An Introduction to Historical Linguistics*, 3rd edn. Oxford: Oxford University Press.
- Cruse, David. 1986. *Lexical Semantics*. Cambridge: Cambridge University Press.

- Crystal, David. 1988. *The English Language*. London: Penguin.
- . 1995. *The Cambridge Encyclopedia of the English Language*. Cambridge: Cambridge University Press.
- . 1996. *Rediscover Grammar*, 2nd edn. London: Longman.
- . 1997a. *The Cambridge Encyclopedia of Language*, 2nd edn. Cambridge: Cambridge University Press.
- . 1997b. *English as a Global Language*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Culpeper, Jonathan. 1997. *History of English*. London: Routledge.
- Curtiss, Susan. 1977. *Genie: A Psycholinguistic Study of a Modern-day 'Wild Child'*. New York: Academic Press.
- Dillard, J. L. 1992. *A History of American English*. London: Longman.
- Dixon, R. M. W. 1972. *The Dyirbal Language of North Queensland*. Cambridge: Cambridge University Press.
- . 1980. *The Languages of Australia*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Eggins, Suzanne and Diana Slade. 1997. *Analysing Casual Conversation*. London: Cassell.
- Fabb, Nigel. 1994. *Sentence Structure*. London: Routledge.
- Fairclough, Norman. 1995. *Critical Discourse Analysis: The Critical Study of Language*. London: Longman.
- Foley, William A. 1997. *Anthropological Linguistics: An Introduction*. Oxford: Blackwell.
- Francis, W. N. 1983. *Dialectology: An Introduction*. London: Longman.
- Frawley, William. 1992. *Linguistic Semantics*. Hillsdale, NJ: Lawrence Erlbaum Associates.
- Fromkin, Victoria A. 1973. *Speech Errors as Linguistic Evidence*. The Hague: Mouton.
- . 1980. *Errors in Linguistic Performance: Slips of the Tongue, Ear, Pen, and Hand*. New York: Academic Press.
- Fromkin, Victoria and Robert Rodman. 1998. *An Introduction to Language*, 6th edn. Fort Worth: Harcourt.
- Gazzaniga, Michael S. 1992. *Nature's Mind: The Biological Roots of Thinking, Emotions, Sexuality, Language and Intelligence*. New York: Basic Books.
- George, Ken. 1993. 'Alternative French'. In Sanders (1993), pp. 155–70.
- Geschwind, Norman. 1979. 'Specializations of the human brain'. *Scientific American* 241 (September): 158–68.
- Giacalone Ramat, Anna and Paolo Ramat (eds). 1998. *The Indo-European Languages*. London: Routledge.

- Gleason, Jean Berko (ed.). 1997. *The Development of Language*, 4th edn. Boston, MA: Allyn & Bacon.
- Goddard, Cliff. 1998. *Semantic Analysis: A Practical Introduction*. Oxford: Oxford University Press.
- Goodluck, Helen. 1991. *Language Acquisition: A Linguistic Introduction*. Oxford: Blackwell.
- Goodman, Sharon and David Graddol. 1996. *Redesigning English: New Texts, New Identities*. London: Routledge/Open University.
- Graddol, David and Joan Swann. 1989. *Gender Voices*. Oxford: Blackwell.
- Graddol, David, Dick Leith and Joan Swann. 1996. *English: History, Diversity and Change*. London: Routledge/Open University.
- Gramley, Stephan and Kurt-Michael Pätzold. 1992. *A Survey of Modern English*. London: Routledge.
- Greenbaum, Sidney and Randolph Quirk. 1990. *A Student's Grammar of the English Language*. London: Longman.
- Haiman, John. 1980. *Hua: A Papuan Language of the Eastern Highlands of New Guinea*. Amsterdam: Benjamins.
- Harley, Trevor A. 1995. *The Psychology of Language: From Data to Theory*. Hove: Erlbaum (UK) Trevor & Francis.
- Hock, Hans Henrich and Brian D. Joseph. 1996. *Language History, Language Change and Language Relationship: An Introduction to Historical and Comparative Linguistics*. Berlin: Mouton de Gruyter.
- Hockett, Charles F. 1960. 'The origin of speech'. *Scientific American* 203: 88-96.
- Hoffman, Th. R. 1993. *Realms of Meaning*. London: Longman.
- Hofstadter, Douglas R. 1985. 'A person paper on purity in language'. In Douglas R. Hofstadter, *Metamagical Themas: Questing for the Essence of Mind and Pattern*, pp. 159-67. Harmondsworth: Viking Penguin. Reprinted in Cameron (1998), pp. 141-8.
- Holmes, Janet. 1992. *An Introduction to Sociolinguistics*. London: Longman.
- Howard, Philip. 1977. *New Words for Old*. London: Hamish Hamilton.
- Hudson, Richard A. 1984. *Invitation to Linguistics*. Oxford: Blackwell.
- 1995. *Word Meaning*. London: Routledge.
- 1996. *Sociolinguistics*, 2nd edn. Cambridge: Cambridge University Press.
- 1998. *English Grammar*. London: Routledge.
- Hughes, Arthur and Peter Trudgill. 1996. *English Accents and Dialects*, 3rd edn. London: Arnold.
- Hurford, James R. 1994. *Grammar: A Student's Guide*. Cambridge: Cambridge University Press.

- Hurford, James R. and Brendan Heasley. 1983. *Semantics: A Coursebook*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Ingram, David. 1989. *First Language Acquisition: Method, Description, and Explanation*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Ingram, Jay. 1992. *Talk Talk Talk*. Toronto: Penguin.
- Jackendoff, Ray. 1993. *Patterns in the Mind: Language and Human Nature*. New York: Harvester Wheatsheaf.
- Jackson, Howard. 1988. *Words and their Meaning*. London: Longman.
- Jennings, Paul. 1966. '1066 and all Saxon', part 2. *Punch*, 22 June, pp. 904-6.
- Kess, Joseph F. 1992. *Psycholinguistics: Psychology, Linguistics, and the Study of Natural Language*. Amsterdam: John Benjamins.
- Kramarae, C. 1981. *Women and Men Speaking: Frameworks for Analysis*. Rowley, MA: Newbury House.
- Kreidler, Charles W. 1998. *Introducing English Semantics*. London: Routledge.
- Lane, Harlan, Robert Hoffmeister and Ben Bahan. 1996. *A Journey into the Deaf-World*. San Diego, CA: Dawn Sign Press.
- Leakey, Richard. 1994. *The Origin of Humankind*. London: Weidenfeld & Nicolson.
- Lehmann, Winfred P. 1992. *Historical Linguistics*, 3rd edn. London: Routledge.
- Leith, Dick. 1997. *A Social History of English*, 2nd edn. London: Routledge.
- Lieberman, Philip. 1975. *On the Origins of Language: An Introduction to the Evolution of Human Speech*. London: Macmillan.
- 1984. *The Biology and Evolution of Language*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Linden, Eugene. 1974. *Apes, Men and Language*. Harmondsworth: Penguin.
- Lockwood, W. B. 1969. *Indo-European Philology*. London: Hutchinson.
- 1972. *A Panorama of Indo-European Languages*. London: Hutchinson.
- Lyons, John. 1971. *An Introduction to Theoretical Linguistics*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Mallory, J. P. 1989. *In Search of the Indo-Europeans*. London: Thames & Hudson.
- Manser, Martin. 1988. *The Guinness Book of Words*. Enfield: Guinness Books.
- Matthews, Peter. 1997. *Concise Oxford Dictionary of Linguistics*. Oxford: Oxford University Press.

- Maybin, Janet and Neil Mercer. 1996. *Using English: From Conversation to Canon*. London: Routledge/Open University.
- McArthur, Tom. 1998. *The English Languages*. Cambridge: Cambridge University Press.
- McCrum, Robert, William Cran and Robert MacNeil. 1992. *The Story of English*, 2nd edn. London: Faber & Faber/BBC Books.
- McMahon, April M. S. 1994. *Understanding Language Change*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Mercer, Neil and Joan Swann. 1996. *Learning English: Development and Diversity*. London: Routledge/Open University.
- Mey, Jacob L. 1993. *Pragmatics*. Oxford: Blackwell.
- Miles, Dorothy. 1988. *British Sign Language: A Beginner's Guide*. London: BBC Books.
- Miller, Casey and Kate Swift. 1980. *The Handbook of Nonsexist Writing*. New York: Barnes & Noble.
- Milroy, James. 1992. *Linguistic Variation and Change*. Oxford: Blackwell.
- Milroy, James and Lesley Milroy (eds). 1993. *Real English: The Grammar of English Dialects in the British Isles*. London: Longman.
- Motley, Michael T. 1985. 'Slips of the tongue'. *Scientific American* 253 (September): 114-19.
- Motluk, Alison. 1994. 'The sweet smell of purple'. *New Scientist* 1938 (13 August): 32-7.
- Noreiko, Stephen. 1993. 'New words for new technologies'. In Sanders (1993), pp. 171-84.
- O'Grady, William, Michael Dobrovolsky and Francis Katamba. 1996. *Contemporary Linguistics: An Introduction*. London: Longman.
- Owens, Robert E. Jr. 1996. *Language Development: An Introduction*, 4th edn. Boston, MA: Allyn & Bacon.
- Padden, Carol and Tom L. Humphries. 1990. *Deaf in America: Voices from a Culture*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Palmer, Frank. 1984. *Grammar*, 2nd edn. Harmondsworth: Penguin.
- Palmer, Gary B. 1996. *Toward a Theory of Cultural Linguistics*. Austin: University of Texas Press.
- Peccei, Jean Stilwell. 1994. *Child Language*. London: Routledge.
- Pinker, Steven. 1994. *The Language Instinct: The New Science of Language and Mind*. London: Allen Lane/Penguin.
- 1998. *How the Mind Works*. London: Allen Lane.
- Platt, John, Heidi Weber and Ho Min Lian. 1984. *The New Englishes*. London: Routledge.
- Pullum, Geoffrey K. 1991. *The Great Eskimo Vocabulary Hoax and Other*

- Irreverent Essays on the Study of Language*. Chicago: University of Chicago Press.
- Pyles, Thomas and John Algeo. 1993. *The Origin and Development of the English Language*, 4th edn. Fort Worth, TX: Harcourt.
- Robinson, Andrew. 1995. *The Story of Writing*. London: Thames & Hudson.
- Romaine, Suzanne. 1994. *Language in Society: An Introduction to Sociolinguistics*. Oxford: Oxford University Press.
- Rutherford, William. 1998. *A Workbook in the Structure of English*. Oxford: Blackwell.
- Rymer, Russ. 1993. *Genie: An Abused Child's Flight from Silence*. New York: HarperCollins. Expanded edition published 1994 as *Genie: A Scientific Tragedy*, London: Penguin.
- Sacks, Oliver. 1985. *The Man Who Mistook His Wife for a Hat*. London: Duckworth.
- Salzmann, Zdenek. 1998. *Language, Culture and Society: An Introduction to Linguistic Anthropology*, 2nd edn. Boulder, CO: Westview.
- Sanders, Carol (ed.). 1993. *French Today: Language in its Social Context*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Savage-Rumbaugh, E. Sue. 1986. *Ape Language: From Conditioned Response to Symbol*. New York: Columbia University Press.
- Schein, Jerome D. and David A. Stewart. 1995. *Language in Motion: Exploring the Nature of Sign*. Washington, DC: Gallaudet University Press.
- Schembri, Adam. 1996. *The Structure and Formation of Signs in Auslan (Australian Sign Language)*. Sydney: North Rocks Press.
- Schiffrin, Deborah. 1994. *Approaches to Discourse*. Oxford: Blackwell.
- Sebeok, Thomas A. and Jean Umiker-Sebeok (eds). 1980. *Speaking of Apes: A Critical Anthology of Two-Way Communication with Man*. New York: Plenum Press.
- Senner, Wayne M. (ed.). 1989. *The Origins of Writing*. Lincoln: University of Nebraska Press.
- Sheard, J. A. 1966. *The Words of English*. New York: W. W. Norton.
- Singer, Murray. 1990. *Psychology of Language: An Introduction to Sentence and Discourse Processes*. Hillsdale, NJ: Lawrence Erlbaum.
- Smith, Cath. 1990. *Signs Make Sense: A Guide to British Sign Language*. London: Souvenir Press.
- Smith, Neil. 1989. *The Twitter Machine: Reflections on Language*. Oxford: Blackwell.
- Sokal, Alan and Jean Bricmont. 1998. *Intellectual Impostures*. London:

- Profile. [The US edition, by Picador, is entitled *Fashionable Nonsense*.]
- Spender, Dale. 1985. *Man Made Language*. London: Routledge & Kegan Paul.
- Spolsky, Bernard. 1998. *Sociolinguistics*. Oxford: Oxford University Press.
- Steinberg, Danny D. 1993. *An Introduction to Psycholinguistics*. London: Longman.
- Strang, Barbara. 1970. *A History of English*. London: Methuen.
- Taylor, Insup and M. Martin Taylor. 1990. *Psycholinguistics: Learning and Using Language*. Englewood Cliffs, NJ: Prentice-Hall.
- Thomas, Jenny. 1995. *Meaning in Interaction*. London: Longman.
- Trask, R. L. 1994. *Language Change*. London: Routledge.
- 1996. *Historical Linguistics*. London: Arnold.
- 1997. *A Student's Dictionary of Language and Linguistics*. London: Arnold.
- 1998. *Key Concepts in Language and Linguistics*. London: Routledge.
- Trudgill, Peter. 1990. *The Dialects of England*. Oxford: Blackwell.
- 1994. *Dialects*. London: Routledge.
- 1995. *Sociolinguistics*, 3rd edn. London: Penguin.
- Trudgill, Peter and J. K. Chambers (eds). 1991. *Dialects of English: Studies in Grammatical Variation*. London: Longman.
- Trudgill, Peter and Jean Hannah. 1994. *International English: A Guide to the Varieties of Standard English*, 3rd edn. London: Edward Arnold.
- Ungerer, Friedrich and Hans-Jörg Schmid. 1996. *An Introduction to Cognitive Linguistics*. London: Longman.
- Upton, Clive and J. D. A. Widdowson. 1996. *An Atlas of English Dialects*. Oxford: Oxford University Press.
- Valli, Clayton and Ceil Lucas. 1995. *Linguistics of American Sign Language: An Introduction*, 2nd edn. Washington, DC: Gallaudet University Press.
- Wallman, Joel. 1992. *Aping Language*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Wells, John C. 1982. *Accents of English*, 3 volumes. Cambridge: Cambridge University Press.
- Whorf, Benjamin Lee. 1956. *Language, Thought and Reality: Selected Writings of Benjamin Lee Whorf*, edited by J. B. Carroll. New York: MIT Press.
- Wierzbicka, Anna. 1996. *Semantics: Primes and Universals*. Oxford: Oxford University Press.

- Williams, Joseph M. 1975. *Origins of the English Language: A Social and Linguistic History*. London: Collier Macmillan.
- Wolfram, Walt and Natalie Schilling-Estes. 1998. *American English*. Oxford: Blackwell.
- Yule, George. 1996a. *The Study of Language*, 2nd edn. Cambridge: Cambridge University Press.
- 1996b. *Pragmatics*. Oxford: Oxford University Press.

واژه‌نامه‌ی فارسی - انگلیسی

signing	اشاره	wug test	آزمون واگ
derivation	اشتقاق	Auslan	آسلان (زبان اشاره‌ی استرالیایی)
Maxim of Relevance	اصل ارتباط	Anglo-Saxon	آنگلوساکسون
Principle of Effability	اصل بیان‌پذیری	phonetics	آواشناسی
	اصل ترکیب‌بندی فرگه	speech sound	آوای گفتاری
Frege's Principle of Compositionality		intonation	آهنگ
Maxim of Quantity	اصل کمیت	parts of speech	اجزای کلام
Grice's maxims	اصول گرایس		اختلال زبانی خاص (اس.ال.آی)
genitive	اضافی	Specific Language Impairment (SLI)	
social significance	اعتبار اجتماعی	arbitrariness	اختیاری بودن
covert prestige	اعتبار پنهان	spoonerism	اسپونریسم
babbling	اغون‌اغون	hyoid bone	استخوان هیوئید
acquisition	اکتساب	metaphor	استعاره
vocal tract	مجرای آوا (حیوان)	cognitive metaphor	استعاره‌ی شناختی
Homo loquens	انسان ناطق	dead metaphor	استعاره‌ی مرده
Homo sapiens	انسان هوشمند	language faculty	استعداد زبانی

inflection	تصرف	Old English	انگلیسی باستان
iconicity	تصویرگونگی	non-standard English	انگلیسی غیرمعیار
antonymy	تضاد معنایی	standard English	انگلیسی معیار
change from below	تغییر از پایین	stimulus-freedom	انگیزه-آزادی
language change	تغییر زبان	stimulus-bound	انگیزه-مقید
precede	تقدم	context	بافت
repetition	تکرار	language planning	برنامه‌ریزی زبان
communicative power	توان ارتباطی	relative clause	بند موصولی
expressive power	توان بیانی	subordinate clause	بند وابسته
distribution	توزیع	melting pot	بوته‌ی ذوب
descriptivism	توصیف‌گرایی	open-endedness	بی‌انتهایی
	توموگرافی گسیل پوزیترون	left neglect	بی‌توجهی به چپ
positron emission tomography		unmarked	بی‌نشان
displacement	جاب‌جایی	anomia	بی‌واژی
synaesthesia	جاب‌جایی حسی	word-ending	پایانه‌ی واژه‌ای
sociolinguistics	جامعه‌شناسی زبان		پدیده‌ی نوک زبانی
island	جزیره	tip-of-the tongue phenomenon	
corpus callosum	جسم پینه‌ای	pidgin	پی‌جین
cooprative	جمعی	vocal folds	تارآواها
gender	جنس دستوری	bathtub effect	تأثیر وان حمام
sex	جنسیت، جنس زیست‌شناختی	prescriptivism	تجویزگرایی
olfactory bulb	حباب بویایی		تحلیل انتقادی کلام
h-dropping	حذف h	critical discourse analysis	
oral cavity	حفره‌ی دهان	association	تداعی
gestures	حرکات	loan-translation	ترجمه‌ی فرضی
nasal cavity	حفره‌ی بینی	command	تسلط

زبان اشاره‌ی استرالیایی (آسلان)	pharynx	حلق
Australian Sign Language (Auslan)	larynx	حنجره
زبان اشاره‌ی امریکایی (ای. اس. ال)	modular	حوزه‌ای
American Sign Language (ASL)	modularity	حوزه‌ای بودن
زبان اشاره‌ی بریتانیایی (بی. اس. ال)	Signwriting®	(خط) نشانه‌نگار
British Sign Language (BSL)	epiglottis	دریچه‌ی نای
زبان اشاره‌ی نیکاراگوئه‌ایی (ان. اس. ال)	grammar	دستور
Nicaraguan Sign Language (NSL)	grammarian	دستورنویس
minority language	grammaricalization	دستوری شدن
دیسفازیا	critical period	دوره‌ی حساس
conduction aphasia	bilingualism	دوزبانگی
isolation aphasia	duality	دوگانگی
Broca's aphasia	duality of patterning	دوگانگی طرح‌بندی
Wernicke's aphasia	bidialectal	دوگویی
linguistics	bidialectalism	دوگویی بودن
mother-in-law language	duration	دیرش
immigrant language	synecdoche	رابطه‌ی کل و جزء
time	drift	رانش
tense	arcuate fasciculus	راه کمانی
minority language	competetive	رقابتی
Germanic	bee dance	رقص زنبور
Proto-Germanic	basic colour terms	رنگ‌واژه‌های اصلی
avoidance style	psycholinguistics	روان‌شناسی زبان
slang	quantitative approach	رهیافت کمی
purism	tongue	زبان
cutoff age	sign language	زبان اشاره

Sapir-Whorf hypothesis	فرضیه‌ی سایپر-ورف	Williams syndrome	سندروم ویلیامز
		tag questions	سؤالات ضمیمه
	فرضیه‌ی نسبیت زبانی	index	شاخص
linguistic relativity hypothesis			شرط تقدم و تسلط
Nostratic hypothesis	فرضیه‌ی نوستراتی	Precede-and-Command Condition	
finite verb	فعل خودایستا	angular gyrus	شکنج زاویه‌ای
grammatical rule	قاعده‌ی دستوری	number	شمار
borrowing	قرض‌گیری	hyponymy	شمول معنایی
social stratification	قشربندی اجتماعی	linguistic form	صورت زبانی
motor cortex	قشر حرکتی		صورت‌های ابتدایی خط
somatic sensory cortex	قشر حسی تنی	precursors of writing	
parietal lobe	قطعه‌ی آهیانه‌ای	pronoun	ضمیر
occipital lobe	قطعه‌ی پس‌سری	word classes	طبقه‌های واژه‌ای
frontal lobe	قطعه‌ی پیشانی	neurolinguistics	عصب‌شناسی زبان
sentence adverb	قید جمله	signal	علامت
pragmatics	کاربردشناسی	cooing	غن‌وغون
foci	کانون‌ها	linguistic distance	فاصله‌ی زبانی ۱
creole	کریول	Abstand	فاصله‌ی زبانی ۲
discourse	کلام	nominative	فاعلی
stereotype	کلیشه‌ی ذهنی	articulation	فراگویی
quantitative	کمی	superordinate	فراگیرنده
metonymy	کنایه		فرضیه‌ی دوره‌ی حساس
calque	گرت‌برداری	critical period hypothesis	
complex noun phrase	گروه اسمی مرکب		فرضیه‌ی ذاتی بودن زبان
speech	گفتار	innateness hypothesis	
formal speech	گفتار رسمی		

oesophagus	مری	casual speech	گفتار غیررسمی
gavagai problem	مشکل گاواگایی	reading-passage speech	گفتار متن خوانی
	مشکل منطقی اکتساب زبان	word-list speech	گفتار واژه خوانی
logical problem of language acquisition		conversation	گفت‌وگو
split infinitive	مصدر گسسته	utterance	گفته
phonaesthesia	معناآوایی	variation	گوناگونی
semantics	معناشناسی	dialect	گویش
lexical semantics	معناشناسی واژگانی	dialectology	گویش‌شناسی
split brain	مغز دو نیم شده	regional dialect	گویش منطقه‌ای
dative	مفعول با واسطه	slip of the tongue	لغزش زبانی
accusative	مفعول بی واسطه	accent	لهجه
	مقوله‌های دستوری	gradable antonym	متضاد مدرج
categories of grammar		binary antonym	متضاد مکمل
lexical categories	مقوله‌های واژگانی	complementizer	متمم‌ساز
relic areas	مناطق باقی مانده	figure of speech	مجاز
hyponym	مورد شمول	vocal tract	مجرای گفتار (انسان)
Broca's area	ناحیه‌ی بروکا		مجرای گفتار فراهلقی
motor area	ناحیه‌ی حرکتی	supralaryngeal vocal tract	
	ناحیه‌ی دیداری اولیه		محدودیت گروه اسمی مرکب
primary visual area		Complex Noun Phrase Constraint	
auditory area	ناحیه‌ی شنیداری	design features	مختصات طرحی
	ناحیه‌ی شنیداری اولیه	antecedent	مرجع
primary auditory area		anaphor	مرجع دار
Wernicke's area	ناحیه‌ی ورنیکه	one-word stage	مرحله‌ی تک‌واژه‌ای
onomatopoeia	نام‌آوایی	two-word stage	مرحله‌ی دوواژه‌ای
trachea	نای	isogloss	مرز هم‌گویی

vocabulary	واژگان	velum	نرم‌کام
vowel	واکه	marked	نشان‌دار
rhythm	وزن	diacritic	نشانه‌ی زیر و زبری
medium	وسیله‌ی بیان	signalling system	نظام علامت‌دهی
derivational properties	ویژگی‌های اشتقاقی	stereotype theory	نظریه‌ی کلیشه‌ی ذهنی
inflectional properties	ویژگی‌های تصریفی	dialectal map	نقشه‌ی گویشی
distributional properties	ویژگی‌های توزیعی	flouting	نقض
consonant	همخوان	symbol	نماد
synonymy	هم‌معنایی	sound symbolism	نمادپردازی آوایی
Indo-European	هند و اروپایی	tree diagram	نمودار درختی
Proto-Indo-European (PIE)	هند و اروپایی آغازین	language areas	نواحی زبانی
lateralization	یک‌سوشدگی	turn-taking	نوبت‌گیری
		writing	نوشتار
		hemispheres	نیم‌کره‌های مغز
		dependency	وابستگی
		determiner	وابسته
		phoneme	واج

واژه‌نامه‌ی انگلیسی - فارسی

Abstand	فاصله‌ی زبانی ۱	Australian Sign Language (Auslan)	زبان اشاره‌ی استرالیایی (آسلان)
accent	لهجه	avoidance style	سبک پرهیز
accusative	مفعول بی‌واسطه	babbling	بچه‌زبان‌گونه
acquisition	اكتساب	basic colour terms	رنگ‌واژه‌های اصلی
American Sign Language (ASL)	زبان اشاره‌ی امریکایی (ای. اس. ال)	bathtub effect	تأثیر وان حمام
anaphor	مرجع‌دار	bee dance	رقص زنبور
Anglo-Saxon	آنگلوساکسون	bidialectal	دوگویی
angular gyrus	شکنج زاویه‌ای	bidialectalism	دوگویی بودن
anomia	بی‌وازی	bilingualism	دو‌زبانگی
antecedent	مرجع	binary antonym	تضاد مکمل
antonymy	تضاد معنایی	borrowing	بض‌گیری
arbitrariness	اختیاری بودن	British Sign Language (BSL)	زبان اشاره‌ی بریتانیایی (بی. اس. ال)
arcuate fasciculus	راه کمانی	Broca's aphasia	بمان‌پریشی بروکا
articulation	فراگویی	Broca's area	مخچه‌ی بروکا
association	تداعی	calque	ترتبه‌برداری
auditory area	ناحیه‌ی شنیداری	casual speech	بشار غیررسمی
Auslan	آسلان (زبان اشاره‌ی استرالیایی)		

categories of grammar	مقوله‌های دستوری	dependency	وابستگی
change from below	تغییر از پایین	derivation	اشتقاق
cognitive metaphor	استعاره‌ی شناختی	derivational properties	ویژگی‌های اشتقاقی
command	تسلط	descriptivism	توصیف‌گرایی
communicative power	توان ارتباطی	design features	مختصات طرحی
competetive	رقابتی	determiner	وابسته
complementizer	متمم‌ساز	diacritic	نشانه‌ی زیر و زبری
Complex Noun Phrase Constraint	محدودیت گروه اسمی مرکب	dialect	گوش
complex noun phrase	گروه اسمی مرکب	dialectal map	نقشه‌ی گویشی
conduction aphasia	زبان‌پریشی انتقالی	dialectology	گویش‌شناسی
consonant	همخوان	discourse	کلام
context	بافت	displacement	جابه‌جایی
conversation	گفت‌وگو	distribution	توزیع
cooing	غن‌وغون	distributional properties	ویژگی‌های توزیعی
cooprative	جمعی	drift	رانش
corpus callosum	جسم پینه‌ای	duality	دوگانگی
covert prestige	اعتبار پنهان	duality of patterning	دوگانگی طرح‌بندی
creole	کریول	duration	دیرش
critical discourse analysis	تحلیل انتقادی کلام	dysphasia	زبان‌پریشی
critical period	دوره‌ی حساس	epiglottis	دریچه‌ی نای
critical period hypothesis	فرضیه‌ی دوره‌ی حساس	expressive power	توان بیانی
cutoff age	سن توقف	figure of speech	مجاز
dative	مفعول با واسطه	finite verb	فعل خودایستا
dead metaphor	استعاره‌ی مرده	flouting	نقض
		foci	کانون‌ها
		formal speech	گفتار رسمی

Frege's Principle of Compositionality	اصل ترکیب‌بندی فرگه	innateness hypothesis	فرضیه‌ی ذاتی بودن زبان
frontal lobe	قطعه‌ی پیشانی	intonation	آهنگ
gavagai problem	مشکل گاواگایی	island	جزیره
gender	جنس دستوری	isogloss	مرز هم‌گویی
genetive	اضافی	isolation aphasia	زبان‌پریشی انفصالی
Germanic	ژرمنی	language areas	نواحی زبانی
gestures	حرکات	language change	تغییر زبان
gradable antonym	متضاد مدرج	language faculty	استعداد زبانی
grammar	دستور	language planning	برنامه‌ریزی زبان
grammarian	دستورنویس	larynx	حنجره
grammatical rule	قاعده‌ی دستوری	lateralization	یک‌سوشدگی
grammaticalization	دستوری شدن	left neglect	بی‌توجهی به چپ
Grice's maxims	اصول گرایس	lexical categories	مقوله‌های واژگانی
hemispheres	نیم‌کره‌های مغز	lexical semantics	معناشناسی واژگانی
h-dropping	حذف h	linguistic distance	فاصله‌ی زبانی ۲
Homo loquens	انسان ناطق	linguistic form	صورت زبانی
Homo sapiens	انسان هوشمند	linguistic relativity hypothesis	
hyoid bone	استخوان هیوئید	linguistics	فرضیه‌ی نسبیت زبانی
hyponym	مورد شمول	loan-translation	زبان‌شناسی
hyponymy	شمول معنایی	logical problem of language acquisition	ترجمه‌ی قرضی
iconicity	تصویرگونگی		مشکل منطقی اکتساب زبان
immigrant language	زبان مهاجر	marked	نشان‌دار
index	شاخص	Maxim of Quantity	اصل کمیت
Indo-European	هند و اروپایی	Maxim of Relevance	اصل ارتباط
inflection	تصریف	medium	وسیله‌ی بیان
inflectional properties	ویژگی‌های تصریفی	melting pot	بوته‌ی ذوب

metaphor	استعاره	phoneme	واج
metonymy	کنایه	phonetics	آواشناسی
minority language	زبان اقلیت	pidgin	پی‌جین
modular	حوزه‌ای	positron emission tomography	توموگرافی گسیل پوزیترون
modularity	حوزه‌ای بودن	pragmatics	کاربردشناسی
mother-in-law language	زبان مادرزن	precede	تقدم
motor area	ناحیه‌ی حرکتی	Precede-and-Command Condition	شرط تقدم و تسلط
motor cortex	قشر حرکتی	precursors of writing	صورت‌های ابتدایی خط
nasal cavity	حفره‌ی بینی	prescriptivism	تجویزگرایی
neurolinguistics	عصب‌شناسی زبان	primary auditory area	ناحیه‌ی شنیداری اولیه
Nicaraguan Sign Language (NSL)	زبان اشاره‌ی نیکاراگوئدایی (ان. اس. ال)	primary visual area	ناحیه‌ی دیداری اولیه
nominative	فاعلی	Principle of Effability	اصل بیان‌پذیری
non-standard English	انگلیسی غیرمعیار	pronoun	ضمیر
Nostratic hypothesis	فرضیه‌ی نوستراتی	Proto-Germanic	ژرمنی آغازین
number	شمار	Proto-Indo-European (PIE)	هند و اروپایی آغازین
occipital lobe	قطعه‌ی پس‌سری	psycholinguistics	روان‌شناسی زبان
oesophagus	مری	purism	سره‌گرایی
Old English	انگلیسی باستان	quantitative	کمی
olfactory bulb	حباب بویایی	quantitative approach	رهیافت کمی
one-word stage	مرحله‌ی تک‌واژه‌ای	reading-passage speech	گفتار متن‌خوانی
onomatopoeia	نام‌آوایی	regional dialect	گویش منطقه‌ای
open-endedness	بی‌انتهایی	relative clause	بند موصولی
oral cavity	حفره‌ی دهان		
parietal lobe	قطعه‌ی آهیانه‌ای		
parts of speech	اجزای کلام		
pharynx	حلق		
phonaesthesia	معناآوایی		

relic areas	مناطق باقی مانده	stereotype	کلیشه‌ی ذهنی
repetition	تکرار	stereotype theory	نظریه‌ی کلیشه‌ی ذهنی
rhythm	وزن	stimulus-bound	انگیزه-مقید
Sapir-Whorf hypothesis	فرضیه‌ی سایپر-ورف	stimulus-freedom	انگیزه-آزادی
semantics	معناشناسی	subordinate clause	بند وابسته
sentence adverb	قید جمله	superordinate	فراگیرنده
sex	جنسیت، جنس زیست‌شناختی	supralaryngeal vocal tract	سجرای گفتار فراحلقی
sign language	زبان اشاره	symbol	نماد
signal	علامت	synaesthesia	جابه‌جایی حسی
signalling system	نظام علامت‌دهی	synecdoche	رابطه‌ی کل و جزء
signing	اشاره	synonymy	هم‌معنایی
Signwriting®	(خط) نشانه‌نگار	tag questions	سوالات ضمیمه
slang	سبک عامیانه	tense	زمان دستوری
slip of the tongue	لغزش زبانی	time	زمان
social significance	اعتبار اجتماعی	tip-of-the tongue phenomenon	پدیده‌ی نوک زبانی
social stratification	قشربندی اجتماعی	tongue	زبان
sociolinguistics	جامعه‌شناسی زبان	trachea	تای
somatic sensory cortex	قشر حسی تنی	tree diagram	نمودار درختی
sound symbolism	نمادپردازی آوایی	turn-taking	نوبت‌گیری
Specific Language Impairment (SLI)	اختلال زبانی خاص (اس.ال.آی)	two-word stage	مرحله‌ی دوواژه‌ای
speech	گفتار	unmarked	بی‌نشان
speech sound	آوای گفتاری	utterance	گفته
split brain	مغز دونیم‌شده	variation	گوناگونی
split infinitive	مصدر گسسته	velum	نرم‌کام
spoonerism	اسپونریسم	vocabulary	واژگان
standard English	انگلیسی معیار	vocal folds	تارآواها

vocal tract	مجرای گفتار (انسان)	word classes	طبقه‌های واژه‌ای
vowel	واکه	word-ending	پایانه‌ی واژه‌ای
Wernicke's aphasia	زبان‌پریشی ورنیکه	word-list speech	گفتار واژه‌خوانی
Wernicke's area	ناحیه‌ی ورنیکه	writing	نوشتار
Williams syndrome	سندروم ویلیامز	wug test	آزمون واگ

فهرست راهنما

- | | |
|--|--|
| <p>اروپا / اروپاییان ۸۵، ۱۲۵، ۱۵۷-۱۵۹،
 ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۵۸</p> <p>اروپایی، زبان‌های ۶۵، ۱۸۲، ۱۹۱</p> <p>اسپانیایی، زبان ۲۹-۶۵، ۱۱۰، ۱۲۷، ۱۴۴،
 ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۱، ۱۸۶، ۲۳۸، ۲۴۵</p> <p>۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۸۳ - معیار ۲۸۵</p> <p>اسپرانتو، زبان ۴۸، ۲۸۶</p> <p>اسپونر، دابلو. ای. ۲۲۰</p> <p>اسپونریسم ۲۲۰</p> <p>استرالیایی، زبان ۸۵، ۸۶، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۷۸</p> <p>استعاره ۱۸۱، - شناختی ۱۸۲، - مرده
 ۱۸۳</p> <p>اسکاتلندی، زبان ۱۴۸</p> <p>«اسکرانتو» ۲۸۶</p> <p>اسکیمویی، زبان ۱۰۰، ۱۰۱</p> <p>اسلاوی، زبان ۱۶۱</p> <p>اشاره، زبان ۳۰، ۳۵-۴۲، ۱۸۴، ۱۹۳، ۲۰۸،
 ۲۰۹، دستور زبان - ۲۴۲، فراگیری -</p> | <p>آپالچین ماتن ۱۰۶</p> <p>آرمسترانگ، سر رابرت ۱۹۷</p> <p>آزمون واگ ۲۳۷، ۲۵۲</p> <p>آسلان - زبان اشاره‌ی استرالیایی
 آسیا ۱۶۱، ۱۶۳</p> <p>آفریکانس، زبان ۱۴۴، ۱۵۸</p> <p>آلبانیایی، زبان ۱۶۱</p> <p>آلمانی، زبان ۲۶، ۱۱۲، ۱۲۶، ۱۳۷، ۱۴۴،
 ۱۵۹، ۱۶۰، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۸۲، - ۲۷۹</p> <p>آلمانی آلتیانی، زبان ۱۲۵</p> <p>آنگلوساکسون ۱۳۴-۱۴۲، ۱۵۵، ۱۵۶،
 ۲۷۵</p> <p>آواشناسی ۱۵، ۱۲۹</p> <p>آواهای گفتاری ۱۴-۱۸، ۳۰، ۳۳، ۳۵، ۱۶۷،
 ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۶</p> <p>اختلال زبانی خاص / اس. ال. آی. ۲۵۱</p> <p>ارمنی، زبان ۱۶۱</p> |
|--|--|

- ایسلندی، زبان ۱۳۳، ۱۴۵، ۱۵۹
 اینشتن، آلبرت ۲۱۳
 اینگواتونیک، زبان ۱۵۷-۱۵۹
 اینوئیتی، زبان ۱۰۰، ۱۰۱
 باتوا، زبان ۲۸۴، ۲۸۵
 بارتز، ویلیام ۲۷۰
 باسکی، زبان ۲۷-۲۹، ۵۰-۵۲، ۶۵، ۱۱۰،
 ۱۲۵، ۱۹۱، ۲۳۶، ۲۷۰، ۲۸۲-۲۸۶
 فرهنگستان - ۲۸۴
 بالتی، زبان ۱۶۱
 بامیلکه - دشانگی، زبان ۸۸
 براون، راجر ۲۳۵
 برایت، ویلیام ۱۵۳
 برتونی، زبان ۱۲۵
 برزیلی، زبان ۱۸
 برلین، برنت ۹۸-۱۰۰، ۱۰۳
 بروکا، پل ۲۰۴، ۲۰۷
 بروکا، زبان پرشی ۲۰۴-۲۰۸
 بریتانیایی، زبان ۱۵۶
 بریتیش کلمبیا ۹۶
 بریکمونت، جین ۱۹۹
 بریتون، کرین ۲۵۸، ۲۵۹
 بنگالی، زبان ۱۶۱، ۱۹۰
 بوآس، فرانز ۱۰۱
 پاپواگینه‌ی نو ۲۴۳، ۲۴۴
 پانچ، مجله‌ی ۲۷۱
 ۲۴۱، ۲۴۲، کودکان و - ۲۴۲، ۲۴۳
 اصل بیان‌پذیری ۹۲
 افریقایی، زبان ۱۸، ۱۹
 اکستساب ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۹،
 ۲۴۱-۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۹، - زبان
 اشاره‌ای ۲۴۲، - زبان گفتاری ۲۴۲
 اکمجین، ای. ۲۱، ۲۲
 انجمن ناشنویان بریتانیا ۴۴
 انجیل لوقا ۱۳۶
 انسان بی همانند: تحول گفتار، تفکر و
 رفتار نوع‌دوستانه ۳۱، ۳۲
 انگلی‌ها ۱۳۸، ۱۵۷
 انگیزه - آزادی ۲۴-۲۶
 انگیزه - مقید ۲۵
 انگلیسی، زبان - باستان ۱۳۴-۱۴۲،
 ۱۴۶-۱۴۸، ۲۷۵، - پیدایش -
 ۱۵۵-۱۶۳، تاریخ - ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۶،
 دستور زبان - ۴۷-۶۵، - غیرمعیار
 ۲۷۳، ۲۸۰، - گفتاری ۱۹۱، - معیار
 ۲۷۳-۲۸۰، - نوشتاری ۱۹۱
 انگلیسی امریکایی، زبان ۱۵۲، ۱۵۳، ۲۷۶
 انگلیسی بریتانیایی، زبان ۱۰۷، ۲۷۶
 اتولوژیست‌ها ۱۴
 اوکیتانی / پروونسالی، زبان ۱۲۵
 ایبویی، زبان ۹۷
 ایتالیایی، زبان ۱۱۰، ۱۲۷، ۱۴۵، ۱۶۱،
 ۱۸۶، ۲۶۸
 ایرلندی، زبان ۱۶۱، ۲۷۲، - باستان ۱۶۲

- چینی، زبان ۶۵، ۸۸، ۹۲، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۲۷،
۱۳۹، ۱۴۵، ۱۸۴
- حیوانات ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۲۰-۲۶، ۲۹-۳۴،
۴۰-۴۳
- خط ۱۸۵، ۱۹۲، ۱۹۳
- دایربالی، زبان ۶۸-۷۲، ۸۶، ۱۰۳
- دانمارکی، زبان ۱۵۹، ۲۸۱، ۲۸۲
- دخترک موطلایی و سه خرس ۱۹۲
- دستور زبان ۷۴، ۷۸، ۹۴، ۲۰۵، ۲۴۴، ۲۴۵
دستوری
- پایانه‌ی - ۱۳۵، ۱۳۷-۱۳۹، ۲۳۴
- جنس - ۶۰-۷۰، ۸۶، ۱۲۰-۱۲۴،
۲۸۱ - زبان انگلیسی ۴۷-۶۴، -
زبان یاسکی ۵۰-۵۲، قاعده‌های -
۴۸-۵۹، ۲۰۸، کـودکان و -
۲۳۴-۲۳۷، مسسـعنا و - ۸۶-۹۲،
مقوله‌های - ۶۰-۶۶، ۸۷-۹۲
- دستور نویسان ۴۸، ۵۵، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۷۴،
۲۶۰-۲۶۲
- دموز، آر. آی. ۲۱، ۲۲
- دوزبانگی ۱۲۵، ۱۲۶
- دوگانگی / دوگانگی طرح‌بندی ۱۴-۱۸،
۲۰، ۲۵، ۳۳
- راس، جان ۵۶، ۵۸
- راس، قاعده‌ی ۵۶-۵۹
- پت اسکن / توموگرافی گسیل پوزیترون
۲۱۰، ۲۲۶
- پرتغالی، زبان ۱۴۵
- پنجابی، زبان ۱۶۱
- پی تن مانتی ۲۵۷
- پی جین، زبان ۲۴۳-۲۴۵
- پیراهایی، زبان ۱۸
- پینکر، استیون ۲۳۵
- «تأثیر هانس باهوش» ۴۲، ۴۳
- تامیلی، زبان ۹۹
- تبتی، زبان ۱۹۰
- تجویزگرایی ۲۶۱، ۲۶۲
- ترادگیل، پیترو ۱۱۵-۱۱۷، ۱۲۹
- ترک، استار ۱۰۳
- ترکی، زبان ۲۹، ۸۸، ۱۴۵، ۱۸۱، ۱۹۲، ۲۷۰
- تصویرگونگی ۲۸، ۳۷، ۳۹
- تضاد معنایی ۸۱، ۸۲، - مدرج ۸۲-۸۴،
- مکمل ۸۳
- تکنولوژی ۱۳، ۴۷
- توصیف‌گرایی ۲۶۱
- تیگره‌ای، زبان ۶۵
- جالی، زبان ۹۷
- جیوردی، زبان ۱۰۶، ۱۵۶
- جینگز، پل ۲۷۱، ۲۷۲
- چامسکی، نوم ۱۰۳، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۹
- چرچیل، وینستون ۲۶۳

- رنگ ۹۷-۱۰۰
- روسی، زبان ۱۲۷، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۶۱، ۱۸۱، ۲۷۰
- رومی، الفبای ۱۹۱
- رومی باستان، زبان ۲۶۹
- رهیافت کمی ۱۱۶
- زبان
- اختیاری بودن - ۲۶-۳۰، - اصیل
- ۲۶۷، ۲۶۸، - اقلیت ۱۲۶، بافت -
- ۲۵، ۱۷۲-۱۷۹، برنامه‌ریزی - ۲۸۶،
- بسی‌انتهایی - ۱۸-۲۵، تغییر -
- ۱۳۳-۱۶۶، توان ارتباطی - ۲۳، ۲۴،
- توان بیانی - ۲۴، جسابه‌جایی -
- ۱۸-۲۵، ۲۲۷-۲۲۵، جامعه‌شناسی -
- ۱۱۵، ۱۲۸، - حیوانات ۱۳، ۱۴، ۱۷،
- ۲۰-۲۶، ۲۹، ۳۰، ۲۳۱، - دوگوشی
- ۲۷۹، ذهن و - ۲۱۹، ۲۴۱، ۲۴۲،
- رنگ و - ۹۷-۱۰۰، روان‌شناسی -
- ۲۱۹، ۲۲۴، زن و - ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۳،
- عصب‌شناسی - ۲۰۳، ۲۰۴، فراگیری
- ۲۰۵، ۲۴۶، کاربردشناسی - ۱۷۵،
- ۱۷۶، گسوناگونی - ۱۰۵-۱۱۳،
- لغزش‌های - ۲۲۰-۲۲۴، محافظه‌کاران
- ۲۶۵-۲۶۸، مهاجر ۱۲۷، هویت
- ۲۸۱
- زبان اشاره‌ی امریکایی / ای. اس. ال. ۳۶،
- ۳۷، ۳۹، ۴۲، ۴۴، ۱۹۲، ۲۰۸
- زبان اشاره‌ی استرالیایی / آسلان ۳۷، ۴۵
- زبان اشاره‌ی بریتانیایی / بی. اس. ال. ۳۶،
- ۳۷، ۳۹، ۴۴، ۱۹۱-۱۹۳، ۲۰۸
- زبان اشاره‌ی نیکاراگوئه‌ایی / ان. اس. ال.
- ۱۹۳، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۴۹، شیوه‌ی
- نگارش - ۲۴۶
- زبان پریشی ۲۰۹-۳۱۱، ۳۱۶، - انتقالی
- ۲۰۸، - انفصالی ۲۰۸، - بروکا ۲۰۴،
- ۲۰۵، - ورنیکه ۲۰۶-۲۰۸
- زبان‌شناختی ۷۳، ۹۴، ۱۵۸
- زبان‌شناسی / زبان‌شناسان ۴۸، ۵۵، ۵۶،
- ۷۳، ۷۹، ۹۲، ۹۴، ۹۷، ۱۰۰، ۱۱۲،
- ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۵۲، ۱۹۸، - معاصر
- ۲۳۹
- زبان‌شناسی: مقدمه‌ای بر زبان و ارتباط
- ۲۱، ۲۲
- زیست‌شناختی ۶۷
- ژاپنی، زبان ۲۹، ۶۵، ۱۲۰، ۱۴۵، ۱۸۲،
- ۱۸۳، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۶۸
- ژرمنی، زبان ۱۶۱، - آغازین ۱۶۱
- ژرمنی سفلی، زبان ۱۵۸
- ساپیر، ادوارد ۹۳
- ساپیر-ورف، فرضیه‌ی ۹۳، ۹۶-۹۸، ۱۰۰
- ساتون، والرئ ۱۹۲
- ساکسون‌ها ۱۳۸، ۱۵۷
- سانسکریت، زبان ۱۶۲

- ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۷،
 ۱۶۱، ۱۸۹، ۲۳۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۲،
 ۲۸۳ - گ - گفتاری ۱۸۶-۱۸۸ -
 نوشتاری ۱۸۶-۱۸۹
 فرگه، اصل ترکیب‌بندی ۷۴
 فروید، زیگموند ۲۲۲
 فرهنگ انگلیسی کالینز ۷۵
 فریزی، زبان ۱۵۸
 فریش، کارل فون ۲۱-۲۳
 فلاندري، زبان ۱۵۸
 فنلاندی، زبان ۱۴۵، ۱۹۱
 قرآن، زبان ۱۸۹
 کاتالونی، زبان ۱۲۵
 کارگر، طبقه‌ی ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۱۸، ۲۵۷
 کاکنیایی، لهجه‌ی ۲۵۷
 کردی، زبان ۱۶۱
 کرلین، ادموند ۳۴، ۳۵، ۴۴
 کریول، زبان ۲۴۴
 کگل، جودی ۲۴۵
 کلارک، دارلین ۱۹۲
 کلیشه‌ی ذهنی ۷۹، ۸۰
 کوآساتی، زبان ۱۲۱
 کوتس، جنیفر ۱۷۳
 کسودکان ۲۳۱-۲۵۳، دستور زبان -
 ۲۳۴-۲۳۷، - و زبان اشاره‌ای ۲۴۲،
 ۲۴۳، مرحله‌ی تک‌واژه‌ای - ۲۳۴،
 مرحله‌ی دو واژه‌ای - ۲۳۴ -
- سره‌گرایی ۲۶۹، ۲۸۲
 سلتی، زبان ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۶۱
 سندورم ویلیامز ۲۴۹، ۲۵۰
 سوئدی، زبان ۱۳۳، ۱۴۵، ۱۵۹، ۱۹۲، ۲۷۰
 سواهیلی، زبان ۱۹، ۶۷، ۷۱
 سوکال، آلن ۱۹۹
 شاختر، پل ۲۲۴، ۲۲۵
 شاونیایی، زبان ۹۴
 شرط تقدم و تسلط ۵۹
 شکسپیر، ویلیام ۱۹، ۱۵۰
 شودر، ریچارد ۱۰۰
 شیادی‌های روشنفکرانه ۱۹۹
 صربی - کروآتی، زبان ۱۶۱
 صورت زبانی ۲۶
 ضمیر ۵۲
 عبری، زبان ۲۹، ۱۴۵، ۱۴۸
 عربی، زبان ۲۷، ۶۵، ۱۱۰، ۱۴۵، - گفتاری
 ۱۸۹، ۱۹۰، - نوشتاری ۱۸۹، ۱۹۰
 غیراروپایی، زبان ۸۵، ۱۸۲
 غیردستوری ۵۷-۵۹، ۲۷۳، ۲۷۴
 فارسی، زبان ۱۴۵، ۱۶۱
 فاروی، زبان ۱۶۰
 فرانسه، زبان ۲۹، ۴۰، ۶۶-۶۹، ۷۱، ۹۲،
 ۹۳، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۵، ۱۲۷،

ناشنوای نیکاراگوئه ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۴۹

کورسیکانی، زبان ۱۲۵

کورتوالی، زبان ۱۴۱، ۱۵۷

کی، پل ۹۸-۱۰۰، ۱۰۳

کینان، الینور اکس ۱۷۹

گاردنر، آلن ۴۱

گاردنر، بتریس ۴۱

گرایس، پل ۱۷۶، ۱۷۷

گرایس، اصول ۱۷۶، ۱۷۸

گرفته‌برداری / ترجمه‌ی قرضی ۲۶۹، ۲۷۰

۲۷۲

گروه اسمی مرکب ۵۸، ۵۹، محدودیت -

۵۹

گفتاری، زبان ۳۳-۳۶، ۳۹-۴۱

۱۸۴-۱۹۰، ۲۰۸، ۲۲۲، ۲۳۲، ۲۳۴

۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۹، - رسمی ۱۱۶، -

زبان انگلیسی ۱۹۱، - زبان عربی

۱۸۹، - زبان فرانسه ۱۸۶-۱۸۸، -

زبان یونانی ۱۹۰، - غیررسمی ۱۱۶،

فقدان - ۲۰۴، - متن خوانی ۱۱۶، -

واژه خوانی ۱۱۶

گفت‌وگو ۱۶۸-۱۷۳، ۱۷۹

گوپنیک، میرنا ۲۵۱-۲۵۳

گوچ، گراهام ۹۲

گوتی، زبان ۱۶۰

گوش‌شناسی ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۸، ۱۳۰

۱۵۹، ۱۶۱، ۲۷۹

گیلی اسکاتلندی، زبان ۱۴۵، ۱۴۸

لاتین، زبان ۳۴، ۱۲۷، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۶۲

۱۸۵، ۱۸۶، ۲۶۷، ۲۷۰، - نوشتاری

۱۹۰

لاریکه‌ای، زبان ۶۵

لانگاگر، رونالد ۵۳، ۵۵، ۵۶

لانگاگر، قاعده‌های ۵۵، ۵۶، ۵۹

لباو، ویلیام ۱۱۵

لنبرگ، اریک ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۹

لوسی، جان ۱۰۰

لهستانی، زبان ۱۶۱

لیبرمن، فیلیپ ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۴۴

لیتوانی، زبان ۱۶۱، ۱۶۲

مارلو، آندره ۱۵۰

ماتر، آن - سوفی ۸۱

مالاگاسی، زبان ۱۷۹

مالایایی، زبان ۶۵، ۱۴۵

مایایی، سنگ‌نوشته‌های ۱۸۴

مترجم جهانی ۲۷، ۲۸

متمم‌ساز ۶۰

مجاری، زبان ۱۲۷، ۱۴۵، ۲۷۰

مجرای گفتاری ۳۰-۳۵، ۴۰، ۴۱، ۲۰۳

۲۰۹، ۲۳۳

مصدر گسته ۲۶۳، ۲۸۰، - غیرانگلیسی

۲۵۹، - غیردستوری ۲۵۹، ۲۶۱

- معنا ۷۳-۸۵، ۱۴۰، انتقال - ۷۳، تضاد -
 ۸۱، ۸۲، دستور زبان و - ۸۶-۹۲
 معناآوایی ۳۰
 معناشناسی ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۸۰، ۸۵، ۱۷۵
 مغز ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۶-۲۱۹، ۲۲۵-۲۲۷،
 آسیب‌های - ۲۰۴-۲۱۰، ۲۱۲-۲۱۸،
 ساختمان - ۲۱۰-۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵،
 ۲۱۷، ۲۱۸، ناحیه‌ی بروکا - ۲۰۴،
 ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ناحیه‌ی حرکتی -
 ۲۰۷، ناحیه‌ی شنیداری - ۲۰۷،
 ناحیه‌ی ورنیکه - ۲۰۷، ۲۰۸
 مفهوم وابستگی ۵۸
 موتلاک، آلیسون ۲۲۵
 میلوری، جیمز ۱۵۰
 نشاندن تال‌ها ۳۴، ۳۵
 نام‌آوایی ۲۸-۳۰
 ناواهویی، زبان ۳۶، ۳۹، ۶۷، ۹۵، ۹۶، ۲۳۶
 نژپرسی، زبان ۹۷
 نروژی، زبان ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۵۹، ۲۸۱، ۲۸۲
 نروژی - دانمارکی، زبان ۲۸۲
 نسبت زبانی، فرضیه‌ی ۹۳
 نظام ابتدایی ۳۶
 نظام دستوری ۳۶، ۳۷، ۳۹
 نظام علامت‌دهی ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۲۰،
 ۲۴-۲۶، ۲۸
 نمادپردازی آوایی ۳۰
 نو تکایی، زبان ۹۴، ۹۶
 نورس باستان ۱۴۲
 نورنی، زبان ۱۶۰
 نورویچ ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۵۱، ۱۵۳
 نوستراتی، فرضیه‌ی ۱۶۲، ۱۶۳
 نوشتاری، زبان ۳۰، ۱۸۴-۱۹۳، ۲۸۵ -
 زبان انگلیسی ۱۹۱، - زبان چینی
 ۱۸۴، - زبان ژاپنی ۱۹۰، ۱۹۱، -
 زبان عربی ۱۸۹، ۱۹۰، - زبان فرانسه
 ۱۸۶-۱۸۸، - زبان لاتین ۱۹۰، -
 زبان یونانی ۱۹۰، - گفتاری
 ۱۸۴-۱۹۰
 واج ۱۵-۱۸، ۲۹، ۱۰۷
 واژگان ۸۴-۸۶، ۱۰۸، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۳،
 ۱۴۷، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۲۶، ۲۳۴، ۲۳۶،
 ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۵۰، - مقوله‌های -
 ۶۰-۶۲، ۶۴
 ورف، بنیامین لی ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۱۰۰،
 ۱۰۳
 ورنیکه، کارل ۲۰۶، ۲۰۷
 ورنیکه، زبان‌پریشی ۲۰۶-۲۰۸
 ویتنامی، زبان ۱۲۷
 ویلزی، زبان ۲۷، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۴۱، ۱۵۷،
 ۱۶۱، ۲۷۰، ۲۷۲
 هارمیش، آر. ام. ۲۱، ۲۲
 هاکت، چارلز ف. ۴۳، ۱۴۷
 هانونویی، زبان ۹۷-۹۹

هومیو ارکتوس ۳۴	هایمن، جان ۴۷
هومیو ساپینس / انسان هوشمند ۳۴	هلندی، زبان ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۴، ۱۴۸
هومیو لوکوئنس / انسان ناطق ۳۴	۱۵۸
	هندواروپایی، زبان‌های ۱۶۲، - آغازین
یدیش، زبان ۱۴۵، ۱۶۰	۱۶۲
یویکی، زبان ۱۰۰	هندی، زبان ۱۳۹، ۱۶۱
یونانی، زبان ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۶۲، ۱۸۱، -	هوآیی، زبان ۴۷، ۴۸
باستان ۲۶۹، ۲۷۰، - گفتاری ۱۹۰، -	هوارد، فیلیپ ۲۶۵، ۲۸۶
نوشتاری ۱۹۰، - نوین ۱۴۵	هوپیایی، زبان ۳۶، ۳۹، ۸۸، ۹۴، ۹۵

دانش گامی است و دارندگان این کتاب در این زمینه مطالعه کتاب درسی را
در دوره دوم متوسطه و اول در این کتاب‌ها با تفهیم و درک عمیق
با درباری زبان معری و سخن از معنی و حال و روز و موضوعاتی که در
طول زندگی با آن روبرو می‌شوید، به قدر و اندازه هیچ جزوه‌ای
بهتر از این نمی‌تواند باشد. این کتاب نه‌تنها شما را آماده کند
دری عالی در زمینه سخن و سخن‌گویی و مطالعه‌ی زبان و معنی‌ها
با خواندن این کتاب، دانش درباری و سخن‌گویی را در دسترس
زبان‌های مادری و فارسی می‌سوزد. مطالبی که در کتاب
درج شده در زبان‌های مادری و سخن‌گویی و کاربرد آن، خصوصاً
موضوعی که برای زبان‌های مادری و سخن‌گویی در این کتاب
با حضور زبان‌ها معنی است و می‌خواهد این کتاب

۲۰۰۰ تومان

ISBN 964-312-583-1



9 789643 125837



نشری